

ناصر پرنی

زبان فارسی

# از پرآکندگی تا وحدت



# زبان فارسی

## از پرائندگی تا وحدت

ناصر پور قمی

لیست امداد گردشگری

تهران - مقابل دانشگاه تهران بازار چه کتاب  
تلفن ۶۶۱۰۰۳

- 
- \* زیان فارسی از پراکندگی تا وحدت
  - \* ناصر پورقمری
  - \* چاپ اول دیبا - ۲۵۳۷
  - \* انتشارات زاوش
  - \* پخش از انتشارات گوتنبرگ مقابل دانشگاه تلفن ۶۴۲۵۷۹

## فهرست مطالب

بخش اول : پایان دوران تاریخی فئودالیسم در ایران و اثرات آن بر زبان فارسی

بخش دوم : ملت واحد ، زبان واحد و نگاهی به گذشته‌های دور تاریخ ایران

بخش سوم : چرا زبان یک جامعه پساز دوران فئودالیسم به وحدت می‌رسد ؟

بخش چهارم : وحدت زبان فارسی به کدام سوگرايش دارد و چگونه عملی می‌شود ؟

بخش پنجم : قانونمندی تحول و تکامل زبان و نقش عنصر آگاه درین فرارو .

بخش ششم : زبان چیست ؟

بخش هفتم : زبان ، زیر بنا ، روبنا و صورت‌بندی‌های اقتصادی – اجتماعی .

بخش هشتم : تکامل زبان فارسی در مرحله کنونی

بخش نهم : آبا زبان یک جامعه تغییر پذیرست ؟ دگرگونی‌های زبان در چه موارد بیست ؟

بخش دهم : سیر تکاملی زبان و مساله زایش و آمیزش زبان .

بخش یازدهم : در جستجوی فارسی سره ، زبان ناب و خالص ، کوششی بی‌شمر .

بخشدوازدهم : مساله تضاد در زبان . یک مساله اساسی

بخش سیزدهم : بارگیری جدید واژه‌ها ، متروک شدن برخی از واژه‌ها ،

اصطلاحات و ترکیبات .

**بخش چهاردهم** : ژارگون اشرافی در ایران ، در گذشته و حال .

**بخش پانزدهم** : "زبان" ناتوان تهرانی ، مقصد همه گوییش‌ها و نیمه زبان‌ها .

بخش پایانی -

# مقدمه

زبان فارسی به یکی از حساس‌ترین مراحل حیات خود رسیده است، چنین وضعی ایجاب می‌کند که بررسی و مطالعه‌ای ژرف و کامل و جامع دربارهٔ زبان فارسی و سیر تحول کنونی آن و مواضع تازه‌ای که در انتظار آنست و مواضعی که در پشت سر خواهد گذاشت، صورت گیرد.

بدیهی است که چنین بررسی و مطالعه‌ای نمی‌تواند تنها در حد بررسی‌های صرفاً "ادبی و فنی متوقف بماند. بگذارید بگوئیم که در چنین بررسی و مطالعه‌ای، اصولاً "آن بخش پراهمیت‌تر و رهنمود ترست که از مرز بررسی‌ها و مطالعات صرفاً" فنی و ادبی می‌گذرد و زبان فارسی را بر زمینه و در ارتباط با دگرگونی‌های اجتماعی و اثرات ناگزیر این دگرگونی‌ها برزبان، مورد مطالعه قرار می‌دهد. چرا که وقتی می‌گوییم زبان فارسی به یکی از حساس‌ترین مراحل حیات خود رسیده است، در حقیقت به ساختار و بافت درونی زبان به طور مجرد و دریک مقطع زمانی معین و آنهم از دیدگاه صرفاً "ادبی توجه نداریم، بلکه سیر زبان جامعه و گذار جامعه و زبان آن به یک مرحلهٔ کیفیتاً" نومورد نظر ماست. در بررسی و مطالعه‌ای که در این کتاب منعکس شده است، کوشش شده که به‌این سیر تحولی زبان فارسی، مواضع تازه‌ای که در انتظار زبان فارسی است – یعنی مواضعی که زبان فارسی براساس قوانین تکاملی مربوط به زبان، "اجباراً" به آنها وارد خواهد

شد – و مواضعی که به ناچار در پشت سر خواهد گذاشت، توجه شود، کوشش شده است که خصلت اساسی زبان به مثابهٔ یک پدیدهٔ اجتماعی، بررسی یا دقیق‌تر بگوییم بازگو شود، کوشش شده است که رابطهٔ زبان با ساخت اقتصادی – اجتماعی جامعه مطالعه شود و بالاخره کوشش شده است که به چند خصوصیت برجسته‌تر زبان فارسی در گذشته و نیز در مقطع کنونی تاریخ جامعهٔ فارسی زبان اشاره شود.

بی‌شبهد آنچه خواهد آمد حتی در بهترین شکل خود، تنها آغازی دراین راه خواهد بود، چرا که مطالعه و بررسی جامع و کامل دراین باره، به کار جمعی پرحاصله، درازمدت، کاملاً "دقیق و همه سویه نگر نیاز دارد و نمی‌توان یک تنه درین عرصه وارد شد و توقع کامیابی کامل داشت.

این کتاب در کلیت خود به قصد رسیدن به نتیجه‌های معین و ازپیش‌اندیشیده شده نوشته و تنظیم نشده است و همچنان که گفته شد، بطور کلی نگرشی است به زبان فارسی در مرحلهٔ کنونی حیات آن، مسیر تحول و تکامل آن و بوخی از مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد. و در مجموع کوششی است برای به سطح آوردن و قابل دیدکردن مسائل و مطالب عمده‌ای که در فرارو و روند "پروسه" کنونی زبان فارسی وجود دارد و از اهمیت اساسی برخوردار است.

به نظر نگارنده اینها حداقل نکات و مسائل و مطالبی است که در هر مطالعهٔ علمی برای جهت یابی دربارهٔ زبان بطور کلی و دربارهٔ زبان فارسی بطور اخص، باید مورد توجه و بررسی کامل و جامع قرار گیرد. خاصه‌آنکه، به اعتقاد من، درین مرحلهٔ گرهی و درین سرپیچ گذار و تحول زبان فارسی، کاملاً "ضرورت دارد که بررسی و مطالعه‌ای جامع دربارهٔ زبان فارسی صورت گیرد، خصلت و خصوصیت‌های آن در پرتو مترقی ترین دستا – وردّها و شیوه‌های دانش زبانشناسی روشن شود، سمت حرکت آن معلوم و آشکار شود و برین اساس، برنامه‌ای مترقی و پیشگرایانه برای غنای زبان فارسی و پیشبرد آن پی‌افکنده شود.

بی اعتمایی به این ضرورت ، در حقیقت پشت کردن به یک فرازو و روند پرهیز ناپذیر و سپردن عنان زبان فارسی به دست حرکت‌های ناشناخته ، ولی در نهایت تکامل‌گرای خود به خودیست و فراموش کردن نقش عامل ذهنی و آگاه . در حالی که عامل ذهنی و آگاه قادر است با درک قوانین تغییر و تکامل زبان ، این فرازو و روند را درجهت تکاملی اش‌هدایت کند ، به آن سرعت دهد و از تشتت آفرینی حرکت‌های خود به خودی در زبان فارسی جلو بگیرد .

اما اینکه گفتیم این مطالعه به قصد رسیدن به نتیجه‌های خاص و از پیش اندیشیده شده نیست ، بالطبع چنین معنی نمی‌دهد که در این مطالعه بدیهیات را نیز نادیده انگاریم . در نتیجه مجبور شویم مباحثی کاملاً "ابتدایی را دوره کنیم . یعنی اگر مسائل و نتیجه‌گیری‌های مسلم و غیرقابل انکاری وجود دارد و به سببی تکرار آنها در این مطالعه لازم می‌آید ، انها را نه می‌توان نتیجه‌گیری‌های این گفتار دانست و نه اصولاً "ازنگارنده‌این گفتارست و نه احتیاج به شرح کشاف دارد .

\*\*\*\*\*

ناصر پورقمری

۲۵۳۷ فروردین

انگلیس . کوریدن .

ازین توضیح مقدماتی بگذریم و سخن و مطالعهٔ خود را آغاز کنیم.

\* نخست: دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به پایان رسیده است. این واقعیتی قابل لمس و انکار ناپذیر است. که باید آنرا به درستی شناخت و نقطهٔ عزیمت قرار داد. دوم: در جریان زوال فئودالیسم و خاصه با پایان فئودالیسم، به هر حال دوران نضج و شکوفایی بورژوازی و صنعتی شدن سریع کشور – که از خصوصیات ورود به دوران تاریخی بعد از فئودالیسم در شرایط کنونی جهانست – آغاز شده است. این نیز تردیدناپذیر است.

\* درین کتاب هر جا سخن از فئودالیسم در ایران می‌رود، صورت‌بندی اقتصادی – اجتماعی ایران پیش از حاکمیت نظام سرمایه‌داری مورد نظرست. در مورد نظام پیش‌از سرمایه‌داری در ایران، ما گاه واژهٔ "فئودالیسم" و گاه ترکیب "فعودالیسم‌گونه" را به کار برده‌ایم و بهر حال غرض ازین هر دو، مطلقاً تائید نظریهٔ مربوط به وجود شکل اروپائی فئودالیسم و در ایران نیست. زیرا نگارنده بوجود اشکال اروپایی فرماسیون‌های اقتصادی – اجتماعی در ایران باور ندارد. درین مورد در بخش‌های آینده اندکی به شرح‌تر سخن گفته خواهد شد. ولی این نکته را همین‌جا بگوییم که در ایران هرگز نه دوران بردگی وجود داشته است و نه دوران فئودالیسم به‌شكل‌وشیوهٔ اروپایی آن – اگر چه بین نظام ارباب و رعیتی چند قرن اخیر ایران و نظام کهن فئودالی اروپا در خطوط کلی و پیامدهای آن همسانی‌های متعددی وجود دارد. بهر حال به‌گمان نگارنده در بررسی وضع اقتصادی – اجتماعی

باتوجه به این دو نکته، مهم و اساسی، که مهمترین خصوصیات جامعه، ایران درین زمانست و در رابطه با آنها، ببینیم زبان فارسی در چه حالت است.

بدیهی است که زبان را مانند هر پدیده، اجتماعی دیگر باید در جریان عمل و حرکت آن و نیز در جریان رابطه، متقابل و غیرقابل انفکاک آن با دیگر پدیده‌های اجتماعی در نظر گرفت. درینجا توجه اصلی من به رابطه، زبان با حرکت تکاملی جامعه و گذار جامعه از یک دوران تاریخی عقب‌تر به یک دوران تاریخی ماهیتنا "جلوئرست و اثراتی" که این گذار جامعه، خواه و ناخواه، بر زبان می‌گذارد.

گفتیم که دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به سررسیده است و جای خود را به دوران تاریخی بعدی سپرده است. بورژوازی ایران که قرنها پیش در بطن فئودالیسم زاده شده بود، به آرامی مراحل کودکی خود را طی کرد، به بلوغ رسید، بنا به خصلت خود به گورکن فئودالیسم بدل شد و در یک شرایط مساعد فئودالیسم و امانده را از صحنه بیرون راند و خود عرصه را در اختیار گرفت. برخلاف فئودالیسم که بنا به طبیعت خود به تفرقه و جداسری تمايل دارد، بورژوازی مطلقاً طالب تمرکز و وحدت است. در تمرکز است که بورژوازی شکوفاتر، برتر و نیرومندتر می‌شود و قادر می‌شود سلطه، خود را تا دورترین زوایای جامعه گسترش دهد. بنابرین بورژوازی هرچه بیشتر به سوی وحدت می‌راند و بهیج عامل و عنصر مخل تمرکز و وحدت، امکان عمل نمی‌دهد. ازسوی دیگر تنها تمايل و خواست ذاتی بورژوازی تازه به دوران رسیده نیست که موجب وحدت و تمرکز می‌شود، بلکه به دوران رسیدن بورژوازی خود ناشی از تکامل تولید، ابراز تولید و نیروهای تولیدیست و بنابرین، جامعه، دوران بورژوازی به آنچنان سطحی از تکامل و آگاهی رسیده است که به طور عینی و ذهنی، خود - در مجموع خود و به مثابه، یک‌کل - به سوی وحدت و تمرکز می‌رود و در تمامی وجوده زندگی اجتماعی از دوران فئودالیسم فاصله‌می‌گیرد. بدین ترتیب است که حرکت سریع جامعه به سوی وحدت و تمرکز در دوران پس از فئودالیسم، به یکی

از ویژگی‌های مهم و نیز به یکی از نشانه‌های جامعهٔ بورژوازی بدل می‌شود. تمرکز در همه چیز: اقتصاد، سیاست و تمامی متفرعات آنها یا پدیده‌هایی که در پیوند با آنها امکان موجودیت دارند. از جمله در دوران بورژوازی تکامل اجتماعی است که ملت – به مفهوم حقیقی و علمی آن – به قوام می‌آید. از مردمانی دور از هم، قادر منافع مشترک با هم و قادر شکل سیاسی واحد، مردمانی واحد، دارای اشتراک منافع و دارای شکل سیاسی آشکار و واحد – یعنی ملت – به وجود می‌آید و نیز درین دورانست که نیمه‌زبانها و گویش‌های آشکارا متفاوت یک زبان، به سوی وحدت می‌رود، زبان واحد پدید می‌آید و به یکی از عناصر وحدت ملی دوران بورژوازی بدل می‌شود.

در این دو مورد ( یعنی وحدت ملی ، و وحدت زبانی ) که در جوار یکدیگر و در رابطه با یکدیگر به وجود می‌آید ، نیرو می‌گیرد و به افتراق اجتماعی دوران فئودالی کاملاً پایان می‌دهد ، بیشتر مذاقه کنیم . ببینیم ملت چیست ، و چرا و چگونه در دوران بورژوازی به وجود می‌آید و وحدت و تمرکز زبان چرا و چگونه انجام می‌گیرد و رابطه‌این دو با یکدیگر چیست و چگونه است؟ نخست این نکته را بازگوییم که ملت‌مفهومی است که در جریان تلاشی فئودالیسم و نضج و ریشه گرفتن سرمایه‌داری به تدریج متبلور می‌شود و خاصه بعد ، با پایان دوران فئودالیسم ، دگرگونی زیربنای اقتصادی جامعه و تشکیل جامعهٔ بورژوازی ، شکل حقیقی و اصیل می‌گیرد . به عبارت دیگر در دوران‌های تاریخی قبل از سلطه اجتماعی بورژوازی ( دوران همپایی اولیه ، دوران بردگی و دوران فئودالیسم – به صورت‌ها و حالت‌های متفاوتی که در جوامع گوناگون داشته‌اند . ) حتی سخنی هم نمی‌تواند از وجود ملت به مفهوم علمی و راستین آن در میان باشد – تکرار کنیم که مفهوم حقیقی و علمی ملت مورد نظر ماست .

در دوران فئودالی و حتی پیش از آن ، در تمام اجتماعات بشری واژهٔ ملت و یا مفهومی از " ملت " وجود دارد و نه تنها وجود دارد که مورد مصرف بسیار

\* دوران " همپایی " شکل و اصطلاح ایرانی دوران‌کمون اولیه در ایران است .

نیز دارد — خاصه هنگامی که قصد به زیر سلطه در آوردن اقوام مجاور یا دورتر در میان باشد و یا هنگامی که حکام نظامی طالب وحدت عمل جوامع فئودالی دور و نزدیک باشند . در این زمان‌ها معمولاً "گونهای وحدت و تمرکز که قادر ریشه‌ء اقتصادی و اجتماعی است، پدید می‌آید و رهبران نظامی از تشکیل یا وجود چیزی به مفهوم ملت واحد دم می‌زنند و براین اساس همگان را به گرد هم آبی و وحدت دعوت می‌کنند — و البته شرط اساسی آنست که مرکز این دایره، فرمانروای نظامی و دیوان و دستگاه او باشد . درین زمان‌ها، مرزهای ملی تا آنجا ادامه‌می‌یابد که شمشیر حکام نظامی کارگر افتاد . هرگاه ضعف و فتوری در قدرت حکام نظامی رخ دهد و یا بر عکس حکام نظامی نیز و مندتر شوند ، پیوسته امکان دارد که "ملت" مفروض کم یا زیاد شود . که این نوع "ملت" بیشتر در تاریخ آسیا دیده می‌شود . عرب چیزی به مفهوم "ملت اسلام" را شکیل می‌دهد که از اندلس تا کناره‌های سند را در بر می‌گیرد و نمونه‌های دیگر آن نیز فراوان است . در موارد خاصی — نظامی که در طی چند قرن مرزهای نسبتاً ثابتی داشته مردم ساکن در یک واحد سیاسی — مفهوم ملت وجود دارد و یا گونهای گرایش بمساوی دانستن است ، با مفهوم ملت وجود دارد و یا گونهای گرایش به همگون دانستن و مساوی قلمداد کردن مفهوم ملت با پیوندهای نژادی ، که به هر حال چنان تاخت و تازهای لفظی و چنین گرایش‌های نادرستی درمورد جا به جا کردن و التقاط مفاهیم ، در اصل چیزی را تغییر نمی‌دهد . اما به هر حال مفهوم مشخص‌تر ملت معمولاً "در نیمه دوم دوران فئودالیسم بیشتر اصطلاح می‌شود و در همین روزگاران است که تمایل به تسری دادن این واژه و مفهوم به سراسر تاریخ پیشین جامعه مفروض هم دیده می‌شود .

اما هنگامی که می‌گوییم تا پیش از سلطه اجتماعی بورژوازی و تسلط صورت بندی ( فرماسیون ) اقتصادی — اجتماعی سرمایه‌داری ، از دیدگاه علمی سخنی هم از ملت به مفهوم راستین آن نمی‌تواند در میان باشد ، بدان جهت است که عقیده داریم صرفاً

اجتماع طوایف و اقوام یا گروههای نژادی و مذهبی همسان یا گونه‌گون در زیر سلطه‌یک حکومت معین و حتی شکل کیری جوامعی از نوع کهن – که در هر مورد بیشتر مفهومی از یک "قوم" را نشان می‌دهد – موجب شکل‌گیری یک ملت به مفهوم علمی و راستین آن نمی‌شود . به عبارت دیگر دومفهوم "مردم یک‌کشور" و "ملت" یکی نیست و نمی‌توان بین این دو مفهوم علامت تساوی گذاشت .

ملت یک مفهوم علمی و در عین حال تاریخی است . اگر بخواهیم خصوصیات یک ملت را خلاصه کنیم ، دست کم باید بگوییم آن جامعه‌ای را می‌توان برخوردار از مفهوم ملت دانست که دارای خصوصیاتی به شرح زیر باشد :

نخست اینکه آن جامعه بنیان اقتصادی و اقتصاد واحد و مشترکی داشته باشد که این اقتصاد مشترک دارای یک پیوند ارگانیک و طبیعی پایدار باشد ، نه یک پیوند مکانیک و دست‌ساز ، در این مورد وجود بازار واحد یک شرط اساسی است .

دوم آنکه آن جامعه از لحاظ محدوده زیستی خود دارای حدود جغرافیایی و مرزهای طبیعی با ملت‌ها یا اقوام دیگر باشد که در درون این حدود جغرافیایی و مرزهای طبیعی ، اعضای جامعه مفروض خود را در رابطه و در پیوند ارگانیک با تمامی اعضای دیگر آن جامعه احساس کرده و بر عکس چنین پیوندی را بین خود و ملت‌ها و اقوام مجاور احساس نکند – اگر چه خاصه در نزدیکی مرزها وجود پیوندهایی ناشی از نزدیکی و همکاری و مراوده وجود دارد که طبیعی و لازم است .

سوم آنکه آن جامعه زبانی مشترک داشته باشد که تمام افراد جامعه مفروض به آن تکلم کنند و قادر باشند از طریق آن زبان مراوده هرچه استوارتری در میان خود برقرار کنند و به سادگی تفہیم و تفاهم کنند .

چهارم آنکه آن جامعه دارای فرهنگی مشترک باشد . فرهنگی که تمامی افراد جامعه خود را وابسته به آن احساس کنند ، فرهنگی که قادر باشد خود به خود و بدون هرگونه فشار و

اجباری از برون ، بین اعضای جامعه وحدت برقرار کند ، در چهارچوب این فرهنگ مشترک اعضای جامعه مفروض سنت‌ها ، آداب ، خوبی‌های عمومی ، اخلاق عمومی و خصوصیات عمومی مشترکی داشته باشد و جزان — که بحث‌داریست و وابسته به تعریف علمی فرهنگ .

پنجم آنکه آن جامعه دارای تاریخ مشترک و سابقهٔ تاریخی مشترک باشد . داشتن تاریخ و سابقهٔ تاریخی مشترک در عین روش بودن ظاهری مفهوم این عبارت ، یک‌مفهوم ساده نیست ، زیرا در مورد بسیاری از مناطق جهان و خاصه در مورد اغلب کشورهای آسیایی ، می‌توان از این مفهوم مطالب متفاوت و حتی مختلف و متضادی مراد کرد . بسیاری از مردم آسیا که در نزدیکی یکدیگر سکنی دارند ، در طول تاریخ خود ، بنایه خصوصیت‌های صورت بندی‌های اقتصادی — اجتماعی منطقهٔ خود و نیز به سبب تمرکز حکومتی به آن اشکالی که در دوران فئodalی و حتی پیش از آن نیز بعضاً در مناطق آسیائی وجود داشته و نیز به علت هجوم‌های خارجی و علل دیگر ، خطوط‌کلی تاریخ خود اشتراک بسیار پیدا کردند . بعد که استعمار اروپایی به این قاره هجوم آورد ، بدون توجه به خصلت‌ها و خصوصیت‌های مشترک یا متفاوت مردم هریک از سرزمین‌های تحت سلطهٔ خود ، آنها را در زیر سلطهٔ نظام استعماری واحدی قرار داد و به هر منطقهٔ مستعمره ، تا آن حد جغرافیایی که توانست نفوذ کند ، اغلب مرکزیت حکومتی واحدی داد . ستم مجموعاً همسان استعمار و ستمکشی تقریباً همسان مردم سرزمین‌های مستعمره ، در طول قرنها استعمار این سرزمین‌ها خواه و ناخواه در خطوط معینی ، تاریخ مشترکی برای مردم متفاوت این سرزمین‌ها ساخت . بنا برین هنگامی که از تاریخ مشترک و سابقهٔ تاریخی مشترک به عنوان یکی از وجوده مشخصهٔ ملت یاد می‌شود ، نباید مبالغه را آسان گرفت و به سادگی از آن گذشت ، بلکه باید درین باره بسیار دقیق بود و نباید سوابق تاریخی مشترکی را که بر مردم یک منطقه تحمیل شده ، با سوابق تاریخی اصیل و طبیعی هریک از جوامع منطقه مذکور که در رابطه با دیگر مشخصات هریک از آنها اصالتاً وجود دارد ، اشتباه کرد .

و بالاخره ششمین خصوصیت ملت که خاصه درین زمان در جوامع کم رشد از ویژگی و ارزش خاصی برخوردار است و آن چیزیست که درین موارد انگ خاص زمان ما را برمشخصات کلاسیک ملت می‌زند، عبارتست از وجود یک آرمان مشترک ملی در اکثریت قاطع اعضای جامعه، مورد نظر. آرمانی که راه مشترک اکثریت قاطع اعضای جامعه، مفروض را در زمان کنونی و تا آینده‌ای که برای گروههای متفاوت جامعه، مورد نظر زمان‌ها و مرحله‌های مختلفی خواهد بود، تعیین می‌کند، آرمانی که قادرست اکثریت قاطع اعضای جامعه، مورد نظر را به حرکت و تلاش مشترک در راه بهروزی و بهزیستی مشترک وادارد. در تمامی این موارد خود آگاهی ملی، آگاهی برهویت ملی و احساس و استنگی ملی که در طی مبارزه، ملی درجهٔ آرمان مشترک ملی درخشش بیشتری می‌یابد، شرط پرهیز ناپذیر تبیین هر ملت است.

در پایان به اجمال یادآوری کنیم که مجموعه، خصوصیت‌های ششگانه، مذکورست که موجودیت یک ملت را نشان می‌دهد. وجود تمامی خصوصیت‌های مذکور استواری و کامل بودن یک ملت را می‌نمایاند ولی برخی از خصوصیت‌های مذکور می‌تواند در درجه دوم اهمیت قرار گیرد و یا حتی در شرایطی خاص و به شرط استواری موارد دیگر، حتی یکی از خصوصیت‌ها می‌تواند حذف شود — به شرط آنکه این خصوصیت ضعیف یا معدوم جزو خصوصیت‌هایی که در درجه اول اهمیت قرار دارد نباشد. وجود بنیان اقتصادی و اقتصاد واحد و مشترک، وجود محدوده جغرافیایی معین و مرزهای طبیعی، وجود فرهنگ مشترک و آرمان مشترک‌ونیز در یک محدوده، جغرافیایی معین، وجود زبان مشترک جزو شرط‌های حتمی و پرهیزناپذیر در ترتیب ملت است. با این توضیح که در موارد معینی ضعف هر یک از موارد مذکور با استواری بقیه، موارد قابل جبران است. به هر حال باید توجه داشت که تشکیل "ملت" یک دگرگونی ژرف و یک تغییر کیفی قابل لمس در شکل تجمع انسانی است که موجب پایان یافتن پراکندگی اعضای جامعه، مورد نظر در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی آنان می‌شود.

بنابراین وجود یک کشور را نمی‌توان نشانهٔ موجودیت یک ملت پنداشت و وجود یک حکومت واحد بر ملل گونه‌گون را نمی‌توان علامت از میان رفتن موجودیت ملی ملل زیر سلطهٔ آن حکومت تصور کرد و نیز از سوی دیگر تقسیم یک ملت در میان حکومت‌های متفاوت را نمی‌توان دلیل زوال هویت ملی ملت تقسیم شده به حساب آورد.

می‌بینیم که گاه ملت‌های گونه‌گون در زیر سلطهٔ وسیطرهٔ یک حکومت واحد قرار گرفته‌اند و از مجموعهٔ آنان و سرزمین‌های آنان یک کشور ایجاد شده‌است و گاه می‌بینیم بالعکس، ملتی واحد و سرزمینی واحد بین دو، سه و یا بیشتر حکومت تقسیم شده است و در حالی که از نظر حکومتی یک ملت به پاره‌های جداگانه با مرزبندی‌های سیاسی مشخص تقسیم شده است، در حقیقت امر چیزی تغییرنیافته است و ملت‌معین با وجود حکومت‌های جدا ازهم و گاه حتی ضدیکدیگر، به وحدت عملی وحدایی ناپذیر خود ادامه داده است و هیچ نیرویی – هرچقدر هم مهیب و عظیم – قادر به درهم شکستن این یکپارچگی ملی نشده است و نمی‌شود.

باید عمیقاً "بدین نکته توجه داشت که بین دو مفهوم ساکنان یک کشور و ملت یگانگی وجود ندارد و نیز باید توجه داشت که ملت به مفهوم راستین خود در دوران تمرکز اقتصادی و سیاسی صورت‌بندی بورژوازی به شکل نهایی به وجود می‌آید. مادرتاریخ گذشته، میهن‌خود، در آن هنگام‌ها و هنگام‌هایی که ایران به بخش‌های متفاوت و مختلف با حکومتهاي متفاوت و مختلف تقسیم شده بود و مرزهای هر منطقه نه مرز طبیعی قومی، بلکه مرزبرایی شمشیر فرمانروایان هر منطقه بود، در ادبیات کهن خود با انواعی از درهم آمیزی مفهوم ساکنان هر منطقه، فرمانروایی بامفهومی از ملت و مفهوم سرزمین اجدادی و کشور مواجه می‌شویم که همین اشارات مبین عدم اعتقاد نویسنده‌گان این متون وبالطبع مردم زمانهٔ آنان، به وجود آنچنان مفهومی از ملت است که در این روزگارما از این واژه مراد می‌کنیم.

مثلاً "در شاهنامه، فردوسی در داستان رستم و اسفندیار می‌بینیم پس از روزل اول که رستم در جنگ با اسفندیار در می‌ماند و اندیشه، گریز از برابر اسفندیار می‌کند، زال او را ازین کار بر حذر می‌دارد و می‌گوید از سیمرغ چاره‌جویی خواهد کرد و به رستم توصیه می‌کند که در برابر اسفندیار پایمردی کند. چرا که اگر اسفندیار چیره شود: "نماند زما مرز و کشور به جای ". و مراد فردوسی از کشور، ایران نیست بلکه او به وضوح زابلستان را که منطقه، زال و رستم است مورد نظر دارد. و یا می‌بینیم :

سعدی به هنگام بازگشت از سفر فرنگ و ورود به شیراز، در مدحناهای برای ابوبکر سعد بن زنگی فرمانروای مستقل بخشی از فارس کنونی و مناطق ضمیمه شده به آن، می‌گوید: چو باز آمدم ، کشور آسوده دیدم      پلنگان رها کرده خوی پلنگی وابن زمان که سعدی شکر آسایش کشور را به جای می‌آورد و چنین احساس آسودگی می‌کند و در ابیات دیگر همین شعر متعرض آسایش مفهومی از ملت می‌شود، دقیقاً مصادف است با تاخت و تازها و کشتارهای بیدربیغ مغولان در شمال‌شرقی و سپس قسمت‌های دیگر سرزمین ایران و پیش از آن کشتار غزها – که به هیچوجه دست‌کمی از مغولان نداشته‌اند. ولی سعدی غم آن بخش‌ها و آن کشتارهای مهیب را به متابه، یک کشتار ملی ندارد. "کشور" و "وطن" او – که در حقیقت حیطه، حکومت و سیطره، ابوبکر سعد بن زنگی است، "آسوده" است و مردم یا "ملت" او، در آرامش و آشتی به سر می‌برند و اگر سعدی یا دیگر مردم آن خطه‌اندویی از فاجعه، مغول دارند، تنها اندوه‌ناشی از کشتار آدمیزادگانی است که قرابت‌هایی با آنان دارند، نه اندوه و خشم‌ناشی از یک کشتار ملی. برخلاف آن کسان که درین باره و درباره، "حب وطن" بر سعدی خرد گرفته و به او پرخاش کرده‌اند و مسائل قرن‌ها پیش را با معیارهای این زمانه سنجیده‌اند، باید گفت درین موارد و موارد مشابه حرجی بر سعدی و ادبیان و صاحب‌نظران دیگری همچو اونیست، بلکه دریک داوری درست و منصفانه باید سعدی را محق دانست.

غرض آنکه ملت از دیدگاه علمی، مفهومی است که بادوران سلطه، بورژوازی و دوران پس از آن، ارتباطی ناگستینی دارد. ملت تجمع ماهیتا نو و تازه‌ای از آدمیزادگانی است که در خصوصیت‌های یادشده اشتراک دارند، تجمعی که سرشت و ماهیتی تازه کسب می‌کند. ملت – مانند هر پدیده انسانی، اجتماعی دیگر – در خلا، یا در انتزاع از نظام‌های اجتماعی، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. بدیهی است که هر صورت بندی و نظام اقتصادی – اجتماعی تشكل خاصی از جمعیت را طلب می‌کند. در دوران بورژوازی است که همه اجتماع و پدیده‌های آن رو به وحدت و تمرکز می‌رود و این تشكل خاص جمعیت، در تمرکز و وحدت ناچار خویش، شکل و خصوصیت ملت را می‌گیرد. به عبارت دیگر در نظام اقتصادی – اجتماعی بورژوازی است که ملت، بهمثابه یک پدیده، کیفیتا و ماهیتا "نو پدید می‌شود و همپای قوام و نضج صورت بندی و سپس دگرگونی آن، نیرو و قوام بیشتری می‌یابد و شکلی هر چه اصلی‌تر و یکپارچه‌تر به خود می‌گیرد.

بنا برین، از دیدگاه علمی، "ملت" "جمع ساده" حسابی چندقوم و طایفه و یا جمع ساده، حسابی ساکنان یک منطقه، فرمانروایی، و حتی شکل خاص جوامع نسبتاً "پیشرفته" نوع کهن نیست، بلکه، همچنانکه اشاره شد، "ملت" "تجمع ماهیتا" و کیفیتا نو و تازه‌ای از انسان‌های ساکن در یک منطقه معین جغرافیایی است – با خصوصیاتی که ذکر شد – که در زیر تاء شیر نظام اقتصادی – اجتماعی تازه، به شکل ارگانیک نه به شکل مکانیک، با هم پیوند یافته‌اند و این پیوند ارگانیک، مانند هر پیوند ارگانیک دیگر، رو به نضج و قوام دارد، عناصر کهنه خود را نفی می‌کند، نو می‌آفریند تا برجای کهنه بنشینند، نوتر می‌آفرینند تا ساخت‌های کهنه خود را نیز از میدان به در کند و زنده بماند و اوج و نضج بیشتری پیدا کند تا عاقبت در اعتلاء، یافته‌ترین و تکامل یافته‌ترین حالت خودضمحل شود.

## ۳

اکنون به بررسی زبان‌پردازیم و به اجمال علل پراکندگی آنرا در دوران فئودالیسم بیان کنیم و ببینیم چرا و چگونه زبان از پراکندگی به سوی وحدت می‌رود، رابطه آن با وجود آمدن ملت چیست و سیر تحول آن از پراکندگی به سوی وحدت چگونه است و چرا وحدت زبان اجباری و پرهیز ناپذیر است. و سپس ببینیم که با ازیان رفتن زیربنای فئودال گونه ایران، آیا زبان ما – یعنی همان زبانی که در دوران فئودالی به آن تکلم می‌کردہایم – به مثابه یک رو بنای اجتماعی دچار دگرگونی کلی خواهد شد یا ازین مقوله به دورست و خلاصه بنگریم که کیفیت‌ها و خصوصیت‌های زبان ما در شرایط تازه اقتصادی – اجتماعی چگونه است.

همچنانکه اشاره کردیم زبان یکی از ارکان تشکیل و شناخت ملت است و همچنانکه گفتیم و می‌دانیم ملت تجمع ماهیتا "و کیفیتا نوبی از مردمانست که در دوران پس از فئودالیسم به وجود می‌آید و نصح و قوام می‌گیرید. همین جا می‌توانیم رابطه زبان و وحدت آنرا با تشکیل ملت و موجودیت ملت واحد دریابیم و براساس آنچه گفته‌ایم به طور کلی نتیجه بگیریم که ملت واحد باید زبان واحد داشته باشد و بنا برین با ایجاد جامعه بورژوازی، ضرورتا "پراکندگی زبان و تقسیم آن به نیمه زبان‌ها و گویش‌های متفاوت – که منافی یکی از خصوصیات اصلی تشکیل، نصح و شناخت ملت است – باید پایان گیرد و زبان واحد پدید آید.

ولی بهترست این مسئله را بازتر کنیم.

دوران سلطه نظام فئودالی بنا بر ماهیت این نظام، در اساس خود، دوران پراکندگی وجود اسریست. اقتصادهای جداگانه، که به طور عمده بر اساس خودگردانی و خودکفایی بنیان گرفته است، به اضافه تولید عقب مانده و وسائل تولید ساده و ابتدایی و غیر-ماشینی و عدم استفاده از ابزار تولید پیشرفته و اصولاً "فقدان آن، عدم احتیاج چنین تولیدی به ارتباط دائمی و پیوسته با اقتصادهای فئودالی دیگر، که در شرایط مشابه بدست می‌برند، به اضافه تجمع جمعیت در حول و حوش هر یک ازین اقتصادهای فئودالی و ایجاد اجتماع فئودالی بسته و بدون پیوند با خارج، به اضافه وابستگی آشکار یا پنهان گروههای گونه‌گون دهقانان به زمین که آنان را نسل در نسل بر زمین میخوب می‌کند، به اضافه ایجاد فرهنگ خاصی که ناشی ازین گونه زندگی محدود و تنگ روستایی در واحد اقتصادی فئودالی است، به اضافه فقدان کامل و یا محدودیت بسیار آموزش و پائین بودن سطح آن و درنتیجه محدود شدن – و نیز محدود کردن – نیازهای انسانی در حیطه قدرت فئودالی و عوامل و علل بسیار و گونه‌گون دیگر، موجب جدا ماندن و عدم احتیاج اقتصادهای فئودالی به یکدیگر و درنتیجه "استقلال" هر یک از آنها و جدا سری آنهاست. چنین واحدهای اقتصادی جداگانه‌ای که در مناطق گونه‌گون یک کشور یا یک سرزمین وجود دارند، بالطبع رفتارهای خاص خود می‌رسند و یاد ر صورت سلطه طولانی یک حکومت جداگانه و یا علت دیگر، محتملاً "به نیمه زبان خاص خود می‌رسند، که آن گویشها و این نیمه زبان‌ها بر زمینه زبان واحد جامعه قرار داشته و از آن تغذیه می‌کنند ولی با اینحال جدا از یکدیگر بوده، همچنان شاخه‌های جدا از هم یک درختاند.

بدین ترتیب وجود و مداومت اجتماعات بسته فئودالی، به پراکندگی در زبان مینجامد، ولی زبان اصلی به سبب استحکام خود، به سبب برخورداری از سیستم گرامری

خاص خود و به سبب داشتن موجودی و ذخیره‌بزرگ و وسیعی از واژه‌های همگانی، همچنان به عنوان زمینه، اصلی تمام این گویشها و نیمه زبان‌های پراکنده باقی می‌ماند و گویشها و نیمه زبان‌های مذکور، بدان سبب که فاقد این خصوصیات هستند، یعنی بدان سبب که سیستم گرامری مستقلی ندارند، بدان سبب که موجودی و ذخیره واژه‌ای بزرگی ندارند و بدان سبب که از هر نظر دچار محدودیت و ضعف‌اند و بالطبع هیچگاه قادر به ایجاد سیستم گرامری مستقل و موجودی و ذخیره واژه‌ای کامل و در عین حال مستقل نیستند، نمی‌توانند به شکل زبانی مستقل و جدا از زبان اصلی درآیند. درینجا این توضیح لازم است که وقتی می‌گوییم مناطق فئودالی به گویش یا در شرایطی خاص به نیمه زبان ویژه، خود می‌رسند، به هیچوجه غرض آن نیست که در دوران قبل از صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی فئودالیسم، یک زبان واحد و بدون گویش و نیمه زبان وجود داشته است ولی بعد به سبب ایجاد سیستم فئودالی، این وحدت زبانی از میان رفته و زبان دچار پراکندگی شده است.

سیستم‌های قبل از فئودالی، از نظر زبانی و ایجاد زمینه پراکندگی زبانی، نه تنها هیچگونه رجحانی بر سیستم فئودالی ندارند، بلکه بر عکس، خود موجبات تشتت‌پراکندگی زبانی را ایجاد کرده‌اند و در هنگام سلطه، آنها، نوع نازل‌تری از همین پراکندگی زبانی وجود داشته است و اصولاً "تعامی علل پراکندگی یک زبان و پاره پاره شدن یک زبان به گویشها و نیمه زبان‌ها را نباید در دوران فئودالیسم جست و جو کرد، ریشه‌های اصلی این روند و فرارو را باید از جمله در نظام‌های ما قبل فئودالی جست و جو کرد. فئودالیسم درین باره بدان سبب برجسته‌تر می‌شود که به این جرگه‌های زبانی استحکام و رسمیت بیشتر و قابل تاء مل تری می‌بخشد. پرسش دیگری که ممکن است درین باره طرح شود آنست که اگر حتی قبل از فئودالیسم نیز وحدت زبانی وجود نداشته‌است و حتی در شرایطی بدتر بخش‌بندی زبان واحد به گویشها و نیمه زبان‌های کونه‌گون وجود داشته است، پس

درواقع چه چیز واحدی به بخش‌های گونه‌گون تقسیم شده است که ما از آن بعنوان زبان واحد یا زبان اصلی سخن می‌گوییم؟ حقیقت آنست که زبان به مثابه، یک‌پدیده، اجتماعی که مورد استفاده تمام اعضای جامعه قرار می‌گیرد، همچنان هر پدیده، اجتماعی دیگر از پیچیدگی‌ها و بغيرنجی‌های خاصی برخوردار است که برای شناخت این پدیده، عنايت به تمامی این پیچیدگی‌ها و بغيرنجی‌ها و بیرون کشیدن عمدّه‌ها و اصل‌ها از میان آنها ضرورت نام دارد.

به اختصار بگوییم که این نکته درست است که زبان هر جامعه در دوران فئودالیسم و در دوران‌های قبل از آن، هیچگاه از وحدت کامل – وحدتی که می‌گوییم در دوران سلطه بورژوازی آغاز می‌شود – برخوردار نبوده است، ولی در عین حال در طول زمانی دراز که چند صورت‌بندی اقتصادی – اجتماعی را شامل می‌شود، این زبان واحد از طریق فرهنگ مشترک عمومی، ادبیات عمومی و تاریخ مشترک جامعه پدید آمده و قوام یافته است. در طول این زمان دراز، از درهم‌آمیزی و همکاری درونی تمامی گویش‌ها و نیمه زبان‌های نزدیک به هم و با بهره‌گیری از ذخیره و پشتونه، زبان جامعه، مفروض و زبان ابتدایی هزاره‌های بس دور، سیستم گرامری زبان واحد مفروض، شکلی مشخص، قوام یافته و استوار به خود گرفته است، براساس نیاز مشترک صاحبان گویش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد موردنظر، واژه‌های مشترک زبان پدید آمده، با تکامل تولید بسیاری ازین واژه‌ها از محتوای پیشین خود خالی شده است، با مفاهیم تازه پرشده است، این حریان خالی شدن از مفاهیم قدیمتر و پرشدن با مفاهیم نوئر به طور متناوب ادامه یافته است و زبان مرتب‌با نیازهای ناشی از تکامل و پیشرفت تولید جامعه را پاسخ گفته است. در طی هزاران سال تاریخ جامعه، گویش‌ها و نیمه زبان‌ها همچون هاله‌ای بر کرد زبان اصلی قرار داشته‌اند، از آن تغذیه کرده‌اند و از طریق فرهنگ و تاریخ و ادبیات مشترک به آن غذا داده‌اند و آنرا استوار و با رور نگهداشته‌اند.

بدین ترتیب است که گرچه تا قبل از استقرار سیستم حاکمیت بورژوازی، هرگز وحدت زبانی در میان تمامی متكلمان به یک زبان وجود نداشته است، ولی با اینحال "زبان واحد" به مثابه استخوان‌بندی و اساس‌گوییش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به آن وجود داشته است.

آنچه تاکنون درباره پراکندگی زبان در دوران حاکمیت سیستم فئودالی گفته‌ایم، خصلت و مشخصه عام هر زبانست. اما بدیهی است که هر زبان و از جمله زبان فارسی علاوه بر آن، دارای ویژگی‌های خویش نیزهست – همچنانکه جامعه‌صاحب این زبان نیز، علاوه بر برخورداری از عملکرد قوانین و سرشت عام تکامل اجتماعی از ویژگی‌های منحصر به خود برخوردار بوده و هست. از جمله ویژگی‌های فرارو "پروسه" تکاملی جامعه‌ما، این بوده است که برخلاف بسیاری از جوامع اروپایی دوران‌های تاریخی را به شکل کلاسیک اروپایی طی نکرده است بلکه فرار و تکاملی خود را بر زمینه کلی "شیوه" تولید آسیایی "طی کرده است. چگونگی این شیوه‌پیامدها و نتایج و اثرات آن بر نیروهای تولیدی و پروسه تکاملی جوامع مختلف آسیایی، به علیه هنوز مورد بررسی دقیق علمی قرار نگرفته است. گاه از آن به عنوان یک نظام معین تولیدی یاد شده که گویا در دوران باستان و در جوار نظام باستانی تولیدی اروپایی وجود داشته است و گاه آنرا یک فرارو مدام ذکر کرده‌اند که چون ناشی از شرایط اقلیمی و کمبود آب بوده است و چون ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندها و خلاصه توزیع آب به یک سازمان معین اجتماعی و یک درت مرکزی نیرومند نیاز داشته، بنابرین در سراسر طول تاریخ جوامع آسیایی این شیوه تولید آسیایی مداومت یافته است.

بهر حال بدان سبب که نمی‌توان پنداشت جوامع آسیایی هزاران سال در رکود و انجماد مطلق به سر برده‌اند، بدان جهت تا همین‌اواخر نیز ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندها و توزیع آب با شیوه‌های کهن آسیاری مصنوعی مساله اساسی در تولید بوده

است و از آنجا که به هیچوجه نمی‌توان تکامل ابزار تولید و نیروهای تولیدی را در طول چند هزار سال ، نادیده گرفت یا انکار کرد ، باید گلت که شیوهٔ تولید آسیایی نه یک مرحله در تکامل اقتصادی - اجتماعی جوامع آسیایی ، نه یک نظام معین تولیدی در زمانی دور ، بلکه زمینهٔ کلی و مداوم تکامل جوامع آسیایی و از جمله جامعهٔ مابوده است بنابرین با جامعهٔ ایران و جوامع مشابه باید ازین دیدگاه برخورد کردوبرین زمینهٔ کلی مراحل تکاملی جوامع آسیایی را یافت و مورد بررسی قرارداد . ظریهٔ شیوهٔ تولید نباید به مثابهٔ یک دگم تازه بر جای اصول جرمی پیشین نشاند ، همچنان که نباید به روش‌های الگویی تسلیم شد و وجود دوران بردگی و دوران فئودالیسم را - به‌شکل اروپایی آنها - در همه جوامع الزامی پنداشت . مثلاً "ما در مورد جامعهٔ خود می‌بینیم که جای یک نظام اقتصادی - اجتماعی کلاسیک کمدهات‌ها جوامع اروپایی را زیر سلطه داشته ، در ایران خالی است و مواردی دیگر که به اجمال نگاهی به‌آنها خواهیم افکند و همه این ویژگی‌ها بالطبع مستقیماً "در زبان ما اثر گذاشته است .

مثلاً "هرگز در ایران دوران بردگی به مفهوم کلاسیک و تاریخی و علمی آن ، به مفهوم یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی غالب وجود نداشته است ، بلکه در سرزمینی اصلی ایران جامعهٔ همیایی بدون عبور از دوران بردگی و تقریباً "به‌طور مستقیم به دوران فئودالیسم با مشخصات ایرانی آن وارد شد . ما در ایران نه تنها نشانی از بردگی کلاسیک اروپایی به مثابهٔ یک نظام اقتصادی - اجتماعی غالب نمی‌بینیم ، بلکه حتی شکل مصری دوران بردگی را - که تعديل شده‌تر از شکل اروپایی آن بود - نیز سراغ نداریم . اگر در اروپا تولید در دوران بردگی یکجا بر اصول بردگه‌داری استوار بود و دوطبقه اصلی اجتماعی را بردگان و برده داران تشکیل می‌دادند و یا حتی اگر در مصر بردگان یک طبقه مهم اجتماعی را تشکیل می‌دادند و در تولید ، کاربردگان از اهمیت برخوردار بود و نیز اهرام به طور عمدی با بهره‌جویی از کاربردگان ایجاد شد ، دلیلی نداریم که در ایران حتماً

وضع مشابهی را تصور کنیم . زیرا که تعامی استناد و مدارک تاریخی و دست آوردهای باستانشناسی نشان می دهد که در ایران هیچگاه چنان صورتبندی (فرماسیون) اقتصادی - اجتماعی ای به عنوان نظام حاکم وجود نداشته است ، هیچگاه تولید و مناسبات تولیدی در چهارچوب نظام بردگی قرار نداشته ، هیچگاه بردگان یک طبقه اصلی و یا حتی یک طبقه اجتماعی را تشکیل نمی داده اند و حتی هیچگاه بناهای پرشکوه عهد باستان ایران ، به طور عمده با بهره‌گیری از کاربردگان برپا نشده است . مثلا " در جریان بنای کاخ‌های تخت جمشید و شوش و جاده‌های سنگفرشی که بین چند شهر و مرکز مهم ایران آن روزگاران ایجاد شد ، به طور اصلی و عمده از کار مزدوری بهره‌گیری شد و حتی به اغلب اسیران خارجی که برپایه موازین رایج آن روزگاران بردگه و بنده محسوب می شدند ، دستمزد پرداخت می شد .

در الواحی که در چنددهه اخیر در آن مناطق کشف شده ، اشارات مستقیمی به کار مزدوری برای بنای کاخ‌ها وجود دارد و حتی برخی از الواح گلین مکشوفه ، صرفا " دستورهای درباره پرداخت دستمزد مزدوران کا خساز است .

غرض آن نیست که در جامعه کهن ایران اصلا " بردگه وجود نداشته است ولی شاید درستتر و رساطر باشد که با توجه به مفهوم امروزین و بار ذهنی ویژه‌ای که " بردگه " و " بردگی " دارند ، درمورد ایران به جای واژه " بردگه " از واژه " بنده " استفاده کنیم . بنده‌گی در ایران پیش از اسلام و نیز در ایران پس از اسلام به طور عمده خانگی بوده است یعنی نظام بردگی ، به مفهوم علمی آن وجود نداشته ، بلکه غلامداری و کنیزداری رواج داشته است و البته نشانه تشخض محسوب می شده . و در آن روزگاران نیز از همین واژه " بنده " یا " بندک " استفاده می شده است . در دوران پیش از اسلام و نیز در دوران پس از اسلام ، اقتصاد ایران با هر زیر بنای اقتصادی ، پیوسته از خصوصیت‌های یک اقتصاد نظامی برخوردار بوده است و به همین سبب خاصه ایران پیش از اسلام ، پیوسته

به گونه‌ای مرکزیت ناچار و اجباری که ناشی از نیازهای نظامی و نیز ناشی از نیاز به تمرکز سیستم آبیاری بوده، تمایل داشته است. اقتصاد نظامی شده، ایران هماره با گروه کثیری اسیر جنگی روبرو بوده است و پیوسته گروه کثیری اسیر جنگی را در خود هضم کرده است. در ایران پیش از اسلام، اسیران جنگی براساس عرف زمانه، یا باید پس از جنگ آزاد می‌شدند – که البته کمتر به چنین کاری تمایل نشان داده می‌شد – و یا به صورت غلامان بین جنگاوران و به طور عمدی بین سرداران و فرماندهان گروههای نظامی تقسیم می‌شدند و به همین ترتیب بندگی – نه بردنگی – بدون آنکه اساس تولید را تشکیل دهد در ایران پایدار می‌ماند. البته این بندگان گاه بنا بر خواست صاحب بنده در مزارع دامداری در ایران به طور اساسی برکار بندگان متکی نبود، و درست بدان سبب که در ایران نه نظام بردنگی بلکه فقط شیوه اشرافی و مفاخره آمیز غلامداری و کنیزداری وجود داشت، این امر حتی در دوران فئودالیسم گونه ایران نیز باقی ماند و حتی تا زمان‌های نزدیک به زمان ما کشیده شد. به ویژه آنکه پس از هجوم و سلطه عرب بر ایران و رواج آین اسلام در ایران، غلامداری و کنیزداری با بهره‌گیری از احکام اسلامی تنفیذ نیز شد و شیوه غلامداری و کنیزداری برای خدمت در خانه و نیز برای تمتع جنسی – که در ایران پیش از اسلام نیز رواج داشت – در ایران پس از اسلام نیز باقی ماند.

به‌این ترتیب چه در دوران پیش از اسلام و چه در دوران پس از اسلام غلامداری و کنیزداری یعنی بندهداری وجود داشته است ولی نظام بردنگی وجود نداشته است و از طبقه‌ای به نام بردنگان در تولید خبری نیست. درین صورت وقتی بردنگان به مفهوم تولیدی آن (نه به مفهوم غلامداری خانکی) وجود ندارند، سخنی هم از برده داران – و به طور کلی طبقه برده دار – نمی‌تواند در میان باشد. آزادگان، دیهگانان و دیگر طبقات و قشنهایی که در جریان تولید در صفات استمارگران قرار دارند، به طور کلی

بردهدار نیستند . هیچ متن و سند و قرینه تاریخی که حاکی از وجود نظام بردگی در ایران باشد وجود ندارد و بر عکس متن‌ها و اسناد و قرایین تاریخی موجود به طور آشکار علیه هرگونه تصویر درباره وجود نظام بردگی در ایرانست . یعنی ، به طور خلاصه ، جامعه بردۀ داری به مفهوم علمی آن در ایران وجود نداشته است از وجود فئودال‌ها به مفهوم اروپایی آنهم در ایران خبری نیست و هیچیک از جرگه‌ها خصوصیت فئودال‌های اروپایی را ندارند . از فشرهایی که نقش کارکاران و مباشران فئودال‌ها را داشته‌بایند ، اثری نیست . در هیچ دوره‌های از تاریخ ایران از چیزی به نام یا به‌مفهوم "سرف" هم خبری نیست و هیچ متن و سند تاریخی در هیچ جای ایران و در سراسر تاریخ کهن آن هم سراغی از لاتیفوند یا *Latifundium* ندارد . (لاتیفوند یا یعنی مالکیت زمین‌های بزرگ به عنوان یک واحد کامل تولید زراعی یا مجموعه‌ای از واحدهای کوچک تولید کشاورزی که تولید کنندگان در زمان‌های دور تربه‌شکل پرده و کولون یعنی مستاجران اراضی کوچک ، به اجبار در آن ساکن شدند و بعد به تدریج به شکل کشاورزان وابسته به زمین درآمدند . )

بنابرین نه تنها از دوران بردگی بلکه حتی از دوران فئودالیسم به مفهوم علمی و کلاسیک آن هم در ایران خبر و اثری نیست . وابستگی کشاورز به زمین پیوسته اختیاری بوده است وار جمله به شکل صاحب نسق بودن . تا زمانی نزدیک به زمان ما در شکل معمول کشاورزی ایران تولید کننده خود صاحب ابزار تولید خویش بوده است و یا قسمتی از ابزار تولید را در برابر سهم معینی از محصول ، از "ارباب" به اجاره می‌گرفته است . درین میان مساله مالکیت زمین و بهره‌گیری از آب به شیوه‌ای بوده که با شیوه اروپایی آن در دوران فئودالیسم هیچگونه قرابتی نداشته است . در طی چند هزار سال – و تا زمانی که از ما بسیار دور نیست – مالک اسمی زمین در حقیقت کسی بوده که زمین

را از جانب فرمانروای بزرگ‌کشور در تیول خود داشته است . زمین‌ها به اقطاع و تیول به خاصان درگاه فرمانروای بزرگ‌واگذار می‌شد و آنان باید سهمی از درآمد حاصل از زمین را برای او می‌فرستادند . فرمانروای کشور پیوسته می‌توانست زمین‌واگذاری را از یکی بگیرد و به دیگری واگذار کند . کسی که در درگاه فرمانروای بزرگ مغضوب واقع می‌شد ، نه تنها جان خود ، بلکه همهٔ اراضی مورد بهره‌برداری خود رانیز از دست می‌داد . چرا که صاحب اصلی زمین ، فرمانروای بزرگ و فدرت مرکزی بود و حاکمیت و مالکیت مفهومی یگانه یا بسیار نزدیک به یکدیگر داشت . واقعهٔ مربوط به حاجی میرزا آغا سی از زمان ما بسیار دور نیست . وقتی ایران در جنگ با روسیهٔ تزاری شکست خورد و روسیهٔ قفقاز را تصرف کرد ، تمامی اراضی وسیع متعلق به حاجی میرزا آغا سی و تبار او را در مالکیت خود گرفت و از جمله‌های سبب بود که حاجی میرزا آغا سی در حالی که صدراعظم ایران بود تبعیت دولت روسیه را هم پذیرفت و برای باز پس گرفتن زمینه‌های خود مصرانه با دولت روسیه به تماس و مذاکره و چانه زدن پرداخت . گرفتن زمینه‌های او از جانب دولت روسیه تنها ناشی از قدرت‌فائقهٔ ارتش تزاری نبود ، بلکه این رسم و سنت حاکم برین منطقه بود که زمین‌های او را متعلق به حکومت و فرمانروای تازهٔ منطقهٔ متصرفی می‌ساخت . حاکمیت و مالکیت یگانه بود .

مسالهٔ مهمتر از زمین در نظام تولیدی این منطقه از جهان ، پیوسته مسالهٔ آب بوده است . نه تنها دهقانان ساده ، بلکه حتی صاحبان اقطاع و تیولداران نیز صاحب آب نبوده‌اند . بلکه آب نیز مانند زمین متعلق به حکومت مرکزی بوده است . دهقانان و نیز صاحبان اقطاع فقط امتیاز استفاده از مدت معینی از آب را داشتماند ( چند ساعت یا چند شبانه روز ) و این رسم تا همین‌اواخر نیز باقی بود .

خلاصه آنکه تنها نظام بردگی ، بلکه حتی نظام فئodalیسم به مفهوم علمی و کلاسیک آن در ایران وجود نداشت .

از سوی دیگر جامعه، فئودالی کلاسیک از بطن جامعه برده‌گی رویید و ناشی از آن و مرحله تاریخی پس از آن بود . ما فاقد دوران برده‌گی بوده‌ایم بالطبع نمی‌توانسته‌ایم دوران فئودالیسم هم داشته باشیم چون چنان مادری نبود تا چنان فرزندی بزاید . شیوه تولید و دوران‌های تاریخی در ایران و سرزمین‌های مشابه ، به جز شیوه تولید و دوران‌های تاریخی اروپایی بوده است و این مساله‌ایست که به بررسی‌های گسترده و دقیق علمی نیاز دارد . اما بهتر تقدیر اکنون ایران از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و از همان آغاز این دوران ، سهم دولتی حصه شیر بوده است و بر خلاف دوران شکوفایی سرمایه داری در غرب ، درینجا از آغاز بزرگترین و پرقدرت‌ترین بخش‌های صنایع متعلق به دولت بوده است . با اینحال هیچ دوران تاریخی ما تا بدین حد بهشیوه اروپایی نزدیک نبوده است .

در ارتباط با مسائلی که ذکر کردیم ، حال ممکن است این پرسش پیش‌آید که اگر ما دوران فئودالیسم به شکل اروپایی آنرا نداشتیم ، آن استدلال درین مورد صادق نیست . زیرا غلبه سیستم سرمایه‌داری در جامعه ما ، در شرایط روابط وسیع جهانی ، صدور سرمایه و تکنولوژی از خارج و خلاصه تحمل شیوه تولیدی سرمایه‌داری بر جامعه ما بوده است . علاوه بر آنکه – همچنان که گفتیم – شیوه یا شیوه‌های قبلی تولید در ایران حتی در شیوه جدید نیز اثرات چشمگیری باقی گذاشته است .  
بگذریم ازین توضیحات و باز گردیم به سخن خود در مورد نبودن نظام برده‌گی در ایران و طرز جامعه کهنه ایران و ترکیب آن :

گفتیم که به‌هرحال خاصه در ایران پیش از اسلام ، که به سبب وجود و سلطه اشرافیت بزرگ و تحمل پرست و فاسد آن روزگار ، غلامداری و کنیزداری به شکل خشن‌تر و چشمگیرتری وجود داشت و بندگان در گروههای کثیرالعدد تری – نسبت به روزگار پس از اسلام ایران – وجود داشتند ، غلامداری و کنیزداری و به‌طورکلی شیوه بندهداری

از نظر تاریخی حالت برجسته‌تری داشت. ولی بندگان به طور عمده بیگانگانی بودند که در جنگها به اسارت در آمده بودند — اگر چه بندگان ایرانی نیزکم و بیش در اینجا و آنجا وجود داشتند. \*

در آن دوران، بندگان به طور کلی به دو گروه تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از "شهریکان" و "اناشهیریکان".

شهریکان بر بندگانی اطلاق می‌شد که از اهالی یکی از بخش‌های ایران آن روزگار بودند — یعنی مناطقی که در محدودهٔ جغرافیایی تسلط رسمی و تقریباً "پایدار قدرت مرکزی بود.

اناشهیریکان به بندگان بیگانه و بیگانه تبار گفته می‌شد که به‌طور عمده اسیران جنگی و فرزندان آنان بودند و جزو غنایم جنگی محسوب می‌شدند. تعداد شهریکان یعنی بندگان ایرانی تبار آنچنان اندک بود و تعداد اناشهیریکان یعنی بندگان بیگانه و بیگانه تبار چنان بر تعداد شهریکان فزونی داشت که پس از مدتی واژهٔ اناشهیریکان از مفهوم پیشین خود خالی شد و به شکل اسم خاص برای بندگان درآمد. اما همچنان که گفته شد به همین بندگان نیز — خاصه اگر صاحب حرفه و تخصصی بودند — در ازای کارشان دستمزد پرداخت می‌شد و یا اعم از آنکه صاحب تخصصی بودند یا بودند، نذر آتشکدها شده، آزادی شدند و در جامعهٔ ایران هضم می‌شدند. زیرا اقتصاد ایران که بر بنیاد دیگری استوار بود، به جز در کاخ‌های کم شمارهٔ اشرف و آنهم برای خدمت خانگی یا تمنع

\* در متن بهلوی "ماتیکان هزار داستان" ، بخشی به قواعد بندهداری اختصاص دارد که گویا در احرای این قواعد و موازین کم و بیش احباری بوده است . از سوی دیگر در فقه زرتشتی معامله و داد و ستد با بندگان امکان پذیر و مجاز بوده است و این اجازه و امکان فقهی در مورد معامله با بردگان شام همی دهد که در ایران ، بر خلاف اروپا ، بندگان مفهوم سرده از نوع اروپایی نبوده است . یعنی بندگان در ایران بر خلاف بردگان در اروپا ، حالت یک کالای جاندار مسلوب الاختیار را نداشتند .

جنسي، با بردگي سازگار نبود. پس از اسلام نيز چنین بود و بسياري از اسرائي خارجي که به شکل بندۀ فاتحان ايراني در می آمدند، در راه خدا آزاد می شدند، در جامعه ايران هضم می شدند و برخی از آنان به حشمت و شکوه نيزمی رسیدند. در مورد پذيرش و جذب اين بندگان در ايران، باید توجه داشت که علاوه بر ناسازگاري کاربردگي با ويزگي هاي اقتصاد ايران، جامعه ايران چه در آن روزگاران و چه پس از آن از چنان استحکامي برخوردار بود و آنچنان اين استواری را عملاً "در خود احساس می کرد و آنچنان به ساخت و ریخت و استحکام خود اطمینان داشت که از پذيرش مردماني از نژاد ديگر و از آميزش با آنان هيچگونه واهمناي نداشت و يكى از علل بزرگ تسامح جامعه ايران نسبت به اقامه ديگر و آبيين هاي ديگر را باید همين نكته دانست. \*

\* توجه به اين نكته از لحاظ بررسی تاریخ اجتماعی ايران حائز اهمیت است که آنچه در اروپای کهن بشکل "کمونسه" ها وجود داشت و نخستین صورتندی اقتصادی - اجتماعی محسوب می شود ، با ويزگي هاي در ايران کهن نيز به شکل و به نام ويسها و کدکها وجود داشت . در ويسها و کدکها زندگي به شکل تعاوني و همبايي بوده و در هر يويس و کدک زمين و آب و محصول به تمامي اعضای "ويس" یا "کدک" تعلق داشت . کدکها و ويسها که از نظر شکل تاریخي و شیوه اقتصادي - اجتماعی حاكم بر آنها با "کمونسه" هاي اروپاي کهن قابل مقایسهند ، با جان سختي در ايران مداومت بافتند و حتی تا اواخر دوره ساسانيان تعداد کدکها و ويسها در ايران بسیار بود ، و به احتمال زياد حنبش مساوات طلبانه مزدک ملهم از همین شيوه زندگي همبايي و اشتراکي بود . زيرا جنبش مزدک در شرياطي موجود آمد و نصح گرفت که جريان فئوداليراسيون ايران مستقيماً ويسها و کدکها و زندگي همبايي او ليه را زير ضرره قرار داده بود و عاقبت با کشتن وسیع و زندگي هرگز کدن دهها هرار مزدکي و آواره شدن هراران تفر از فعالان حبس ، اشرافيت فئودال گونه ايران قادر شد نظام کهنه همبايي را در ايران ارميان برد و نظام فئودالي را جانشين آن سازد - آنچنان سازد - آنچنان فئوداليسمی که با ويزگي هاي بسیار از شکل اروپائي خود متمايز بود .

بدین ترتیب باید گفت فئودالیسم ايران مستقيماً "زندگي همبايي او ليه را که در کدک و ويس متبلور می شد ، در پس پشت داشت . به عبارت ديگر تا آنحاکه آگاهي وجود دارد ، نظام بردگي هرگز در ايران وجود نداشته است . گروهي اريزوهدگان تاریخ اجتماعی

به هر حال، درین دوران که ما با غلامداری و کنیزداری روبرو هستیم، اقتصاد ایران آخرین مراحل وجود "ویس"‌ها و زندگی همایی اولیه را می‌گذراند و اشرافیت بزرگی که وابسته و ناشی از نظام دودمانی است به فئodal گونه‌های بدل شده‌اند که زمین‌های بزرگی را در اختیار دارند و زندگی مختصر همایی را در زیر ضربات شدید و خشن خود قرار داده‌اند. به عبارت دیگر فئodalیسم در ایران پاگرفته است و هر روز شکوفاتر می‌شود، سیستم غالب و حاکم سیستم فئodal گونه‌ایست که به دور فرمانروای بزرگ گردآمده است. جالب توجه آنست که اگرچه حتی در نیمه دوم دوره فرمانروایی ساسانیان زندگی همایی

ایران برین گمان‌اند که شکلی از نظام بردگی به طرزی غیر قالب و پراکنده‌درایران وجود داشته‌است. در حقیقت آنان اسناد و مدارک تاریخی بخصوصی درین باره ارائه نمی‌دهند. بلکه در وله، اول آنان الگوی صورت‌بندی‌های تاریخی اروپا را در دست دارند و سیستم به وجود تعداد کثیر غلامان و کنیزان خانگی در ایران پیش و پس از اسلام اشاره می‌کنند. ولی ضمناً چون جریان فئodalیزم ایران در آن دوران هم قابل انکار نیست، پژوهندگان مذکور وجود گونه‌ای صورت‌بندی (فرماسیون) التقاطی را در ایران آن روزگار باور می‌کنند. یعنی صورت‌بندی آسیخته بردگی – فئodalی، اما چنین تصویری نادرست است. زیرا وجود تعداد کثیری غلام و کنیز خانگی در کاخ‌های اشرف آن دوران و حتی وجود "هزار بندک"‌ها و حتی شکل‌گیری جنبش بزرگ غلامان در ایران اوایل اسلام (به رهبری صاحب‌الزنج و موسوم به جنبش زنگیان) نمی‌تواند شاند و نمایانگر یک صورت بندی اقتصادی – اجتماعی باشد. مساله، اصلی و تعیین کننده در هر صورت‌بندی اقتصادی – اجتماعی، مساله مناسبات تولیدی و آن طبقات اجتماعی است که در تولید صاحب نقش اصلی هستند. نظام بردگی در اروپا با نقش تعیین کننده بردگان در تولید مشخص می‌شود. در حالی که در ایران غلامان و بندگان هرگز نقش اصلی و تعیین کننده در تولید نداشتند و بنابراین بدان سبب که غلامداری و کنیزداری با هر مقدار گسترش نمی‌تواند، نمایانگر یک صورت‌بندی باشد باید تکرار کرد که در ایران نظام بردگی به مشابه یک دوران تاریخی، به مفهوم جامعه‌سنا سی علمی – تاریخی هرگز وجود نداشته است، حتی در صورت وجود مناطق پراکنده و کم شماره‌ای که بر فرض در آنجاهای بندگان نقش اصلی را در تولید می‌دادستند، باز هم چنین امری شان دهدند؛ وجود نظام بردگی در ایران نمی‌توانست باشد زیرا صورت‌بندی حاکم در یک سرزمین، صورت‌بندی اصلی و غالب اقتصادی – اجتماعی است و این صورت‌بندی اصلی و غالب است که تعیین کننده هویت نظام حاکم در یک سرزمین است.

اولیه وجود دارد و کدکها و ویسها هنوز نقش قابل توجهی در اقتصاد ایران دارند، ولی با اینحال نمادهایی از سیستم فئودال گونه، نوع ایران را قرن‌ها پیش از آن نیز می‌توان دید. یعنی به همان ترتیب که از دورهٔ ماد و هخامنشی به دورهٔ اشکانی و ساسانی سیرمی کنیم، می‌بینیم نوع خاص فئودالیسم ایران به تدریج نیرو می‌گیرد و نیرومندی شود و نقش‌ تعیین کننده در حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران پیدا می‌کند. اگرچه در این ضمن، گاهی سیستم فئودالی در ایران دچار فتور می‌شود، ولی به طور کلی رو به سوی نیرومندتر شدن دارد و خاصه در نیمهٔ دوم دورهٔ ساسانیان سیستم خاص فئودالی ایران حاکمیت مطلق دارد. درین حال است که می‌بینیم آن شیوهٔ غلامداری و بندگی که در ایران رواج دارد، سیستم فئودالی ایران را کمک می‌کند و در برابر ویس‌ها و کدک‌ها و شیوهٔ زندگی همباشی که در برابر فئودالیسم مقاومت می‌کند، اقتصاد فئودالیزه شده ایران تا حدود قابل توجهی از بندگان که به طور عمدۀ اسیران بیگانه هستند سربازگیری می‌کند، یعنی همچنانکه قبلاً "اشاره کردیم گروههایی از بندگان برای کار به زمین‌های کشاورزی اربابان فئودال گونه، ایران اعزام می‌شوند و در کنار کشاورزان سادهٔ روستاها به کار اشتغال می‌ورزند و به تدریج در سیستم فئودالی ایران هضم می‌شوند و از نظر اقتصادی شرایطی مشابهٔ روستاییان اصلی پیدا می‌کند.

درین دوران در روستاهای فئودالیزه شدهٔ ایران، دو گروه اصلی عبارتند از:

\* اگر ما از بزرگ مارکان آن روزگار به نام فئودال گونه نام می‌بریم بدان سبب است که آنان چه از نظر اجتماعی وضعی کاملاً متمایز از فئودال‌های اروپایی داشته‌اند. بدین معنی که حرفةٔ اصلی بسیاری از آنان زمینداری و دامداری نبوده است بلکه آنان سرداران حرفه‌ای، موبدان حرفه‌ای، هیربدان حرفه‌ای، دیوانیان حرفه‌ای و جر آن بوده‌اند و از سوی دیگر زمین در حقیقت متعلق به شاه بوده است که به آنان "واگذار" می‌شد و هر زمان امکان پس گرفتن این زمین‌های واگذار شده وجود داشته‌است. بررسی کامل و دقیق وضع طبقات و اقتصاد پیش از اسلام ایران کاریست بزرگ که در حقیقت باید آغاز شود.

" دیهگانان " و " دیهگانیکان " .

دیهگانان زمینداران متوسط و تقریباً متوسط اند و جزو طبقات و جرگه‌هایی هستند که تکیه گاه حکومت مرکزی را تشکیل می‌دهند و دیهگانیکان گروههای گوناگون کشاورزان خردہ پا ، کشاورزان صاحب پاره‌های کوچک زمین ولی بدون آب و دام و یا کشاورزان دارای چند دام ولی فاقد زمین و جز آن هستند . این کشاورزان اغلب به زمین وابسته‌اند . ولی این وابستگی همچون وابستگی ناچار سرفها در اروپا نیست ، بلکه به طور عمدۀ این وابستگی نوعی وابستگی ظاهراء داوطلبانه است . این وضع در جامعه پس از اسلام ایران نیز کم و بیش به همین شکل ادامه یافت و هجوم عرب که اشرافیت بزرگ ایران را داغان کرد و سپس هجوم مغول نتوانست به طور اساسی چیزی را درین مورد تغییر دهد .

بدین ترتیب می‌بینیم جامعه فئودالی یا فئودال‌گونه در ایران بسیار زود آغاز شد و حتی در زمان هخامنشیان نیز می‌توان خصوصیات یک جامعه فئودال‌گونه را در بخش‌هایی از ایران مشاهده کرد . فئودالیسم در ایران زود آغاز شد و دیر پایان یافت . ولی این فئودالیسم همچنانکه گفته شد با فئودالیسم اروپایی تفاوت‌های اندکی ندارد . فئودالیسم از لحاظ سرشت اقتصادی خود فئودالیسم است ولی شکل سلطه آن ، شکل عملکرد آن در چهارچوب‌کلی مناسبات تولیدی فئودالی ، شکل جامعه قبل از فئودالیسم ، شکل تبدیل جامعه قبل از فئودالیسم به جامعه فئودالی ، تأثیرات سیاسی و اجتماعی آن ، قوانین ناشی از آن ، فرهنگ آن و دیگر پیامدهایش می‌تواند به طور جدی متفاوت باشد و ما در تاریخ ایران با یکی از اشکال ویژه فئودالی روبرو هستیم .

ضمناً " تآنجا که آگاهی تاریخی وجود دارد ، ما در تاریخ ایران هرگز نمی‌توانیم یک جامعه یکدست همایی اولیه را که در شکل ویسها و کدکها تبلور می‌یافته‌اند ببینیم ، همچنان که هرگز نمی‌توانیم یک جامعه خالص و یکدست فئودال‌گونه در ایران سراغ کنیم .

می بینیم در همان نیمه دوم دوره ساسانی که جامعه ایران به طور عمده فئودال‌گونه است و تکیه کاه اصلی حکومت ساسانی فئودال‌گونه‌ها و اشراف هستند، در عین حال کدک‌ها و ویس‌ها حضور جدی و گسترده دارند و از سوی دیگر همان فئودال‌گونه‌های ایران ساسانی آمیزه‌ای از فئودالیزم و نظام دودمانی و پدر شاهی را نمایش می‌دهند.

در آن دوره حضور گسترده کدک‌ها و ویس‌ها آنچنان است که در برابر فشار فئودالیسم‌گونه ایران و فشار حکومت به مقاومت جدی دست می‌زنند و به شیوه معمول در ایران و در دیگر بخش‌های جهان قدیم، این مقاومتها دریک جنبش گسترده الحاد آمیز (یا نسبت به آیین رایج الحاد آمیز) که جنبش مزدکیان باشد، شکل می‌گیرد – و قبل از آن به شکل معنده‌تری در جنبش مانوبیان.

این ویس‌ها و کدک‌ها چگونه چیزی هستند؟ ویس‌ها و کدک‌ها روستاها و دهکده‌هایی هستند که در آنها مالکیت دسته جمعی و همگانی روستاییان بر زمین و آب و دام و محصول حاکم است و شکل تعاونی زندگی در آنها رواج دارد و بهره دسته جمعی مردم هر ویس یا کدک از محصول و دستاوردهای روستا و دهکده شیوه مرسوم است و به اصطلاح زمانه نظم همایی در آنها وجود دارد. این ویس‌ها و کدک‌ها حتی در نیمه دوم دوره ساسانی که عصر شکوفایی فئودالیسم‌گونه ایران است، به طور استثنائی و در برخی از بخش‌ها دورافتاده سرزمین اصلی ایران وجود نداشته است، بلکه حتی در بخش‌هایی که از مراکز قدرت فرمانروایان و فرمانروایی فرمانروایان دور نبوده است، وجود داشته و آنهم به تعداد بسیار. همچنانکه اشاره کردیم زندگی همایی در نیمه دوم فرمانروایی ساسانیان نیز از چنان زمینه اجتماعی وسیعی برخوردار بود که وقتی زیر ضربه مستقیم فئودالیسم قرار گرفت و فئودالیسم ایران قصد از سیان بردن شکل زندگی همایی در ویس‌ها و کدک‌ها را داشت، وابستگان به این کونه زندگی نهضت بزرگی همچون نهضت مزدک را به عنوان جنبش مقاومت به وجود آوردند و با الهام از شیوه زندگی

مشترک همایی، اشتراک در اموال را شعار خویش قراردادند – نهضتی که بنابریک روایت تنها در یکروز هفتاد هزار قربانی داد ودها هزار نفر از وابستگان به آن زنده به گور شدند و هزاران نفر از افراد و رهبران آن آواره شدند ولی از میان نرفت، از میان نرفت درحالی که این جنبش هرگز دست به اسلحه نبرد زیرا بنا به شیوه و موعده مزدک، پیروانش از خشونت منع شده بودند.

سخن درباره وضع اقتصادی و اجتماعی گذشته ایران دراز شد و اگر آنرا دنبال گیریم می‌تواند از این بسیار درازتر شود. ولی ما در اینجا مطلقاً "قصد تاریخنگاری نداریم. غرض اشاره‌ای به تاریخ گذشته ایران از لحاظ مبانی اقتصادی – اجتماعی آن است، تا در این اشارات بتوانیم علل پراکندگی زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های گونه‌گون را دریابیم.

سخن خود را خلاصه کنیم: جامعه ایران – که یک جامعه نمونه از نوع کهن در جهان بوده است – از اقتصاد اولیه تا اقتصاد بورژوازی را طی کرده است ولی کاملاً "به شکل ویژه، خود و از جمله ویژگی‌های این شکل آن بوده است که در هر دوران تاریخی، نظم اجتماعی پیشین یا پسین نیز موجودیت زنده و قابل لمس داشته است – اگرچه نظم حاکم نبوده است. دیگر آنکه شکل‌گیری سیستم فئودالیسم گونه ایران زود آغاز شد، ولی به علل گوناگون دوران حیات آن بسیار دراز بود.

دهها قرن حیات سیستم فئودال‌گونه که در آغاز با سیستم‌های پیش از فئودالی آمیخته بود، و از زمان جانشینان تیمورلنك با انواع ابتدایی‌رمایه‌داری ماهیتنا "نازه آمیخته شد رنگ خاصی به جوامع ایرانی زد، برتمامی ابعاد جامعه و پدیده‌های اجتماعی از جمله بر زبان فارسی اثرات بسیارگذشت، در این دوران‌ها نه تنها به سبب وجود سیستم فئودالی وجود واحدهای فئودالی تقریباً "بسته، بلکه به سبب موقع جغرافیایی ایران، ارزش‌های استراتژیک آن وجود و سلطه اقتصاد نظامی بر آن، زبان فارسی شدیداً تحت

تاء شیر قرار گرفت خاصه آنکه به سبب ریست جوامع گونه کون و طوایف متفاوت و فرهنگ های مختلف در ایران بزرگ هریک از زمان های تاریخی و به سبب تشکیل حکومت های مستقل جدا کانه و بعض " دیر پا در مناطق گوناگون ایران ، - به ویژه در دوران پس از اسلام - خصوصیت های جدا کانه ای در آن مناطقی که بعض " اصالتا " نیز جدا بودند ، به وجود آمد و این خصوصیت ها به بخش بندی زبان فارسی به گویش ها و نیمه زبان های متفاوت کم کرد . در هر منطقه مستقل بنا به احتیاج و در طول زمانی دراز ، حتی واژه ها و اصطلاحات مستقل و یا نیمه مستقل از زبان فارسی ، به وجود آمد . مناطقی که از نظر سازمان سیاسی و برخی ویژگی های اقتصادی مستقل بودند ، به تولید خاص خود می پرداختند و تولید در بین مناطق راه تکاملی خاص و منطقه ای خود را می پیمود و زبان می باید جوابگوی تکامل تولید باشد و بلا فاصله آنرا منعکس کند . بدین جهت گویش ها و نیمه زبان ها ، به مواضع جدا از مواضع فارسی مناطق دیگر سیدند و در سیر تکاملی خود تشعب بیشتری یافتند . از سوی دیگر آن مناطقی از ایران که در کنار واحد های جغرافیایی و طایفه ای غیر ایرانی قرار داشتند ، تقریبا " مرتب مورد هجوم طوایف و قبایل هم جوار یا طایفه ها و قبیله هایی که اصالتا " هم جوار نبودند ولی به ضرب شمشیر هم جوار شده بودند ، قرار می گرفتند ، به زیر سلطه نظامی بیگانه می رفتند ، به ناچار و نیز بنا به خصلت و ویژگی ایرانی ، مهاجمان را در خود می پذیرفتند تا آنان را در خود تحلیل برند ، مهاجمان را در خود یعنی در تمدن ایرانی خود تحلیل می برند و سازمان اقتصادی و سیاسی خود را برآنان تحمیل می کردند . بالطبع در طی این جریان ، تاء شیر یک جانبه نبود ، بلکه جامعه ما خود نیز از آنان اثر می پذیرفت . چنین اثر پذیری خواه و ناخواه بر زبان ما نیز کارگر می افتاد و به تدریج موجبات ایجاد نیمه زبان ها را فراهم می ساخت . این جریان تنها در مورد مناطق نزدیک به اقوام غیر ایرانی صادق نبود ، بلکه با هجوم و تاخت و تازه های اقوام غیر ایرانی ، بر مناطق میانی نیز گهگاه چنین می رفت و در

این ضمن باید از کوچهای اجباری طوایف بسیار دور به مناطق دیگر نیز یاد کرد. گاه این کوچ کنندگان در مناطق جدید خصوصیت جزیره‌ای می‌یافتدند – یعنی از بقیه مردم ساکن در آن منطقه کناره می‌گرفتند و در خود و با خود بودند و زبان خود را نیز حفظ می‌کردند – و گاه به تدریج در منطقه جدید تحلیل می‌رفتند و درین حال، اگرچه زبان منطقه را به مثابه زبان تازه‌خود می‌پذیرفتند ولی بالطبع برآن نیز اثری می‌گذاشتند. از آن سر، باید فراموش نکرد که زندگی عشیرتی و ایلی که خاصه پس از اسلام پیوسته‌در ایران وجود داشته است و اکنون نیز بقایای جدی آن پا بر جاست و برآسان نظام خاندانی و خانی اداره می‌شده است، در امر زبان فارسی یک جریان قابل توجه است. زبان اصلی بسیاری از این ایل‌ها و عشیره‌ها که در مناطق فارسی زبان زیست می‌کنند فارسی است، ولی در طول قرن‌ها زندگی جداگانه عشیره‌ای و ایلی، آنان به نیمه زبان خاص خود رسیده‌اند. آنان اگر چه از سیستم گرامری فارسی بهره می‌گیرند و از بخش قابل توجهی از ذخیره واژه‌ای فارسی استفاده می‌کنند، ولی در عین حال بخش‌یگر واژمهای اصطلاحات و عبارات نیمه زبان آنان مخصوص خودشان و در پیوند و رابطه با نحوه خاص زندگی خود شانست، اکنون دیگر نیمه زبان آنان غنی و پربار است – اگر چه به اجبار زمانه، چاره‌ای جز رها کردن آن و پیوستن به جریان وحدت زبانی ندارند.

هریک از این جریان‌های اقتصادی، اجتماعی و تاریخی که به‌طورکلی در زیرتائییر بزرگ سیستم فئودالی چند ده قرنی ایران بوده‌اند، در شاخه شاخه بودن و پراکندگی زبان فارسی اثر داشته‌اند و انگ خود را در تشعب زبان فارسی گذاشته‌اند. اگر گوییم اصیل خراسانی برای شیرازی تا حد نامفهوم غریب است و بهیکی از علی که در بالا گفته‌یم چنین است، به علت دیگری که گفته‌ایم نیمه زبان لری برای اصفهانی نامفهوم است و به علت دیگری که گفته‌ایم – که شاید بتوان آنرا وحدت فئودالی منطقه دانست – گوییش اصیل سده‌ی نیز برای اصفهانی تقریباً "نامفهوم است درحالی که سده "همایون شهرکنوی"

تنها در فاصله پانزده کیلومتری اصفهان قرار دارد . و این مثال‌ها و نمونه‌ها را می‌توان بسیار آورد که از حوصله این گفتار بیرونست .

بدین ترتیب تفرق ذاتی سیستم فئودالی و سیستم‌های پیش از آن ، در زبان فارسی انعکاس می‌یابد و در طی هزاران سال ، شاخه شاخه شدن زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه زبان‌ها استوارتر می‌شود و با هجوم‌های متوالی اقوام بیگانه که زبان‌های دیگری داشتند و نیز به علل دیگری که گفته شد ، گویش‌ها و نیمه زبان‌های فارسی قوام باز هم بیشتری می‌گیرند و بعضا " در طول این مدت دراز به برخی مواضع جدا از مواضع زبان واحد فارسی می‌رسند و حتی آنچنانکه شاهدیم در مواردی خاص و غیر اساسی از سیستم گرامی فارسی جداسری‌هایی می‌کنند . اضافه کنیم که آنچه گفتیم تنها مربوط به زبان فارسی بود .

# ۳

این جداسری‌ها و پراکندگی‌ها در زبان فارسی، که هنوز وهمچنان جدا سرانه وجود دارند، تا هنگام میدانداری بورژوازی و محو نظام فئودالی دوام آورده است و در دوران نو دولتی بورژوازی به سوی زوال ره می‌سپارد و در دوران قوام گرفته سیستم بورژوازی، دیگر تقریباً اشی از آن نخواهد بود و تنها جا پاهایی از آن در زبان فارسی باقی خواهد بود و تنها جا پاهایی از آن در زبان فارسی باقی خواهد ماند و اگر عمر بورژوازی کوتاه باشد، انجام این امریس از آن تحقق خواهد یافت. ناگفته‌آشکارست که غرض از همزمانی وحدت زبان با تغییر نظام اقتصادی – اجتماعی فئودالیسم، تنها آن تکان شدید اجتماعی که قدرت را کاملاً "از فئودالیسم می‌گیرد، نیست. بلکه زمان انجام این فرارو و روید "پروسه" مورد نظر ماست. فئودالیسم قبل از آنکه کاملاً "قبض روح شود، معمولاً زمان درازی را در احتضار می‌گذراند و بورژوازی پس از آنکه قدرت را قبصه می‌کند و دولتمدار می‌شود، زمانی را مجبور است با بقایای جدی سیستم فئودالی بگذراند و فراروی "پروسه" پایان پراکندگی زبان و حاصل آمدن وحدت زبانی، در این هر دو زمان انجام می‌شود. با این توضیح که در دوران احتضار فئودالیسم حرکت گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به سوی وحدت آرام‌تر و در دوران نو دولتی بورژوازی سریعتر است.

به هر حال ، در آن هنکام که تمرکز کامل سیستم بعد از سیستم فئودالی کاملاً "برقرار می‌شود ، دیگر مدتی است که عمر گویش‌ها و نیمه زبان‌ها پایان یافته است . زیرا که پراکنده‌گی یک زبان ، با تفرقه ذاتی سیستم‌های پیش از بورژوازی و به طور عمدۀ با تفرقه ذاتی سیستم فئودالی همراه است و وحدت زبان ، با تمرکز پس از فئودالی – که تمرکز در اقتصاد و سیاست و تمامی پس‌آمدهای آنرا طلب می‌کند – ملازمۀ دارد .

ما از تلازم و رابطهٔ تمرکز با وحدت زبان یاد کردیم . درینجا ممکن است با توجه به برخی از خصوصیات تاریخ میهن ما ، این پرسش پیش‌کشیده شود که اکنون دست‌کم نیم قرن است که تمرکز سیاسی و اداری در ایران وجود دارد و پیش از آن نیز به استثنای نیمهٔ دوم عمر سلسلهٔ قاجار و برخی دوران‌های از نظر تاریخی کوتاه مدت ، پیوسته در ایران تمرکز سیاسی و اداری وجود داشته است . قرنها پیش ، حکومت مرکزی ایران – بدون توجه به آنکه حیطهٔ جغرافیایی سلطان زمانی کمتر یا زمانی زیادتر می‌شده‌است – به هر حال از چنان قدرتی برخوردار بوده که حکم تیسفون را در هرات بوسه می‌زدند و به‌اجرا می‌گذاشتند و یا حوالهٔ ناوی آمویه را به انتاکیه شام می‌دادند . تمرکز حکومتی در ایران پیوسته تا حد استثنائی در زمانهٔ خود ، زبانزد بوده است . بنابرین اگر وحدت زبان با تمرکز ملازمۀ دارد ، این پرسش می‌تواند پیش‌آید که چرا در این دوران‌های برجسته‌از نظر تمرکز ، زبان فارسی رو به وحدت نگذاشته است و همچنان دچار پراکنده‌گی و پریشانی بوده است ؟ باید حواب داد آن تمرکزی که زبان را به سوی وحدت‌می‌برد ، هرگونه تمرکز و از جمله تمرکز سیاسی و نظامی و اداری که بنا به علل گوناگون طبیعی ، جغرافیایی و تاریخی و جز آن از طرف صاحبان شمشیر بریک محدودهٔ غیر طبیعی جغرافیایی تحمل شده است ، نیست . تمرکز حکومتی ایران در دوران فئودالی و دوران تاریخی پیش از آن موهوم ، بی‌پیوند با زیربنای اقتصادی – اجتماعی و بنا به علل خاص موجود در ایران بوده است . در حالی که وحدت زبان ، با یک تمرکز حقیقی ، استوار و ماهیتاً "طبیعی

ملازمه دارد . تمرکز دوران بورژوازی که از تمرکز اقتصادی نشات می‌کند ، تمرکزی طبیعی ، استوار ، کامل ، همه جانبه و ناشی از نیاز این سیستم و حصلت این سیستم است . اگر از یک سیستم فئودالی تمرکز یافته ، تمرکز آن برداشته شود ، آن سیستم باز هم یک سیستم فئودالی است و شاید بتوان گفت در این صورت حتی نمای فئودالی آن مشخصتر است ، ولی اگر از یک سیستم بورژوازی تمرکز آنرا بگیریم ، روح آنرا گرفته‌ایم و درین فرض ، آنرا محکوم به مرگ کردہ‌ایم . سیستم بورژوازی منهای تمرکز وجود ندارد ، تمرکز بکی از قوانین طبیعی و ذاتی حیات سیستم بورژوازی است که به طور طبیعی و فارغ از خواست و تمايل افراد عمل می‌کند . سیستم بورژوازی موجب وحدت اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود و موجبات وحدت فرهنگی را نیز فراهم می‌کند و زبان را نیز به وحدت می‌رساند . بورژوازی به طور ارگانیک متتمرکز است و به طور طبیعی اجازه جدا سری نمی‌دهد . تمرکز بر سیستم بورژوازی تحمل نمی‌شود ، تمرکز از سیستم بورژوازی نشأت می‌کند .

و اما اینکه کلا " بگوییم سیستم اقتصادی - اجتماعی بورژوازی - که با هرگونه جهت گیری به هر حال تنها می‌تواند سیستم بورژوازی باشد - بنا به طبیعت خود به تمرکز تمايل دارد و بنابرین به پراکندگی وسایل تولید ، به پراکندگی مالکیت ، به پراکندگی جمعیت ، به پراکندگی ملی و به هرگونه پراکندگی فئودالی و از جمله به پراکندگی در زبان واحد پایان می‌دهد و تولید را متتمرکز کرده ، وسایل تولید را متراکم می‌کند و مالکیت پراکنده دوران فئودالی را از میان برده ، تمرکز مالکیت خصوصی به وجود می‌آورد ، اینکه بگوییم بنا برین ، بورژوازی همه جامعه و پدیده‌های آنرا به سوی تمرکز می‌راند و در این مسیر زبان را به وحدت می‌رساند و بالاخره اینکه بگوییم در این فرار و تمام نیمه زبان‌ها و گویش‌های جداگانه یک زبان در جریان وحدت یافتن زبان هضم می‌شوند ، اگر چه در مجموع خود درست است ، ولی خیلی کلی است .

بدین سبب لازم می‌نماید که برخی از جهات و نیز کیفیت این جریان هضم نیمه

زبان‌ها و گویش‌ها را در زبان یکانه، مطالعه کنیم و بینیم چگونه درین دوران تاریخی از حیات جامعه، زبان از پراکندگی به وحدت می‌رسد.

ایجاد تولید تمرکزیافته و ایجاد بازاربزرگ سرزمینی برای تولید روزافزون مذکور، مبنای اصلی تمایل و حرکت‌سیستم بعد از فئودالی بدسوی تمرکز است. این تمرکز که خود به شکل گیری راستین "ملت" مینجامد، بالطبع با خصلت‌ها و ویژگی‌های اجتماعی دوران فئودالیسم – که عمدتاً "ناشی از پراکندگی ذاتی جامعه" فئودالی است – ناسازگارست. جامعه بورژوازی به ویژگی‌ها و خصوصیت‌های اجتماعی خاص خود نیاز دارد تا این خصوصیت‌ها و ویژگی‌ها که روبنای سیستم اقتصادی – اجتماعی بعد از فئودالیسم است و باید به وجود آید، در عین حال بتواند به تحکیم زیربنا و مناسبات اقتصادی – اجتماعی تازه کمک کند. بدین ترتیب است که فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق فئودالی به تدریج – ولی با آهنه‌کی تند – از میان می‌رود و فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق جامعه بورژوازی را شود و همپای ریربنا خود به بلوغ می‌رسد. این فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق در پرتو تمایل طبیعی سیستم تازه – یعنی تمایل طبیعی به تمرکز – به طور سرشتی تمرکز طلب است، این فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق جدید با هر آنچه به پراکندگی تمایل دارد، درستیزست و درجهٔ سرکوب کردن و نفی آنها عمل می‌کند.

این توضیح را بیفزاییم که وقتی می‌گوییم جامعه بورژوازی فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق خود را به وجود می‌آورد و درین جریان فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق فئودالی از میان می‌رود، این امر به‌هیچوجه به‌آن معنی نیست که تمامی فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق موجود در دوران فئودالی کاملاً "نفی می‌شود و فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق تازه وار هرچهٔ توظه‌وری به حای آنها می‌نشینند. چنین نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا چنین تعویض کاملی با فواین تکامل ناسازکار است. تکامل به طور پرهیز ناپذیر براساس ادامه کاری استوار است. هر تازه‌ای رابطهٔ خود را با کهنهٔ حفظ می‌کند. در جریان تکامل، آنچه

از مرحلهٔ قبل در مرحلهٔ بعد قابل پذیرش است، آنچه با شرایط تازهٔ تکامل می‌تواند سازگار باشد و آنچه در زمینهٔ کلی سیر تکاملی قرار دارد، حفظ و حراست می‌شود—ونه تنها حفظ و حراست می‌شود، بلکه به درجهٔ بالاتر و کاملتری ارتقاء می‌یابد و بهطور کلی در مرحلهٔ نو، آنچه از کهنهٔ مثبت است حفظ می‌شود و بقیه به دور اندادته می‌شود. ما در مطالعهٔ زبان از زاویهٔ زیربنایی و رو بنایی، درین باره و در آن حد که بازبان ارتباط می‌یابد، به شرح تر سخن خواهیم گفت. ولی لازم است همین جا بگوییم که فرهنگ بورژوازی — به مثابهٔ فرهنگی مترقی تر از فرهنگ فئودالی در عین حال ادامهٔ آن خصوصیات مثبت و قابل پذیرش و سازگار فرهنگ فئودالی نیز هست که با نیازهای دوران بورژوازی در تضاد قرار نمی‌گیرد و نه تنها در تضاد قرار نمی‌گیرد، بلکه در دوران جدید حتی به مرتبهٔ والاتری ارتقاء پیدا می‌کند. این فرهنگ (مفهوم کامل و بسیط فرهنگ مورد نظر است)، بدان سبب که ادامهٔ تمامی پیشرفت‌های فرهنگی گذشتهٔ جامعه و غنی کنندهٔ آنست، زبان را در کنار خود دارد و آنرا به مثابهٔ تجربهٔ بزرگ تمامی نسل‌های گذشتهٔ جامعه، کمک می‌کند تا غنی‌تر، نیرومندتر و عمومی‌تر شود. از جانب دیگر، بدان جهت که فرهنگ بورژوازی به تمرکز تمايل دارد، با پراکندگی و شاخه شاخه بودن زبان می‌ستیزد، با کمک گرفتن از تمام عوامل تمرکز طلب دیگر به فرارو و روند تحول و تکامل زبان کمک می‌کند تا این پراکندگی در زبان واحد را از میان بردارد، کمک می‌کند که تمرکز وحدت زبانی جانشین آن پراکندگی شود و یا به عبارت درستتر، فرهنگ تازهٔ بورژوازی نیز حداکثر کمک ممکن را در فراروی "پروسه" وحدت زبان واحد جامعه می‌کند. بگذریم. گفتیم که ایجاد تولید تمرکز یافته و ایجاد بازار هرچه بزرگتر برای تولید روزافزون، مبنای اصلی تمايل و حرکت سیستم بعد از فئودالیسم به سوی تمرکز است. از سوی دیگر می‌دانیم که پیدایی و به قدرت رسیدن بورژوازی با پیشرفت علم و فن و پیدایی صنایع جدید ملازمه دارد. بنا برین، در جامعهٔ بورژوازی وسائل تولید مدرن جانشین وسائل

تولید کهنه دوران فئودالی می شود . استفاده از وسایل تولیدمدون و تراکم وسایل تولید در دست بورژوازی ، ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی را می طلبد .

گروههای هرچه بیشتری از جمعیت به سوی این واحدهای بزرگ خوانده می شوند . هر روز گروههای تازهای از نحوه زندگی گذشته خود کنده می شوند و به سوی تولید جدید روی می آورند . تولید هرچه بیشتر ، به طور دسته‌جمعی و با همکاری زنجیری همه شرکت کنندگان در تولید انجام می گیرد . تولید خصوصیات اجتماعی می گیرد و این خصوصیات مترقبی ، هرچه بیشتر گسترش می یابد .

مراکز بزرگ تولیدی هزاران نفر و در مراحل والاتر دهها هزار نفر را تمرکزمی دهند ، کار دسته جمعی ، متمرکز و زنجیری احتیاج به زبان مشترک دارد . آنان که در تولید تمرکز یافته شرکت دارند ، هریک از گوشمای فرا آمدماند و هریک گویش خاص و یا حتی "بعضا" زبان خاص خود را داشته‌اند . آنان که زبان خاص خود را داشته‌اند ، یا باید به مراکز زبانی خود بازگردند و یا از همه جهت و از جمله از نظر زبانی در جامعه جدید تحلیل بروند و آنانکه گویش خود را داشته‌اند ، به سادگی آنرا از دست می دهند . چرا که زبان مشترک ، در تولید مدون و در جامعه تولیدی بورژوازی نمی تواند در حدود ابتدایی متوقف بماند ، چرا که جریان تولید در دوران بورژوازی پیچیده و بفرنچ است ، وسایل تولید از تکنیک والایی برخوردار است ، تخصص داشتن ، حتی در مراحل نخستین تولید دوران بورژوازی ، یک احتیاج است و به همان ترتیب که تولید گسترده‌تر و پیچیده‌تر می شود و تکنولوژی به مراحل نازه‌تری می رسد ، احتیاج به تخصص حتی در سطح کارگران ساده و کارکنان اداری ساده ، به یک نیاز غیرقابل چشم پوشی بدل می شود . تولید دوران بورژوازی ، خاصه در زمان ما ، به دهها هزار متخصص و محقق در رشته‌های گوناگون تولیدی یا رشته‌هایی که به طور غیرمستقیم به تولید مربوط می شوند ، نیاز دارد . تخصص و کار بردا تخصص که از سطح کارگران و کارکنان ساده تولید شروع می شود و تا حد متخصصین و

حقیقین بر جسته ادامه می‌یابد، به زبانی غنی‌تر از زبان گفت و گوهای ساده و ازنظر واژه‌ای فقیر، نیازمند است . زبان تخصص به هر حال نمی‌تواند در سطحی پایین متوقف بماند . زبان تخصص یابی و کاربرد تخصص، باید جوابگوی احتیاجات روزافزون تخصص و پیشرفت‌های تکنیکی باشد و از سوی دیگر این زبان باید بین گروه کثیر متخصصان چه متخصصان عادی و چه متخصصان بر جسته مشترک باشد تا آن حد که آنان قادر به تفهیم و تفاهم با یکدیگر باشند و بدیهی است در سطح متخصصان و محققان بر جسته، این زبان دست کم در مورد امور فنی و تحقیقی غنی‌تر است و در سطح متخصصان عادی و کارگران ساده رفته رفته از شکل دیگری از غنا برخوردار می‌شود ، که ناشی از مراودهٔ ناگزیر تعداد زیادی متخصص عادی و کارگر ساده در محیط‌های کار نسبتاً "کوچک است . در چنین محیط‌های کوچک و پر جمعیتی که مراودات حرفه‌ای و خصوصی ناگزیر است ، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها قادر به مقاومت نیستند و حتی در عمر همان نسل اول کارکنان تولید ، به بیان زیادی زدوده می‌شوند و در نسل‌های بعدی کارکنان تولید ، دیگر تقریباً "اثری از گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها نمی‌ماند . در این باره باید توجه داشت که خاصه در ایران به سبب ، دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر ، در برخی از موارد ، گویش مرکزی هر منطقه نقش گذرگاه و کاتالیزرا بین گویش‌های بخش‌های جداگانه آن منطقه و زبان اصلی بر عهده می‌گیرد . با این توضیح که گویش مرکزی هر منطقه در طی دوران رشد اولیه بورژوازی، به علل گوناگون ، خود کام‌های اساسی در راه وحدت زبانی جامعه برداشته است – یعنی قبلاً "خود به زبان مرکزی ، به زبان واحد نزدیک شده است .

وقتی از تخصص و نیازهای زبانی تخصص در دوران پس از فئودالی سخن می‌گوییم، نمی‌توانیم از اثرات عمیق آموزش همگانی که راهگشای بزرگی به سوی وحدت زبان است، تغافل کنیم .

آموزش همگانی برای بهره گیری بیشتر از کارکنان رشته‌های گوناگون ، از خصوصیات

دوران بورژوازی خاصه در شرایط کنونی علم و فن و تکنیک و کاربرد آنها در تولید است . در دوران سلطهٔ فئودالیسم ، آموزش همگانی رواج ندارد زیرا فئودالیسم به آن نیاز ندارد و نه تنها نیاز ندارد ، که معمولاً "فئودالیسم از آموزش همگانی و ارتقاء سطح دانش و آگاهی‌های اجتماعی هراسناک است . ولی بورژوازی نه تنها از آموزش همگانی واهمهای ندارد ، بلکه جدا "و عميقاً" به آن علاقه‌مند است ، سلطهٔ بورژوازی در آن حد که مربوط به عامل ذهنی است ، خود به سبب ارتقاء سطح آگاهی‌های اجتماعی – که علیرغم عدم تمايل فئودالیسم انجام شده‌است – صورت گرفته است . از سوی دیگر سلطهٔ بورژوازی با حدمعینی از رشد تکنیک و علوم ملازمه دارد و بنابراین با تولید بعد از فئودالی و گسترش روزافزون آن ، جامعه از شکل سادهٔ تولید و مصرف می‌برد و به شکل عالی و عالیتر و پیچیده و پیچیده‌تر تولید و مصرف روی می‌ورد . ورود جامعه به عرصهٔ تولید بورژوازی و سپس ، ورود تن‌جامعه به عرصهٔ مصرف بورژوازی ، به سطح معینی از آموزش و آگاهی همگانی نیازمند است . بورژوازی به تولید روزافزون و بنا برین به مصرف روز افزون نیاز دارد . افرادی که از نظر آموزش و آگاهی‌های عمومی و اجتماعی درست‌طبعی نازل قراردارند ، بالطبع نه تنها نیازهایشان محدود‌تر و عرصه زندگی و دیدشان باریکترست ، بلکه به جوابگویی به نیازهایشان در همان حد تولید فئودالی خوگرفته‌اند و بنا برین به مصرف تولیدات پر تکنیک‌تر بورژوازی رغبتی ندارند و یا دست‌کم نسبت به آن حرجی نیستند . بورژوازی به طور عمدی به دو علت به آموزش همگانی و گسترش آن تا پوشیده ترین زوایای جامعه علاقه‌مند است . نخست آنکه مجبور است از همان جامعه برای واحدهای تولیدی روز افزون و رو به گسترش خود سربازگیری کند . وسایل تولید به همان ترتیب که بغرنجتر و پر تکنیک‌تر می‌شود ، گرانبهاتر نیز می‌شود . همچنانکه پیشتر گفتیم و خود آشکار است ، کار با وسایل تولید تازه ، به حداقلی از تخصص نیازمند است . آن کس که در تولید این دوران به خدمت گرفته می‌شود ، اگر قادر این حداقل تخصص باشد ، آموزشی مقدماتی

نیز ندیده باشد و یا بدتر، علاوه بر محرومیت از آموزش دارای روحیه، دوران فئودالی نیز باشد، نه تنها قادر به شرکت در تولید و بهترین بهره‌گیری از وسائل جدید تولید نیست، بلکه با کاربرد ناشیانه و یا خصوصت آمیز وسائل تولید، آنها را خراب و ضایع می‌کند، زودتر می‌فرساید و یا احتمالاً "کار زنجیری واحد تولید را برهم می‌ریزد و نتیجه آنکه به تولید زیان می‌رساند و همچنانکه گفته‌یم هم وسائل جدید و بفرنج تولید گرانبهاست و هم فراروی تولید نمی‌تواند کم بهره بودن و نامنظم بودن تولید را بپذیرد، دیگر آنکه تولید و گسترش و افزایش تولید، وابسته به مصرف و گسترش و افزایش مصرف است. تولید دوران بورژوازی، تولیدی بفرنج و پرستکنیک است و ضمناً "بورژوازی تولید را در حد نیازهای پرهیز ناپذیر و حتمی جامعه نگه نمی‌دارد، بورژوازی نیازهای تازه‌ای برای جامعه ایجاد می‌کند و با تولیدنازه به این نیازها پاسخ می‌دهد و سودمی‌برد، بورژوازی بنایه‌خلاصت خود در جستجوی ارزش اضافی کلان، سودهرچه‌بیشتر و نیز سودهای تازه‌تر است و بهمین جهت بدون هرگونه ملاحظات احساساتی و اخلاقی می‌کوشد همه انسان‌ها، کل جامعه و تمامی پدیده‌های مربوط به آنرا درجهت سودهرچه بیشتر و گسترده‌تر به کار گیرد و بنا برین تولید را در حد نیازهای بدیهی جامعه محدود نمی‌کند، بلکه نیازهای تازه‌ای می‌آفریند و مبتکرانه تولیدات تازه‌ای را سازمان می‌دهد. بورژوازی از استریپ تیز و پیپسی کولا تا موشک و ماهاواره تولید می‌کند، با همان احساس سود طلبی استریپ تیز تولید می‌کند که کتب مقدس را تولید و توزیع می‌کند، در کار سود طلبی خود هیچ تابو و میوه ممنوعه‌ای نمی‌شandasد، همه چیز در خدمت تولید بیشتر و گسترده‌تر یعنی سود افزونتر ابرین پایه، بورژوازی نه تنها به خاطر جوابگویی به نیازهای حتمی انسانی، نه تنها برای جوابگویی به نیازهای سالم انسان‌ها که در اثر پیشرفت‌های علمی و فنی افزونتر شده و می‌شود، بلکه به خاطر ایجاد نیازهای مصنوعی و ناسالم نیز احتیاج دارد که جامعه از هر نظر کاملاً "کسوت فئودالی را از تن به در کند، نیازهای جدید خود را

دریابد، نیازهایی را که به آن حقنه می‌شود، بددور از ملاحظات احساساتی دوران فئودالیسم، بپذیرد، به وجوب استفاده از تولیدات تازه‌به‌تازه، برای جوابگویی به تمام نیازهایش بی‌ببرد و خلاصه آنکه مصرف‌کننده "صدیق" تولیدات گوناگون – که در عین حال پیوسته پر تکنیک‌تر و کامل‌تر از تولیدات پیشین می‌شود – باشد، چنین انسان‌هایی و چنین جامعه‌ای، ناچار باید از حد معینی آموزش و سپس از یک حداقل تخصص برخوردار باشند، تا از یکسو سربازان مناسی برای واحدهای تولید باشند و جریان تولید را دچار وقفه نکرده، تولید را تباہ نکنند و زیانکاری به بار نیاورند و از سوی دیگر قادر به پذیرش و استفاده از تولید پر تکنیک دوران پیشرفت‌ته بورژوازی باشند و بورژوازی زمینه مناسبی برای عرضه کالا در اختیار داشته باشد.

بدیهی است که آموزش همگانی – که به هرحال یک امر مترقی است – چه در مراحل نخستین و چه در مراحل تخصصی، به ناچاریه زبان واحد جامعه انجام می‌گیرد و صاحبان گویش‌ها و نیمه زبان‌های این زبان واحد نیز به طور طبیعی هیچ‌گونه مقاومتی در برابر تعمیم و همگانی شدن زبان واحد نمی‌کنند – زبانی که نه تنها آنرا بیگانه نمی‌دانند، بلکه کاملاً آنرا مربوط به خود می‌بینند.

بدین ترتیب آموزش همگانی در سطوح گوناگون که مورد نیاز بورژوازی نیز هست و بورژوازی از انجام آن حمایت می‌کند و در عین حال جامعه را به سطح والاتری از فرهنگ و ارتباط و نزدیکی و تمرکز می‌رساند، موجبات استوارتر شدن هرچه بیشتر و روزافزون فراروی وحدت زبان را فراهم می‌آورد و آموزش‌های تخصصی نیز که شدیداً "مورد نیاز این دوران تاریخی از حیات جامعه است و در رشته‌های گوناگون و پرشماره انجام می‌شود، در مجموع خود غنای بیشتری به زبان می‌بخشاید و زبان را به واژه‌های تازه، اصطلاحات و ترکیبات تازه – کما زبطن زبان زاده می‌شود – مجهرز می‌کند". آشکار است که این جریان رایش واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات تازه، متناسب با تخصص‌ها و پیامدهای آنهاست و

این جریان تجهیز زبان به واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات مذکور نمی‌تواند تنها در محیط‌های کار محدود بماند و نمی‌تواند در طول زمان به زندگی عادی تسری نیابد . ورود تدریجی آنها به عرصه زندگی ، آمیخته با تکنیک و علم و فن این دوران از حیات جامعه ، امری عادی ، ناگزیر و حتمی است .

از سوی دیگر در فراروی وحدت زبان ، که با آموزش همگانی و تقویت مستقیم وغیر مستقیم آموزش همگانی از راه آموزش‌های حرفه‌ای پیوسته نیرومندتر و استوارتر می‌شود ، تفاوت بین طرز نگارش و طرز محاوره – خاصه در مورد واژه‌ها – به مقیاس وسیع کاهش می‌یابد و در برخی از موارد به کلی این تفاوت از میان می‌رود . این امر خود ، به طور متقابل بر فرارو و روند وحدت زبان اثر می‌کند و خاصه در زبان فارسی که شکستن کلمات در هنگام محاوره ، روشنی دیرین سال است ، این امر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است – ما در جای دیگر این کتاب اشاره کوتاهی به مساله شکستن کلمات فارسی در هنگام محاوره خواهیم کرد .

اما خصوصیت‌ها و جهات وحدت زبان به آنچه گفته شد ، محدود نمی‌ماند . جهات دیگری نیز در فراروی وحدت زبان در دوران پس از فئودالیسم وجود دارد ، که ما به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم .

در دوره احتضار فئودالیسم و از هم گسیختگی شیرازه سیستم فئودالی ، فراروی مهاجرت وسیع دهقانان از روستاها – که در حقیقت ، دیگر روستاییان در آنجا حتی قادر به تأمین ساده‌ترین و ابتدایی ترین نیازهای انسانی خود نیستند – و هجوم آنان به شهرها ، که به سبب شکوفایی بورژوازی احتیاج به بازوی کار دارد و کم و بیش سیمای نوید – بخش و فریبندهای نیز دارد ، آغاز می‌شود و سپس ، هنگامی که سیستم فئودالی زوال می‌یابد ، سرمایه‌داری به روستاها رخنه می‌کند ، کشاورزی مکانیزه می‌شود و به قولی شهر برده سیاست پیدا می‌کند و روستاها دیگر به خیل عظیم کشاورزان دوران فئودالیسم نیاز

ندارند و ضمناً "شهرها و واحدهای تولید صنعتی به نیروی کار بیشتر نیازمند می‌شوند. روستاییان از روستاهای رانده می‌شوند و در واحدهای تولید صنعتی و شهرها جذب می‌شوند. درین دوره، انتقالی به تدریج جمعیت روستاهای به سود شهرها و شهرک‌های وابسته به صنایع، کاستی می‌گیرد و پس از این دوره، نسبت جمعیت روستا و شهر به عکس دوران سلطه، فئودالیسم می‌شود. یعنی اکثریت جمعیت در شهرها زیست می‌کنند و جمعیت روستاهای نسبت به جمعیت شهرها در اقلیت قرار می‌گیرند، روستاییان مهاجر و رانده شده از ده، که اغلب در مراحل نخست مهاجرت به خدمات ساده شهری که نیاز به تخصص و آگاهی حرفه‌ای ندارند می‌پردازند، به تدریج که عرصه، این گونه خدمات تنگ‌تر می‌شود و به تدریج که عرصه خدمات تولید صنعتی گشاده‌تر می‌گردد و به تدریج که این روستاییان در شهرها جا می‌افتد و پیوند آنان با روستاهایشان بریده‌تر می‌شود، از عرصه خدمات ساده به عرصه تولید صنعتی رانده می‌شوند و خاصه نسل دوم و سوم آنان دیگر تقریباً هیچ‌گونه پیوندی با روستاهای ندارند و اکثریت آنان، که از نظرگاه اقتصادی "فعال" محسوب می‌شوند، در واحدهای تولید هضم می‌شوند، این نکته‌ای بدیهی است و بدین سبب به اجمالی گفته شد. ولی بازگویی اجمالی آن درینجا از آن نظر ضرورت دارد که ببینیم اثر آن در زبان و وحدت یابی زبان چیست.

روستاییان مهاجر که هریک از یک سو به شهرها رانده شده‌اند، بالطبع گویش خاص خود را همراه دارند. هنگامی که آنان به شهرها رانده می‌شوند و در خدمات ساده به کار می‌پردازند، قادرند با فراگیری یک حداقل از "زبان شهر" نیازهای خود را درین محیط تازه، زیست برآورند. به خاطر وابستگی شان به گویش هاشان و نیز به سبب حرفه‌های ساده و ابتدایی شان در شهرها، آنان نه قادرند و نه احتیاج دارند که زبانی غنی و پروازه داشته باشند. ولی این امر تنها در مرحله اول ورود آنان به شهرها و تا حدی در مرورد نسل اول مهاجران صادقاً است. همچنانکه گفتیم آنان و فرزندانشان به تدریج به

واحدهای تولید صنعتی جذب می‌شوند، در محیط‌های گروهی به تولید دسته‌جمعی می‌پردازند و درینجاست که همان فرارو و روندی که پیشتر در مورد کارکنان واحدهای تولید صنعتی گفته‌ایم، در مورد آنان نیز انجام می‌شود؛ فراروی تولید صنعتی پیچیده و بفرنج است، به حداقلی از آموزش و تخصص نیاز دارد، به زبانی نیاز دارد که تمامی نیازهای تولید با آن وسایل تولیدی بفرنج را در خود منعکس‌کند وغیره وغیره—که پیشتر در بررسی تولید تمرکز یافته، دوران بعد از فئودالیسم و مطالب مربوط به آن گفته‌ایم و نیازی به تکرار آنها نیست. تنها این نکته را بیفزاییم که نسل‌های دوم و سوم مهاجران روستاها—که دیگر کاملاً "به اصطلاح شهری شده‌اند—از گویش تبار خود کاملاً" می‌برند و وحدت زبانی را می‌پذیرند.

بدین ترتیب می‌بینیم اکثریت افراد جامعه که در دوران فئودالیسم در روستاها زیست می‌کنند و گویش‌های متفاوت خود را دارند، با زوال فئودالیسم و به قدرت‌رسیدن بورژوازی و با تمرکز دوران بورژوازی، باطنی مراحلی خاص به وحدت زبانی می‌رسند و گویش‌ها و نیمه زبان‌های پیشین خود را رها می‌کنند و بدین کیفیت، تمرکز دوران پس از فئودالیسم، منجر به تمرکز و وحدت زبان می‌شود.

از سوی دیگر توجه‌باین نکته‌نیز لازم است که تمرکز به ارتباط نیازدارد. این ارتباط که در دوران پس از فئودالیسم با توجه به همگانی شدن آموزش و ارتقاء، سطح و مقیاس آموزش و نیز با توجه به پیشرفت‌های تکنیکی و علمی وسایل و شیوه‌های ارتباطی و خاصه ارتباط جمعی هطور چندجانبه از طریق خواندن، نوشتن، شنیدن و گفتن انجام می‌شود، زبان واحد و یکسانی را طلب می‌کند، زبانی که در آن تفاوت و اختلافی در مفاهم و اژدها و اصطلاحات و ترکیبات نیز نباشد و درینجاست که خاصه نیمه زبان‌ها به طور عمدۀ هدف قرار می‌گیرند و با یاری فشارهای دیگری که گفته‌ایم به مرحلهٔ تلاشی می‌رسند. هنگامی که از ارتباط سخن می‌رود باید خاصه نقش برجستهٔ وسایل ارتباط جمعی رادر

این زمان در نظر داشت. وسائل ارتباط جمعی در این زمان، از قدرت ارتباط دهنده بسیار برخوردارند. این وسائل یعنی روزنامه‌ها و دیگر نشریات چاپی، رادیو، تلویزیون، سینما و جز آن، با زبانی واحد کار می‌کنند و تا دورترین و پوشیده‌ترین زوایای جامعه نفوذ و رخدنه می‌کنند و بدین ترتیب بهم خو گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها و انجام فراروی وحدت زبان بسیار مدد می‌رسانند. وسائل ارتباط جمعی در هر زبان و در هر جامعه که از دوران فئodalی بد دوران بورزوایی رسیده است، با توجه به نوع و میزان پیشرفت و گونه‌گونی آن جوامع، درجهٔ وحدت زبان به شکلی برجسته عمل کرده است. ولی خاصه در زمان ما وسائل ارتباط جمعی به سبب پیشرفت‌های علمی و فنی و تکنیکی زمانه، بیش از هر زمان دیگر در فراروی وحدت زبان اثر بخش است.

این نکته را نیز توضیح دهیم که با وجود قبول نقش برجستهٔ وسائل ارتباط جمعی و اثر بخشی بزرگ این وسائل در زمینهٔ وحدت زبان، نمی‌توان برای وسائل ارتباط جمعی نقشی تعیین کننده قایل شد. اثر بخشی وسائل ارتباط جمعی در دوران پس از فئodalیسم و خاصه در امر وحدت زبان که مورد نظر ماست، دقیقاً "بدان سبب است که آنها در مسیر کلی تمرکز دوران پس از فئodalیسم و موافق جریان عمومی و جبری این تمرکز عمل می‌کنند و با توجه به برد و تسری خود، به طور برجسته‌ای به جریان عمومی و اجباری تمرکز یاری می‌رسانند و از جمله نقش برجسته و مهمی در فراروی وحدت زبان ایفا می‌کنند. اما در عین حال باید عمیقاً به این نکته توجه کرد که در زمینهٔ یک‌زبان، وسائل ارتباط جمعی با هر مقدار نیرو، قادر آنچنان قدرتی هستند که بتوانند فرضاً "خلاف جریان کلی عمل کرده‌یا اصل زبان را تغییر داده، آنرا تابع تمایلات خود کنند. ما در اینجا از جمله روی سخنمان با آن کسانی نیز هست که گمان می‌کنند به‌اصطلاح "تهرانی‌شدن" زبان فارسی، یک پدیدهٔ نامعقول و غیر طبیعی است که موجب فنازبان اصیل‌فارسی می‌شود و وسائل ارتباط جمعی تنها عامل این جریان و گناهکار بزرگ هستند. بدون آنکه بخواهیم از ارزش

و اثر وسائل ارتباط جمعی چشم پوشی کنیم و یا لغزش‌های زبانی وسائل ارتباط جمعی را نادیده بینکاریم و اثر این لغزش‌ها را ناچیز بشمریم ، باید بگوییم که وسائل ارتباط جمعی تنها یکی از عواملی هستند که در مسیر کلی تمرکز عمل کرده و زبان فارسی را به سوی وحدت یا همان " تهرانی شدن " می‌رانند . " تهرانی شدن " یا وحدت زبان فارسی ناشی از دگرگونی نظام اقتصادی – اجتماعی کهنه و جایگزین شدن نظام اقتصادی – اجتماعی تازه بر جای نظام فئودالی است ، نظام تازه‌ای که تمرکز در همه چیز و از جمله در زبان را طلب می‌کند و با قدرت این خواست خود را اجرا می‌کند . درین زمانه ، مرگ نیمه زبان‌ها و گویش‌های متفاوت فارسی ، امری طبیعی ، موافق با قوانین تکامل ، گریز ناپذیر و ضروریست . ما درباره " تهرانی شدن " زبان فارسی و نیز درباره کیفیت فارسی تهرانی به شرح‌تر سخن خواهیم گفت . ولی پیش از آن ، به جهات دیگری که به وحدت زبان مینجامد ، اشاره می‌کنیم .

در ارتباط با وسائل ارتباط جمعی و آموزش همگانی ، باید این نکته را نیز بگوییم که دوران پس از فئودالیسم ، دوران تکنیک و بهره‌گیری از دستاوردهای علم و فن و در نتیجه دوران کثیر روز افزون وسائل زندگی و بهره‌گیری ازین وسائل ، نه تنها در مقیاس قشرهای اشرافی ، بلکه در مقیاس گروه کثیری از افراد جامعه است . چرا که جامعه پس از فئودالیسم کیفیتا " با جامعه فئودالی تفاوت دارد . بهره‌گیری از وسائل تازه به تازه و تسهیلاتی که تکنیک تازه در اختیار افراد جامعه می‌گذارد ، سبب می‌شود که اسامی یگانه و مشترک‌این وسائل و تسهیلات ، اصطلاحات مربوط به آنها و واژه‌ها و ترکیباتی که خصوصیات این وسائل و تسهیلات را می‌نماید ، وارد زبان شود و یا بر زمینه زبان ساخته شود و چنین امری نه تنها بر غنای زبان می‌فزاید ، بلکه به وحدت زبان نیز کمک می‌کند .

در عین حال ، در دوران پس از فئودالیسم ، ادبیات این دوران تازه آفریده می‌شود ، قوام می‌باید و در قشرهای گوناگون جامعه نفوذ می‌کند . هنگامی که از ادبیات دوران پس

از فئودالیسم سخن می‌گوییم، باید توجه داشته باشیم که هیچ جامعه و هیچ زبانی در هیچ دوره‌ای از حیات خود نمی‌تواند قادر به ادبیات و آفرینش‌های ادبی و هنری باشد.

بنا برین در دوران سلطهٔ فئودالیسم نیز جامعه و زبان جامعه زایش ادبی دارد و این ادبیات اغلب به مراحل والابی از کمال دست می‌یابد و خاصهٔ جامعهٔ ایرانی در دوران سلطهٔ و اقتدار فئودالیسم، آفرینش‌های ادبی بسیاری بر زمینهٔ زبان فارسی داشته است—آفرینش‌هایی که در برخی از موارد نه تنها به مرحلهٔ کمال ادبی و هنری وارد شده‌اند، بلکه حتی بیشتر از آن، آفرینش‌هایی بوده‌اند مانندنی برای قرون و اعصار دراز، جاودانه و آمیخته شده با بنیان زبان فارسی.

اما همهٔ ارج و اعتبار و حرمتی که برای ادبیات کهن و استوار زبان فارسی قائلیم، مانع از آن نیست که بگوییم ادبیات دوران بورزوایی "حیات جامعه، ماهیتا" و "کیفیتا" چیز دیگریست و در مجموع، میزان نفوذ، ورود و آمیخته شدن آن با زندگی جامعه پس از فئودالیسم، اغلب حتی از مردمی شده‌ترین آثار ادبی دوران فئودالیسم، بیشترست، یعنی در مجموع گسترده‌تر، پرشماره‌تر و مجموعاً "نافذتر وارد عرصهٔ زندگی جامعه‌ی شود و نیز ژرفتر بر زندگی جامعه نفوذ می‌کند، برآن اثر می‌بخشاید و جزو زندگی جامعه‌ی شود—و ضمناً" به سبب همین اثر بخشی و در آمیختگی با زندگی جامعه، حتی بهترین آثار ادبی این دوران از لحاظ ماندگاری مجرد خود عمر کوتاهی دارند.

بدیهی است درینجا به هیچ‌وجه قصد مقایسهٔ ارزش‌های ادبیات دوران فئودالیسم با ادبیات دوران بورزوایی، از دیدگاه صرفاً ادبی، از دیدگاه ادبیات ناب در میان نیست—چیزی که اصولاً "نگارنده اعتقاد زیادی به آن ندارد— بلکه غرض، گسترده‌گی، میزان رخنه و نفوذ، میزان اثربخشی، میزان قابلیت درآمیختگی بازندگی، تبدیل شدن ادبیات از وسیله‌ای برای گذران ایام فراغت، به پدیده‌ای ضروری برای زندگی و در داخل زندگی، نیرومندتر شدن خصلت ارتباطی ادبیات، بدل شدن آن به یک وسیلهٔ عالی خبر

دهی – خبر دادن از روان جامعه و درون جامعه – بدل شدن آن به وسیله‌ای برای به عمل فراخواندن و تجهیز نیروهای اجتماعی و جز آنست، بدیهی است چنین خصوصیاتی که ادبیات دوران پس از فئودالیسم به خود می‌گیرد، در جریان تأثیرات متقابل بادیگر پدیده‌های جامعه، پس از فئودالیسم می‌تواند انجام شود. به عبارت دیگر ادبیات فی نفسه و منزع از دیگر پدیده‌های اجتماعی، قادر نیست این خصوصیات را کسب کند و ناگهان با یک به اصطلاح کوتای ادبی، جامعه‌و زیربنای آنرا تغییردهد، یا جامعه و زیر بنای آنرا در حد معینی از تکامل متوقف کرده، آنرا از پیشرفت و تکامل طبیعی خود باز دارد، به عنوان مثال می‌توان یادآور شد که میزان گستردگی و نفوذ ادبیات این دوره از حیات جامعه، به طور مستقیم با میزان توسع آموزش همگانی مربوط می‌شود و این دو پدیده متقابلاً "بر یکدیگر تاء شیر می‌باشند و از جنبه‌های گوناگون یکدیگر را تکمیل و بارور می‌کنند. اما در حالی که ادبیات به گستردگی بیشتر و نیرومندتر ساختن آموزش همگانی و آگاهی اجتماعی به مقیاس وسیعی مدد می‌رساند، خود موحد و موجب آموزش همگانی نیست، بلکه آموزش همگانی یکی از نیازهای دوران بورژوازی است – که این نیاز برآورده می‌شود. به هر حال، ادبیات دوران پس از فئودالیسم دیگر نه برای طبقات و گروههای اجتماعی غیر حاکم غیرقابل دسترس است و نه در برج عاج دوران فئودالیسم فرارداد، بلکه ادبیات در دوران بورژوازی به نحو شگفتی آوری مردمی است و دیگر نه پدیده‌ای در کنار جامعه، بلکه به نحو شگفتی آوری در درون جامعه و آمیخته با حیات اجتماعی است. این پدیده، دوران پس از فئودالیسم، یعنی ادبیات دوران پس از فئودالیسم، که ماهیتا "و کیفیتا با ادبیات دوران فئودالی تفاوت دارد و اینهمه مردمی و همگانی است، بالطبع به جریان تکوین وحدت زبان یاری می‌کند، به غنای زبان واحد به میزان زیادی مدد می‌کند و جریان محو گویش‌ها و نیمه زبان‌ها و مستحیل شدن آنها در جریان وحدت زبان را سرعت می‌دهد. بدیهی است هنگامی که می‌گوییم ادبیات در دوران بورژوازی و پس از آن ماهیتا "و کیفیتا " با ادبیات دوران فئودالیسم تفاوت دارد، غرض آن نیست

که با سرنگونی فئودالیسم رشد ادبیات یک زبان ناکهان متوقف می‌شود، این چراغ ناکهان خاموش می‌شود و ادبیاتی نوزاد و فاقد پشتوانه، ادبی به عرصه پای می‌نهد و چراغ جدیدی روش می‌شود، بلکه قوانین تکامل درین بخش از حیات اجتماعی نیز اثر می‌گذارد و از جمله این قوانین، ادامه کاری است که موجبات پیشرفت بیشتر، بهتر و سریعتر این پدیده را فراهم می‌آورد و ادبیات نازه با برخوردار آکاهانه، تقاضانه و در عین حال با دست نیازمند با ادبیات دوران فئودالی رو برو می‌شود، هر آنچه را که همچنان ارجمند است، هر آنچه را که جزو گنجینه تجربه‌های کامیابانه ادبی است، هر آنچه را که با شرایط جدید سازگار است و هر آنچه را که همچنان مورد نیاز است، می‌کیرد و بقیه را نه در زباله‌دان، بلکه در تاریخ ادبیات گذشته می‌گذارد و از آنها حراست می‌کند، البته باید افزود که بورژوازی پیوسته امانت دار و حافظ صدیقی برای میراث‌های ملی نیست و بنا برین درین زمینه نیز ضرورت‌های نازه‌ای در برابر جامعه قرار می‌کیرد. به هر حال، وقتی از ماهیت و کیفیت نوادبیات پس از فئودالیسم سخن می‌کوییم، به هیچ‌وجه قصد ناچیز جلوه دادن ادبیات کهن و ادعای ضرورت بریدن از آن در میان نیست، ادبیات کهن ما یکی از مبانی وحدت زبان فارسی است و اگر بر فرض – و فرض محال – ما فاقد ادبیات کهن فارسی می‌بودیم، شاید حتی سختی هم از امکان وحدت زبان نمی‌توانست در میان باشد، زیرا که در حقیقت زبان واحدی نبود تا از پراکنده‌گی به وحدت برسد، چرا که زبان واحد نمی‌تواند فاقد ادبیات باشد.

حریان عمدۀ دیگری که در دوران پساز فئودالیسم در وحدت زبان بسیار موءّث است، اینست که دوران پس از فئودالیسم – یعنی بهره‌حال دوران بورژوازی، با هرگونه سمت‌گیری – عصر ورود پرشکوه مردم به عرصه حیات سیاسی و اجتماعی جامعه است. عصریست که مردم با دوران رخوت سیاسی و اجتماعی خود، که از عوارض سلطه سیستم فئودالی است، وداع می‌کنند و از طرق گوناگون می‌کوشند که خود سرنوشت ساز خویش باشند و خود سکان حیات سیاسی خویش را به دست کیرند. آنان از طریق بنیادکذاشتن و کستردۀ کردن ناء سیاست سیاسی

و اجتماعی و حرفه‌ای، که میلیون‌ها انسان را در خود متشکل‌می‌کنند، وارد عرصهٔ زندگی سیاسی و اجتماعی نمی‌شوند. گفت و گوها، آموزش‌ها، بحث‌ها، بررسی‌ها، انتقادها، اعتراض‌ها، مقاومت‌ها، پذیرش‌ها، هماهنگی‌ها، به وجود آوردن زمینهٔ همکانی در یک مورد برای اعتراض و درمورد دیگر برای پشتیبانی و حمایت، که عموماً "نه یک گروه‌کوچک، نه یک شهر، بلکه سراسر جامعه و کشور را در بر می‌کرد و تمرکز و پیوستگی سراسریک جامعه را به نمایش می‌گذارد، بالطبع به تُحدت زبان، به غنای زبان، به امکان هرچه بیشتر برای تفہیم و تفاهم و به نیرومندتر شدن فراروی وحدت زبان در چهار چوب هر جامعهٔ واحد نیازمند است والزاماً" و با بهره‌کیری از شرایط مساعد دیگر، جامعه‌این امکانات را برای خود می‌آفریند. چنین آفرینشی را در فرارو و روند وحدت زبان به هیچوجه نمی‌توان ناجیز شمرد. خاصه‌آنکه در دوران پس از فنودالیسم و در شرایط ورود میلیون‌ها انسان به عرصهٔ زندگی سیاسی و اجتماعی، ضرورتاً "ادبیات سیاسی" زاده می‌شود و به مقیاس هرچه گسترده‌تری وسعت می‌یابد. زیرا جامعهٔ سیاسی شده، جامعه‌ای که خود را ذیحق در تعیین سرنوشت خود می‌داند، جامعه‌ای که لازم می‌بیند صلاحیت و قابلیت خود را در سرنوشت سازی خود بشان دهد و بالاخره جامعه‌ای که جوشش و خروش و حرکت دارد، به سوی افروden برداش سیاسی و اجتماعی خود می‌راند و به خاطر این نیاز اجتماعی، ادبیات سیاسی خاصه در دوره‌های اعتلاً، این حرکت، جای خاص و بزرگی را به خود اختصاص می‌دهد و اغلب از نظر میزان و کسرهٔ تفویض خود حتی به‌طور چشمگیری برآن بخش از ادبیات که جنبهٔ آشکار و مستقیم سیاسی ندارد، پیشی می‌گیرد. چنین نوع ادبیاتی که در هر جامعه به زبان عمومی آن جامعه آفریده می‌شود، در فراروی وحدت زبان، مشمر واقع می‌شود و در مقطع‌های خاصی از حیات جامعه، انج ویژهٔ خود را بر فراروی وحدت زبان می‌زند. چرا که چنین ادبیاتی علاوه بر مردمی بودن، گسترده‌کی داشتن و رخته در زوایای حتی دور جامعه، واژه‌ها، ترکیبات، اصطلاحات و کنایات لفظی خاص خود را نیز دارد که همهٔ اینها نه تنها به غنای زبان واحد کمک می‌کند، بلکه به

جريان وحدت زبان شتاب می‌بخشайд، انگیزه‌ها و جهات دیگری را نیز می‌توان برشمرد که در جریان وحدت زبان و محو گویش‌ها و نیمه زبان‌های جداگانه، یک زبان موثر واقع می‌شوند ولی نسبت به انگیزه‌ها و جهاتی که گفتیم خصوصیت هاله‌ای و تقریباً یا کاملاً فرعی دارند. مانند ساختار اجتماعی جدید شهرها، از میان رفتن جرگه‌های خانوادگی در شهرها – که در دوران فئودالی اغلب یک محله، کوی یا کوچه را به خود اختصاص می‌دهند – پراکندگی اعضای جرگه‌های خانوادگی در بخش‌های گوناگون شهرها، جانشین‌شدن ارتباط وسیع اجتماعی، بر جای ارتباط محدود و عاطفی جرگه‌های خانوادگی، اشکال تعاون و همکاری دسته‌جمعی در شهر و ده که مورد نیاز جامعه، پس از فئودالیسم است و جز آن. ولی گمان می‌رود آن جهات و انگیزه‌های اصلی که بر شردمیم، برای آشکارکردن ناگزیری محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها در دوران پس از فئودالیسم و ناچار بودن وحدت زبان کافی است.

نکته‌ای را باید بیفزاییم: همه آنچه ذکر شد جهات و انگیزه‌های وحدت زبانست و نه علت اساسی وحدت زبان. برای آنکه در دید و بررسی دچار سردرگمی نشویم، باید عمیقاً توجه داشته باشیم که "علت" با "جهت و انگیزه" یکی نیست، این دو با یکدیگر تفاوت دارند – اگر چه با هم نزدیکاند. علت اساسی محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها، زوال زیربنای فئودالی جامعه، محو سیستم فئودالی و بر مسند نشستن نظام اقتصادی – اجتماعی تازه‌ایست که در هیچ زمینه‌ای به پراکندگی رخصت تداوم یا ظهور نمی‌دهد و از همه جهت به سوی تمرکز می‌راند. جهات و انگیزه‌هایی که در راه وحدت زبان و محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها عمل می‌کنند، خود معلول این علت اساسی، یعنی به قدرت رسیدن نظام بورژوای است و این جهات و انگیزه‌ها، خود امکان‌های تازه‌ای برای تمرکز و وحدت در تمامی وجوده حیات اجتماعی و از جمله زبان فراهم می‌آورند. شاید بتوان واژه یا ترکیب بهتری را جانشین "جهات و انگیزه‌ها" که در این گفتار آمده

است کرد، ولی به هر حال باید دانست که این مفهوم با مفهوم "علت" یا "سبب" مساوی نیست.

## ۴

تا اینجا به این نکات پرداختیم که در دوران سلطه، فئودالیسم و در دوران های بیش از آن ، زبان واحد جامعه دچار پراکندگی است و درحالی که بر پایه، یک سیستم کرامی استوار است و به طور عمده از یک کنجینه موجودی و ذخیره، واژه‌ای بهره می‌گیرد، در دوران سلطه، فئودالیسم این زبان واحد به کویش‌ها و نیمه زبان‌های متفاوت تقسیم می‌شود . سپس این نکته را باز کفتیم که در دوران سلطه، بورژوازی، بنا به خصلت تمرکز طلب نظام تازه، زبان به سوی وحدت می‌رود و درین مسیر، به ناچار کویش‌ها و نیمه ربان‌های وابسته به هر زبان واحد محو می‌شوند و در دوران قوام سیستم اقتصادی – اجتماعی بعد از فئودالیسم ، دیگر اثری از شاخه‌های گوناکون زبان باقی نمی‌ماند ، و بیش از بازکویی مجموعه، این نکات ، یادآوری کرده بودیم که دوران سلطه، فئودالیسم در ایران پایان یافته است . حاصل این یادآوری و آن نکات ، جزآن نمی‌تواند باشد که عمر کویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی به آخر رسیده است و زبان فارسی می‌رود که به وحدت ناکبر خود برسد و درین باره نیز پراکندگی دوران فئودالی حای حود را بد وحدت و تمرکز دوران بورژوازی حیات جامعه بسیار د و هیچ تمايل و نیروی قادر به حلولکری ازین حریان تکاملی نیست .

اما باید دید این وحدت و تمرکز دربارهٔ زبان چکونه خواهد بود. تجربهٔ تمام جوامعی که دوران سلطهٔ فئودالیسم را پشت سر کذاشته‌اند و به مرحلهٔ سرمایه‌داری وارد شده‌اند و علاوه بر آن، تجربه‌ای که ما هم اکنون درمورد زبان فارسی با آن رویروهستیم و هر فارسی زبانی شاهد آنست و می‌تواند بر واقعیت آن شهادت دهد، اینست که هر زبان و از جمله زبان فارسی در فراروی وحدت خود، به طور آشکار به سوی مرکز اقتصادی و سیاسی تمایل دارد. به عبارت ساده‌تر، به دنبال سرنگون شدن سیستم فئودالیسم در انگلیس، زبان انگلیسی به طور عمده لندنی شده است، در فرانسه، زبان فرانسه به‌طور عمده پاریسی شده است و زبان فارسی به طور عمده دارد تهرانی می‌شود و هیچ ندبه و لعن و نفرین یا مقاومتی هم قادر نیست این سیر طبیعی و ناچار را سد کند. البته ما در جریان تهرانی شدن زبان فارسی، دشواری‌هایی داریم که در آینده به شرح از آن سخن خواهیم گفت. ولی بگذارید همین‌جا به احتمال بگوییم که تهرانی شدن زبان فارسی به‌شكل سانحه آمیزی انجام می‌شود. همچنان‌که تغییر صورت بندی فئودال‌کونه، ایران و بسیاری از کشورهای مشابه شکلی کم و بیش ناگهانی و سانحه آمیز داشته است. این امر ناشی از سرشت سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده بود و هست. در اغلب این کشورها سرمایه‌داری به شکل خاصی به قدرت رسیده است. یعنی به قدرت رسیدن آن نه در نتیجهٔ کذار تاریخی از صنایع دستی به صنایع کارخانه‌ای و نیز تحصیل ارزش اضافی در مسیر کلاسیک آن و جریان انباست سرمایه و اشکال خاص کسب قدرت سیاسی و مسائل مشخص و کلاسیک دیگر، بلکه در اصل در اثر اوج و نضج قدرت سرمایه‌داری پیش‌رفته در ابعاد جهانی و نیازهای آن بوده است و یا به قولی در اثر "تعیی سرمایهٔ خارجی". و نیز در کنار آن در اثر ایجاد دواردوگاه بزرگ جهانی و بر هم خوردن تعادل قوا به سود یکاردوگاه و اثراتی که این امر به اشکال کوناگون در کلیه روندهای کنونی جهانی دارد.

این امر بیش از آن آشکار است که به استدلال نیاز داشته باشد. با اینحال

اشاره‌ای مختصر به علل آن بیفایده نیست.

این تمایل دو علت اساسی دارد که یکی را باید در ساختار و خصلت اصلی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه جست و دومی را باید در خارج از آن، یعنی در خصلت اصلی فرارو و روند وحدت زبان و محو گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد یافت.

نخست به ساختار و خصلت زبان مرکز اقتصادی و سیاسی بپردازیم:

مهمترین خصلت زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی آنست که عمومی ترین خصوصیت‌ها و عام‌ترین قوانین زبان واحد را در خود دارد و این عمومی ترین خصوصیت‌ها و عام‌ترین قوانین زبان را به شکلی محسوس منعکس می‌کند. زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، از هر شاخه دیگر زبان واحد، به سیستم گرامری زبان واحد نزدیکتر است و معمولاً "بیشتر و بهتر از هر شاخه دیگر زبان واحد، از قوانین گرامری زبان واحد تبعیت می‌کند. علاوه بر آن زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، به حاطر هماهنگی با حرکت و جوشش‌ذاتی جامعه بورژوازی - خاصه در دوران شکوفایی و قوام این سیستم - و به حاطر آنکه مجبور است بلا فاصله حرکت‌ها و جوشش‌های جامعه بورژوازی و تکامل تولید را در خود ثبت کرده، منعکس سازد، از هر شاخه دیگر زبان واحد پرزايش‌تر و انعطاف پذیرتر است و بدان سبب که سیستم بورژوازی مرکز طلب است و بنابرین، فراروی حرکت‌ها و جوشش‌های جامعه را از مرکز رهبری، یعنی مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه هدایت می‌کند، حرکت و جوشش‌های جامعه بورژوازی و تکامل وسائل تولید، نخست در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی این جامعه ثبت و منعکس می‌شود و از طریق زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه، در سراسر جامعه پخش می‌شود. جتنی زایش زبانی، نه تنها در سراسر جامعه‌ای که دارای زبان واحدست نشر می‌باید و پذیرفته می‌شود، بلکه حتی زبان‌های مستقل دیگری که در جوار این زبان واحد قراردارند ولی ازین زبان ضعیف‌ترند

نیز، اغلب این نوزادهای زبان غنی‌تر را می‌پذیرند. بدین ترتیب زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، حتی پیش از آنکه گویش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد محو شوند و وحدت زبان پدید آید، رسالتی را که در آینده، زبان یکانه جامعه انجام خواهد داد، بر عهده می‌کشد و از نظر زایش و نوآوری زبانی، حوراک مجموعه و کل جامعه را فراهم می‌آورد.

ما پیشتر کفته‌ایم که در دوران پس از فئودالیسم، زبان کتابت و زبان تکلم یا، به اصطلاح درستتر و مردمی‌تر، لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک می‌شوند، در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه، لفظ قلم و لفظ محاوره به مقدار زیادی به یکدیگر نزدیک‌اند، یعنی حتی پیش از آنکه گویش‌ها و نیمه زبان‌ها کاملاً محو شوند، وحدت زبان فراهم آید و درین مسیر در مقیاس تمامی جامعه و زبان واحد آن لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک شوند، این نزدیکی به میزان زیادی در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی انجم شده است و بنابرین، بدین‌سان زبان مرکز اقتصادی و سیاسی، در عین حال به مفهوم نزدیک کردن زبان تکلم به زبان محاوره نیز هست.

در چند دهه اخیر در ایران، آکاها نه یا نا آکاها نه بین مفهوم گویش و مفهوم شیوه گفت (آکسان) علامت تساوی گذاشته شده‌اند. اما درست آنست که این علامت تساوی را برداریم و گویش را با شیوه گفت یکانه ندانیم. با توجه به این نکته، زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی از نظر شیوه گفت (آکسان‌های اختصاصی گویش‌های متفاوت در هنکام کفتن کلمه واحد) به شیوه گفت اصلی زبان، شیوه‌ای که شعر و ادب کهنسال زبان بر آن سامان یافته است، شیوه‌ای که قادرست در آموزش زبان مورداً استفاده قرار کشد، نزدیکتر از هر شاخه دیگر زبان واحدست.

وبالاخره بدان سبب که مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی، مرکز و میعادگاه برخورد، آشنایی، آمیزش و همکاری و همیاری تمامی شاخه‌های متفاوت زبان واحدست. زیرا

هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی سخن می‌گوییم، به‌هیچوجه غرض آن نیست که در مقطعی از حیات جامعه ناگهان انحصاراً "بورژوازی یک شهر رشدی غیر عادی یافته، اقتداری فوق العاده و مرموز پیدا کرده و به انتکای این رشد غیرعادی و این اقتدار فوق العاده و مجرد، حاکمیت و سلطهٔ خود را بر تمامی جامعه برقرار کرده است و به عبارت دیگر بخش‌های دیگر کشور و جامعه را به مستعمرات خود بدل کرده است، بلکه هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی سخن می‌گوییم، مقصود آن بخش از کشورست که قدرت اقتصادی و سیاسی کل بورژوازی کشور در آن منعکس می‌شود، به هم می‌پیوندد، شکل می‌گیرد، تمرکز می‌یابد نیز و مندتر می‌شود و به قدرت سازمانی و اداری، به قدرت هدایت کنندهٔ حیات اجتماعی جامعه بدل می‌شود و ازین طریق منافع و مصالح بورژوازی را به مقیاس کل جامعه حفاظت می‌کند، یعنی جایی که میعادگاه و مرکز قدرت بورژوازی کل جامعه است و به همین سبب چنین محلی به میعادگاه و مرکز آشنا‌بی و آمیزش و همکاری تمام شاخه‌های زبان واحد نیز بدل می‌گردد. بدین ترتیب ما با آن علت عمده‌ای که در ساختار زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی است و یکی از آن دو علت عمده‌ایست که در فراروی وحدت زبان، موجب تمایل این فرارو و روند به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود، آشنا شدیم.

اما گفتیم که فرارو وحدت زبان به دو علت به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد که یکی در ساختار و خصلت اصلی زبان این مرکزست – که گفتیم – و دیگری در خارج از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه است، یعنی علت دیگر را باید در خصلت فرارو و روند وحدت زبان و محوگویشها و نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان واحد پیدا کرد – که اکنون می‌گوییم.

از این زاویه ببینیم چرا این فرارو به‌سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد و درین جهت می‌راند؟

جواب به این پرسش را در مجموعه آنچه در بررسی علل محو گوییش‌ها و نیمه‌زبان‌ها در دوران پس از فئودالیسم گفتایم، می‌توان یافت و ضرورتی ندارد که آنرا تکرار کنیم و تنها این نکته را بیفزاییم که درست در همان شرایطی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی پیوسته نیازهای ناشی از حرکت و جوشش دوران شکوفایی و قوام بورژوازی و تکامل ابزار تولید را منعکس می‌کند و درست در همان زمانی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی زایش بسیار دارد و نوزادهای زبانی خود را در مقیاس سراسر جامعه نشر می‌دهد، گوییش‌ها و نیمه زبان‌ها دچار انجماد، رکود و استرسونی بسیار می‌شوند و این امری طبیعی است. چرا که بنا بر آنچه پیشتر گفتایم، گوییش‌ها و نیمه زبان‌ها در مرحله زوال فئودالیسم، جانشینی سیستم بعد از آن و تمرکز طلبی سیستم بورژوازی مجبور به زوال هستند و آخرین نفس‌ها را می‌کشند و پدیده‌ای که در حال احتضار است و آخرین لحظات تاریخی حیات خود را می‌گذراند، مشکل می‌تواند زایش داشته باشد، از سوی دیگر قوانین تکامل نشان می‌دهد که وقتی یک کل، یک مجموعه واحد که از پدیده‌های گوناگون تشکیل شده است، دوران حیات خود را طی می‌کند و مجبور می‌شود که جای خود را به پدیده و تشکل تازه‌ای بسپارد، در هیچ موردی این تشکل و پدیده تازه نمی‌تواند با شرکت مساوی و با همکاری داوطلبانه یا غیرداوطلبانه پدیده‌های کهنه به وجود آید، زیرا چنین حالتی مباین خصوصیت نفی پدیده کهنه به وسیله پدیده نوست و بنابراین مباین خصلت تکامل است، جریان نفی کهنه و جایگزینی نو (یعنی تکامل) بدین ترتیب انجام می‌شود که یکی از اجزاء درون پدیده کهنه، که در بطن پدیده کهنه و در آخرین مراحل حیات آن متولد شده و رشد کرده است و شکوفا و رو به نضج و اوج است، عمدۀ می‌شود، به جزء عمدۀ و اصلی بدل می‌شود، تضاد ذاتی آن با پدیده کهنه به ستیزه آشکار بدل می‌شود، درین ستیز آن جزء عمدۀ شده، به سبب شکوفایی خود، به سبب خصلت متكامل خود، پدیده کهنه را محو می‌کند و خود جانشین آن می‌شود.

این شکل عملکرد قوانین تکامل را در جریان تکامل طبیعی هر پدیده‌ای می‌توان دید ؟ در طبیعت بیجان ، در گیاه ، در حیوان و نیز در جامعه ، مثلاً دوران فئودالی را درنظر بگیریم . در دوران فئودالیسم و در درون آن بورژوازی متولد می‌شود ، به یکی از اجزاء لازم جامعهٔ فئودالی بدل می‌شود ، بنا به طبیعت شکوفا و رو به اوج و نضج خود که در تضاد با فئودالیسم قرار دارد ، رشد می‌کند ، عمدۀ می‌شود ، به سمتیز با فئودالیسم بر می‌خیزد ، فئودالیسم را از میان برミ دارد و خود جانشین آن می‌شود .

به همین شکل قوانین تکامل درمورد زبان نیز عمل می‌کند . فرارو و روند وحدت زبان – که یک فرارو مترقی و متكامل است – هرگز نمی‌تواند با همکاری و همیاری مساوی تمامی گویش‌ها و نیمه زبان‌های دوران فئودالیسم به انجامرسد . درین جریان یکی از شاخمهای زبان باید به عمدۀ بدل شود ، در سمتیز با اجزاءٔ شاخه‌های دیگر قرار گیرد ، آنها را محو کند و خود جانشین مجموعهٔ آنها شود . درین جریان گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به سبب خصلت خود که متأثر از دوران فئودالیسم است و به سبب آنکه خود وابسته و متعلق به دوران فئودالیسم‌اند ، و به سبب آنکه راکد و منجمد و نازا هستند ، کهنه‌اند . ولی گویش مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوازی که شکل موجود خود را به طور عمدۀ از جامعهٔ بورژوازی گرفته ، بدان سبب که در شکل موجود خود ، وابسته و در پیوند با بورژوازی است ، بدان سبب که حرکت و جوشش جامعهٔ تازهٔ بورژوازی را بلا فاصله منعکس می‌کند ، بدان سبب که زاینده و شکوفاست و بدان سبب که در پیوند با تمامی پیشرفت‌های زبان واحد در طول حیات این زبانست ، نو و تازه است . بنابرین قابلیت آنرا دارد که به عمدۀ تبدیل شود و جایگزین تمام گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های متفاوت دوران فئودالیسم گردد . هیچیک از گویش‌ها و نیمه زبان‌های دیگر دوران فئودالیسم ، بنابر طبیعت خود ، قادر نیست در جریان وحدت زبان ، جانشین تمام نیمه زبان‌ها و گویش‌های دیگر شود ، چرا که این گویش‌ها و نیمه زبان‌ها به خاطر خصوصیات خود که از دوران پراکندگی

فئودالی کسب کرده‌اند، به طور عمدۀ منطقه‌ای هستند، عمومی ترین خصوصیت‌ها و عام ترین قوانین زبان واحد را منعکس نمی‌کنند، راکد و منجمدند و بنا برین زایش ندارند، حرکت و جوشش جامعه، بعد از فئودالیسم و پیشرفت و تکامل تولید را منعکس نمی‌کنند، بلکه آنرا از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه به وام می‌گیرند، بین این گویش‌ها و نیمه زبان‌ها و لفظ‌قلم زبان واحد، فاصله‌ای بزرگ وجود دارد و جز آن.

بنابراین، این نیمه زبان‌ها و گویش‌ها، نه تنها هیچیک نمی‌توانند به زبان کل جامعه بدل شوند، بلکه قادر قدرت مقاومت اساسی دربرابر سیر ناچار وحدت زبان هستند— سیری که به طور عمدۀ به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد.

# ۵

بررسی ما تا به اینجا نشان می‌دهد که محوگوییش‌ها و نیمه‌هزبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی و پدید آمدن وحدت زبانی، یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر است که تابع قوانین خاص خویش است و خواه و ناخواه به انجام می‌رسد – و ما خود اکنون شاهد این جریان جبری و پرهیزناپذیر هستیم.

اما در عین نمی‌توان از یاد برد که زبان یک پدیده اجتماعی است و اگر چه تابع قوانین عام تکامل و قوانین خاص خویش است و این قوانین خواه و ناخواه عمل می‌کند، ولی زبان پدیده‌ایست مستقیماً "مربوط به انسان و ناشی از انسان، بنابراین عمل قوانین تکاملی آن از طریق انسان انجام می‌شود.

این نکته را نیز به خاطر داشته باشیم که انسان در حیطه عمل و اقتدار رو به گسترش خود، قادرست با درک عمیق قوانین عام تکامل و قوانین خاص مربوط به هر پدیده، خود را در جریان تکاملی آن پدیده قرار داده، برآن اثرگذار و از آن به سود خود بهره‌گیری کند و خاصه در مورد تمام پدیده‌های اجتماعی، انسان قادر است خود را در جریان تکامل آنها قرار دهد، آهنگ تکامل را سرعت بیشتری بخشد، از هر زرftن برخی از نیروها و امکانات و فرصت‌ها جلو بگیرد و جریان تکامل را به بهترین و سودبخش‌ترین شکل هدایت کند. زیرا تکامل اجتماعی کلاً "به سود انسان سیر می‌کند و انسان را به

مراحل عالیتری از حیات اجتماعی و بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌های والاتر می‌رساند و بنابرین انسان می‌تواند و باید، با کشف و درک قوانین آن، به طور آکاهانه در بین فرارو شرکت کرده، سرعت آهنگ تکامل را افزون کند.

درباره زبان فارسی نیز باید به همین شیوه عمل کرد. یعنی جریان پیشرفت آن راشناخت، ضرورت‌های ناشی از جریان را پیش بینی و درک کرد و کیفیت پیشرفت آنرا به درستی سازمان داد. سخن کوتاه آنکه، اگر چه محو گوییش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد فارسی و ایجاد وحدت زبانی اجتناب ناپذیر است، ولی کاملاً ضرورت دارد که ما این سیر طبیعی و تکاملی را بشناسیم، آکاهانه با آن برخورد کنیم، در آن اثربگذاریم، پیامدها و عوارض هنجار را از آن بزداییم، به آهنگ آن سرعتی درخور و مناسب ببخشیم و به طور کلی آنرا در مسیرش هدایت کنیم.

در زمان ما نقش عامل ذهنی، نقش عنصر به اصطلاح "آکاهانه" در وجوده گوناگون مسائل و پدیده‌های اجتماعی بسیار برجسته است. زیرا به سبب رسیده بودن عوامل عینی، "عنصر آکاهانه" و عامل ذهنی از ارزش روزافزونی برخوردار می‌شود. درباره زبان فارسی وضع از همین قرار است. نباید عنان جریان وحدت زبان فارسی را به دست حرکت‌های ناشناخته "خود به خودی" سپرد، نباید درانتظار جریان خود به خودی درباره وحدت زبان فارسی نشست و نقش و اثر عامل آکاهانه (یعنی پیشاہنگان، زبان‌شناسان، نویسندگان، واحدهای مطالعاتی زبان و جز آنها) را به سود حرکت‌های خود به خودی تکامل‌فراموش کرد. اگر چه جریان خود به خودی تکامل در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، عاقبت راه خود را می‌گشاید و به پیش می‌رود ولی شکل خود به خودی تکامل پر ماجرا، در دنیاک و تشتت آفرین است، از راههای متفاوت و در طول زمانی نسبتاً "دراز می‌گذرد، از میان انبوی از حوادث و تصادف‌ها راه خود را به پیش می‌گشاید و بنابراین از آن حوادث و تصادف‌ها اثر می‌پذیرد، ماجراهایی عیث و قابل پیشگیری را در پیش سر می‌گذارد و

هنگامی که راه اصلی خود را بیابد و بهسوی انجام رود، نشانه‌های بسیاری ازین ماجراها، حوادث، تصادف‌ها و تشتبه‌ای را که به آن‌ها گرفتار آمده‌است، برکالبد خود خواهد داشت. عامل ذهنی، عنصر آگاهانه قادر است از تمام این ناهنجاری‌ها و یا دست کم از بخش اعظم آنها جلوگیری کند، دربارهٔ زبان، آنرا از بهترین و پاکیزه‌ترین راه—که در عین حال سرعتی متناسب دارد—درمسیر وحدت‌زبان هدایت کند، به آن غنای بیشتری بخواهد و آنرا از آلودگی‌ها و زایده‌های غیر لازم بپیرايد.

اما آنچه دربارهٔ نقش عامل ذهنی و عنصر آگاهانه در مورد فرارو و روند وحدت زبان فارسی گفتیم، کاملاً<sup>۱</sup> کلی است و تنها خطوط اساسی و کلی وظایف عامل ذهنی و عنصر آگاهانه را نشان می‌دهد، تنها نشان می‌دهد که زبان‌شناسان، زباندانان، نویسنده‌گان، واحدهای مطالعاتی و برنامه‌ریزی زبان و به طور کلی تمام کوشندگان آگاه زبان فارسی باید با جریان تکاملی محوگویش‌ها و نیمه زبان‌ها و با فراروی وحدت زبان فارسی آگاهانه روپردازند، بر آن اثربگذارند و آنرا هدایت کنند، ولی همچنانکه گفتیم این‌ها خطوطی کلی است. با پذیرش این خطوط کلی، عامل آگاه به‌طور مشخص چه میتواند بکند؟

درجواب این پرسش نخست باید به بخش آغازین این گفتار اشاره کنم و بگویم که این گفتار به قصد هیچگونه نتیجه، از پیش‌اندیشیده شده‌ای نوشته نشده است و تنها نگرشی است به زبان فارسی در مرحلهٔ کنونی حیات آن و مطالعه‌ایست دربارهٔ فرارو و روند کنونی زبان فارسی و مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد و غرض از نوشتن آن، به سطح آوردن و قابل دید کردن آن جریان درونی زبان فارسی است که درین زمان جریان عمدۀ و اساسی زبان ما را تشکیل می‌دهد و به بررسی و تحقیق گستردۀ و ژرف آن نیاز است.

دوم اینکه حتی در صورت بررسی و تحقیق گستردۀ و ژرف دربارهٔ این جریان،

به طور کلی هیچ نسخه و دستورالعمل جامع و کاملی در مورد نحوه برخورد با این جریان نمی‌توان صادر کرد. زیرا که پیوسته باید در نظر داشت زبان‌پدیده‌ای است مربوط به مگان، مربوط به کل جامعه و فرد فرد اعضای آن. بدین جهت بسادگی می‌توان دریافت که درباره زبان هیچ نسخه‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد که مجموعه‌یک جامعه، فرد افراد اعضاً یک جامعه خود را ملزم به اجرای آن ببینند. می‌توان این جریان را مورد بررسی گسترش ده و ژرف قرار داد، می‌توان بر اساس قوانین عام نکامل و قوانین خاص تکامل زبان و با توجه به بررسی مذکور، مراحل‌آتی فرا روی وحدت زبان فارسی و محوگویش‌ها و نیمه زبان‌های آنرا تا حدودی پیش‌بینی کرد، ضرورت‌های آنرا شناخت و نقش تصادف‌ها و حوادث پیش‌بینی نشده را نیز کم و بیش در محاسبه داخل کرد، می‌توان برنامه‌ای کلی و علمی درین باره داشت و بالاخره می‌توان از حرکت‌های ناشناخته و هر ز خود به خودی جلوگیری کرد – و تازه آنچه‌گفته شد به مسائل بسیاری وابسته است که بخشی از آنها در خارج از قلمرو زبان فارسی است – ولی به هر حال نمی‌توان نسخه‌ای آماده داشت و از همین اکنون برنامه‌ای به این ترتیب پیش‌بینی کرد که فردا چه خواهیم کرد و پس فردا چه باید بکنیم. زیرا مسائل اجتماعی سخت پیچیده و غامض است و اگر چه تکامل راه خود را می‌گشاید ولی هرگز نمی‌توان و نباید نقش تصادف‌هارا ناچیز‌شمرد و یا از نقش کمکی برخی از روندهای عمومی جهان کنونی غافل بود و به ارادی گرایی "ولونتاریسم" در مورد پدیده‌های تکامل اجتماعی چسبید و در مردیک فرا روی احتمالی فشارهای نامعقول و غیر علمی ایجاد کرد و یا در مورد برخی راههای به مطلق سازی متول شد و برنامه‌های پیش ساخته را بدون توجه به شرایط تغییر یافته اجرا کرد. اما می‌توان و باید آگاه بود که زبان ما اکنون چه فرار و روندی دارد، به کدام سورا ناست، کیفیت این فرار و چیست، چه پیوستگی‌ها و وابستگی‌هایی دارد، می‌توان و باید آگاه بود که در خارج از بحث‌ها و جدل‌های ادبی مطلقًا مدرس‌های درباره ادبیات کهن‌سال و پر ارج

فارسی ، اصولا زبان چیست ، چه روابطی با سیر تحولات اجتماعی دارد در هر دوران اقتصادی - اجتماعی ، زبان با چه مسائل تارهای رو布رو می شود ، هر دوران اقتصادی - اجتماعی از تحول جامعه چه اثرات مستقیم و چه اثرات غیر مستقیمی بر زبان می گذارد و خاصه درین مقطع زمانی از حیات جامعه، ما یعنی در مرحله<sup>۱</sup> زوال صورت بندی اقتصادی - اجتماعی فئودالی و دولتمداری بورژوازی ، زبان فارسی چه موضعی دارد ، آیا آنچنانکه کروهی مowie کنان عنوان می کنند ، زبان فارسی به مرحله<sup>۲</sup> فنا رسیده است و به اصطلاح " زبان فارسی دارد از دست می رود " و یا زبان فارسی به سوی باروری بیشتر و غنای افزونتر روانست و مسائل دیگری ازین دست ،

به هر حال باید اذعان کرد که زبان فارسی اکنون در سر پل تحول و تکوین تازه‌ای قرار گرفته است و بدین سبب مطلقاً ضرورت دارد که زبان فارسی را بر زمینه مسائل اجتماعی و در رابطه در پیوند با تحولات اجتماعی مورد بررسی قراردهیم . تنها در چنین صورتی است که عامل ذهنی و عنصر آگاهانه قادرست بر فراری کنونی زبان فارسی اثر بگذارد ، آنرا هدایت کند و در بهترین حالت آنرا به کمال برساند .

بنابرین نخست باید زبان را بشناسیم ، تعریفی از آن داشته باشیم ، مناسبات آنرا با زیربنای اقتصادی جامعه دریابیم ، قوانین تحول و تکامل آنرا بشناسیم ، بدانیم که با تغییر زیربنای اقتصادی جامعه ، چه چیز یا چه چیزهایی در زبان عوض می شود یا نمی شود ، چه مسائلی برای زبان پیش می آید . باید اصولاً بدانیم در میان آن دو بخش عمده<sup>۳</sup> حیات اجتماعی - یعنی زیر بنای اقتصادی و رو بنای اجتماعی - زبان جزو کدامیک است ، چه خصوصیاتی دارد و آیا کلا " بهمثابه یک پدیده" رو بنایی است و بنابرین با تغییر زیر بنای ، زبان نیز قابل تغییر است یا نه ؟ اگر قابل تغییر نیست ، آیا در برابر جریان تحول جامعه منجمد و بی حرکت و بی اعتنای می ماند ، یا دچار دگرگونی هایی می شود و اگر دچار دگرگونی هایی می شود ، این دگرگونی ها چیست و جز آن . سپس باید ببینیم قوانین مربوط

به تحول و تکامل زبان ، در زبان فارسی چگونه عمل کرده است و انعکاس این عملکرد چگونه بوده است ؟

# ع

نخست ببینیم زبان چیست ؟ – تعریفی ولو کوتاه و مختصر از زبان ضرورت دارد ، زبان را از دو جنبه‌می توان تعریف کرد . یکی از جنبه‌های ذاتی آن و دیگری از جنبه‌ی واقعیت ملموس و تاریخی آن . این دو تعریف در پیوند با یکدیگر معرف تمامی حقیقت و واقعیت زبان است .

اگر بخواهیم زبان را از دیدگاهی بنگریم که تنها بر ذات زبان توجه دارد ، می‌توانیم چنین تعریفی از آن به دست دهیم :

زبان عبارت است از صورت کلمه‌ای دریافت‌های انسان تاریخی از واقعیت‌های عینی و آنچه از واقعیت‌های عینی که در ذهن انسان منعکس می‌شود . می‌گوییم "انسان تاریخی" "و غرض آنست که نه یک انسان معین ، نه یک انسان معین و بربده شده از جامعه و تاریخ آن ، بلکه انسانی که در جامعه زیست می‌کند و حیات تاریخی گذشته جامعه را در پشت سر و آینده جامعه را در پیش رو دارد .

و اما اگر زبان را از دیدگاهی بنگریم که زبان را به مثابه یک سیستم بهم پیوسته علائم و اشارات صوتی و نگارشی برای تفهیم و تفاهم تلقی می‌کند ، در کوتاه‌ترین شکل می‌توانیم زبان را چنین تعریف کنیم :

زبان عبارتست از مجموعه‌ای به هم پیوسته از واژه‌ها و اصطلاحات متداول معین ، به‌اضافه مجموعه‌ای از ذخیره‌واژه‌ها که قابلیت بهره‌دهی دارند ولی کاربرد همگانی و دائمی ندارند ، به‌اضافه یک سیستم واحد گرامری که اجزاء این سیستم گرامری به هم پیوند دارند و در پیوند با هم موجودیت دارند و عمل می‌کنند . ولی آیا این تعریف برای زبان کافیست ؟ و آیا این تعریف غیر دقیق در برگیرنده تمامی واعقیت‌زبان است ؟

اگر غرض ما ، زبان به مثابه یک پدیده مجرد و منزع باشد ، آری این تعریف کافی است . زیرا این تعریف تقریبا "هر زبانی را شامل می‌شود – حتی زبان اختراعی اسپرانتو را . اما اگر غرض ما از "زبان" ، نه یک پدیده مجرد و منزع که احتمالا "درمیان زمین و آسمان معلق است ، بلکه زبان به مثابه یک پدیده انسانی ، اجتماعی و تاریخی ، باشد ، نه ، این تعریف به هیچوجه کافی نیست . بلکه زبان را باید حداقل چنین تعریف کرد :

زبان عبارتست از مجموعه بهم پیوسته‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات لازم و همگانی ، به‌اضافه مجموعه‌ای از ذخیره‌واژه‌ها که قابلیت و قدرت بهره‌دهی معینی دارند ولی کاربرد معمولی و دائمی ندارند به‌اضافه یک سیستم گرامری مشخص و واحد که اجزاء این سیستم گرامری با هم پیوند ریشه‌ای و قرابت‌بطنی دارند و در پیوند ارگانیک با هم موجودیت دارند و عمل می‌کنند ، آنچنان سیستم گرامری مشخص و آنچنان موجودی و ذخیره‌واژه‌ها و تاریخی معین و مشخصی است ، که برین حیات تاریخی – به مثابه پیشوایانه‌ای استوار – تکیه دارد ، که سیر تکاملی خاص خود را طی کرده است ، که به مثابه یک ارگانیسم زایش و آمیزش داشته و دارد ، که مورد استفاده پیوسته‌وبی و قفعه کل جامعه خود بوده و هست و بالاخره ادبیات خود را خلق کرده و همچنان از قابلیت خلق ادبی برخوردار است . چنین پدیده‌ای یک زبانست ، یک زبان زنده است .

آنچه درین تعریف مختصر بگنجد یک زبانست و آنچه درین تعریف بگنجد ولی صمنا

درین خطوط اساسی با پدیده‌ای مشابه، خود تفاوت داشته باشد، یک زبان مستقل است که بهیچوجه – و حتی با هر مقدار نزدیکی در زمینه‌های دیگر بین این دو پدیده – نمی‌توان آن را مخلوط دانست، یکانه‌جلوه داد و فرضا "زبان مستقلی را که بعلی زیرسلطه، زبان دیگریست، از حد یک‌زبان به حد یک گویش تنزل داد.

زبان – یعنی چنان پدیده‌ای که خصوصیات آنرا بر شمردیم – تنها به شرطی امکان ادامه، حیات دارد که عنصر اولیه، زندگی را در خود داشته باشد. این عنصر اولیه، زندگی زبان عبارتست از عمومی بودن، همگانی بودن، به جامعه پیوسته بودن و در پیوند و قفه‌ناپذیر با جامعه بودن، حیات اجتماعی کل جامعه را در خود منعکس کردن.

اندکی به شرح‌تر بگوییم: زبان‌پدیده‌ایست که مورد استفاده، تمامی اعضای جامعه، کل جامعه‌است و در این مورد هیچگونه وابستگی طبقاتی و گروهی نمی‌پذیرد، اگر زبان از وسیله، مراوده، فکری، از وسیله، تفهم و تفاهem همکانی خارج شده تمامی آن یا بخش مهم آن به‌طور استثنائی و تبعیض آمیز، مورد استفاده یک یا چندگروه اجتماعی معین قرار گیرد و عملابوسیله‌ای یا سلاحی غیر آشکار به‌سود گروه‌یا طبقه‌ای معین و بهزیان گروه‌ها و طبقات دیگر بدل شود، در حقیقت عنصر اولیه، زندگی و خاصیت ذاتی خود را از دست داده است و رو به مرگ و فنا گذاشتهاست، زبانی که به چنین وضعی گرفتار آید محکوم به فناست، زیرا عنصر اولیه، زندگی خود را از دست داده، از ذات و طبیعت خود دور شده است و از وسیله، تفهم و تفاهem و تبادل و مراوده، فکری تمامی اعضای جامعه، به سخن نامفهوم گروه یا گروه‌های اجتماعی خاصی بدل شده است. این مهمترین شرط حیات و تداوم یک زبانست و خصوصیات دیگری که بر شمردیم نیز برای حیات و تداوم زبان هریک در جای خود اهمیت دارد.

# ۷

اکنون تعریفی از زبان داریم و عناصر حیاتی آنرا می‌شناسیم . حال بپردازیم به اینکه آیازبان جزو زیربنای جامعه یا بخشی ارزیزیربنای جامعه است یا یک پدیده<sup>۱</sup> روبنایی است و بنابرین از خصلت پدیده‌های روبنایی برخوردارست . بدیهی است نخست باید دست‌کم یک تعریف ساده و ابتدایی از زیربنا و روبنا داشته باشیم . زیر بنا چیست و روبنا کدام است ؟

بنا به تعریفی که از نظر علمی پذیرفته شده و اثبات شده‌است ، پایه یا زیربنای جامعه عبارتست از مجموعه<sup>۲</sup> مناسبات تولیدی جامعه در هر دوره<sup>۳</sup> معین ، یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسائل تولید ، و حاصل تولید ، یعنی شکل و چگونگی مالکیت وسائل تولید در جامعه و شکل و نحوه<sup>۴</sup> توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها .

با این توضیح‌که شکل و چگونگی مالکیت وسائل تولید و نیز شکل و نحوه<sup>۵</sup> توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها ، مستقیماً به درجه<sup>۶</sup> تکامل وسائل تولید مربوط است و در رابطه با تکامل نیروهای تولیدیست ، بدین جهت ، تکامل وسائل تولید و تکامل نیروهای تولیدی ، موجب و موجب زیربناهای مختلف اجتماعی است ، یعنی در هر دوران ، حد معینی از تکامل وسائل تولید و تکامل نیروهای تولیدی ، مناسبات تولیدی جامعه را عوض می‌کند . به عبارت ساده‌تر ، هنگامی که تکامل وسائل تولید و نیروهای تولیدی به میزان معینی می‌رسد که دیگر

در قالب مناسبات تولیدی موجود نمی‌گنجد، آن مناسبات تولیدی نامناسب، یا آن زیر بنای اجتماعی ناسازگار تغییر می‌کند و زیربنای اجتماعی تازه‌های، یعنی مناسبات تولیدی تازه‌های که کنگایش پذیرش آن میزان از تکامل و سایل تولید و نیروهای تولیدی را داشته باشد جایگزین آن میشود. بنا برین، با تکامل و سایل تولید و نیروهای تولید، حیات تاریخی جامعه به دوران‌های مختلفی تقسیم می‌شود که هر دوران با زیربنای خاص مشخص می‌شود، هر زیربنا، یعنی مجموعه مناسبات تولیدی جامعه در هر دوران، شکل مالکیت و سایل و ابزار تولید و شکل توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها در هر دوران، شکل بندی "فرماسیون" اقتصادی-اجتماعی خاص خود را می‌آفریند، به عبارت دیگر، هر شکل بندی اقتصادی-اجتماعی، مربوط به زیربنای خاص خویش است، با توجه عمیق به این اصل، نباید شکل بندی اقتصادی-اجتماعی راهمنان زیربناد است و این دورایگانه فرض کرد، معمولاً "در نوشته‌ها برای پرهیز از توضیح مفصل یا مکرر، هر زیربنا را با نام شکل بندی اقتصادی-اجتماعی آن مشخص می‌کنند و این امر بعضاً" باعث یگانه شمردن آن زیربنا با شکل بندی اقتصادی-اجتماعی آن می‌شود، مثلاً "وقتی می‌گوییم زیربنای تولیدی جامعه، مقصود همان سیستم فئودالیسم نیست، بلکه مقصود آن مجموعه مناسبات دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها، آن میزان از تکامل و سایل تولید و نیروهای تولیدیست که وجود سیستم فئودالیسم را سبب می‌شود و بهمین روال در موارد دیگر، به هر حال، بررسی حیات تاریخی انسان، کشفیات باستان‌شناسی درباره جوامع کوئاگون انسانی، انبوه فاکتها، اسناد و مدارک علمی و تاریخی که هر روز غنی‌تر می‌شود و بخش‌هایی از آنها مربوط به دوران‌هایی است که هنوز قابل لمس است و از دسترس ما دور نیست، نشان می‌دهد که تمامی جوامع انسانی در طول حیات تاریخی خود، از لحاظ مضمون، دوران‌های تاریخی مشابهی را طی کرده‌اند، که اگرچه بعض از این تفاوت‌هایی داشته

است ولی از مضمون همانندی برخوردار بوده است. هر دوران زیربنای خاصی را داشته است و شکل گیری اقتصادی-اجتماعی مربوط به آنرا، هر دورانی نسبت به دوران پیش از خود تکامل یافته‌تر و بنابراین ذاتاً مترقی‌تر بوده است و نه تنها خود ناشی از تکامل وسایل تولید و نیروهای تولید بوده است، بلکه به تکامل وسایل تولید و ابزار تولید کمک کرده، موجب شکوفایی بیشتر زندگی انسان و گشاده شدن عرصه‌های تازه‌ای در برابر انسان شده است. و ضمناً "هر دوران، از بطن و پس از دوران قبلی آمده است و جایگزین آن شده. در اروپا شکل‌بندی‌های کمون‌اولیه، بردگی، فئودالیسم و جز آن رامی توان نام برد که از شکل مالکیت وسایل تولید، شکل و نحوه توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها، میزان تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی مربوط به آنها نشأت کرده‌اند، اما تعریفی شتاب زده از روبنا - تا آن حد که مربوط به مطالعهٔ ما می‌شود، روبنای اجتماعی چیست؟

روبنا عبارتست از مجموعهٔ آن پدیده‌هایی که ناشی از زیربنای اجتماعی جامعه، در پیوند با آن زیربنا و در عین حال نگهدارندهٔ آن زیربنای سیاست، مانند سیاست، قوانین، کیش‌ها و یا نحوه برداشت از اندیشه‌های مذهبی و کیش‌ها، اشکال ویژهٔ آگاهی‌های اجتماعی و اخلاقیات مربوط به آن زیربنا، نظرات فلسفی مربوط به آن زیربنا و جز آن، به اضافهٔ تأثیرات سیاست و سازمان‌های اجتماعی مربوط به آنها و سازگار با آنها.

هر زیر بنا، روبنای خاص خود را دارد که ناشی از آن زیربنا، در پیوند با آن زیر بنا و در عین حال نگهدارندهٔ آن زیر بنا و قوام‌بخش واستوارکنندهٔ آنست. مثلاً "سیاست یا قوانین دوران فئودالیسم، که خود از زیربنای فئودالی جامعه نشأت کرده است و در پیوند استوار با آن قرار دارد، در عین حال که مناسبات تولید جامعه فئودالی را منعکس می‌سازد، اقتصاد فئودالی و مناسبات فئودالی حامعه را محافظت کرده، تحکیم می‌کند. از هرگونه جوشش و خرسشی علیه آن به سختی حلو می‌گیرد و هرگونه جنبش و تحطی از

موازین مالکیت فئودالی را ، تخطی و تجاوز از مرزهای قانونی تلقی کرده ، به سختی کیفر می دهد و به همین ترتیب هرپدیده<sup>۱</sup> روبنایی دیگر بنا به رسالتی که دارد از زیربنای خود محافظت کرده ، آنرا استحکام می بخشد. روبنا اگرچه مستقیماً " مخلوق زیربنا و محصول زیربنای است ، ولی بنا به یک قول ، این بدان معنی نیست که روبنا صرفاً " انکاس زیربنای است و خود بیحرکت و بی اعتنا به سرنوشت زیربنا و به خصوصیات سیستم مربوط است . بلکه روبنا نیروی نافذ و بسیار فعالی است که فعالانه زیربنا را درجهت به دست آوردن شکل و فالبیش و شکل گیریش کمک می کند و حداکثر کمک را در محوزه زیربنای کهنه نیز انجام می دهد . و بالطبع فعالانه درجهت از میان بردن روبنای کهنه نیز می کوشد تا خود در تمام زمینهها جانشین آن شود . تا به رشد تازه<sup>۲</sup> جامعه کمک کرده ، تکامل نیروهای تولیدی را به سود زیربنای جدید جامعه تسریع کرده ، زیربنای تازه را محافظت و استوار کند .

هنگامی که از زیربنا و روبنا و نقش سازنده و محافظت کننده<sup>۳</sup> روبنا سخن می گوییم ، بدیهی است از مسائلی متعلق در فضایاد نمی کنیم ، بلکه مستقیماً با جامعه ، نیروهای تولیدی ، مناسبات تولیدی و گروههای اجتماعی سر و کار داریم ، سخن در حقیقت درباره آنهاست . روبنای جامعه مستقیماً به منافع یک طبقه<sup>۴</sup> جامعه ، علیه منافع طبقه<sup>۵</sup> در حال زوال و نیز علیه منافع طبقه<sup>۶</sup> دیگری که در حال شکوفایی است خدمت می کند و درین راه از جمله و به ویژه آن روبنای اجتماعی را که ناشی از زیربنای کهنه بوده و با زیربنای تازه سازگار نیست ، از میدان به در می کند . با مثالی موضوع را روشن تر بیان کنیم . قبلاً گفته ایم که دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به پایان رسیده است و این در عین حال بدان معنی نیز هست که زیربنای فئودالی جامعه از میان رفته است و زیربنای تازه ای جانشین آن شده است که پیوسته رو به کمال و قوام خود می رود . از سوی دیگر گفته ایم که قوانین یکی از پدیده های روبنایی است که مخلوق زیربنا ، در پیوند با زیربنا و در عین حال نکهدارنده و استوار کننده<sup>۷</sup> زیربنای است . اکنون می توانیم این موضوع را در مورد

جامعه خود بررسی کنیم . دوران فئودالیسم در ایران قوانین خاص خود را داشت که از مهمترین آنها حرمت اربابی و زمینداری بزرگ ( شکل فئودالی ) بود ، یعنی "قانونا" یک فئودال حق داشت ارباب و فئودال باشد و "قانونا" این ارباب و فئودال حق داشت هر مقدار زمین و هر تعداد روستا را صاحب باشد (حتی بنا به قول یکی از آن فئودال‌ها می‌شد به اندازه خاک سویس در ایران ملک داشت ) این ارباب و فئودال "قانونا" می‌توانست در زمین‌ها و روستاهای خود بنا به تمایل خود به هر شکل دلخواهش ، عمل کند یا نکند ، تجاوز به این حق ارباب و فئودال ، تجاوز به قانون تلقی شده ، مجازات داشت ، به این ترتیب قانون فئودالی نه تنها ناشی از زیربنای فئودالی جامعه بود ، بلکه سیستم فئودالیسم را در ایران به زیان دهقانان و تمام طبقات و گروههای اجتماعی دیگر محافظت می‌کرد ، با سرنگونی فئودالیسم چنین قانونی نمی‌توانست وجود داشته باشد چراکه با سیستم تازه و به طور کلی با زیربنای تازه مبادیت داشت ، بنابرین حرمت قانونی اربابی و زمینداری بزرگ فئودالی ، "قانونا" از میان رفت و نه تنها از میان رفت ، بلکه قوانین تازه‌ای ، کاملاً "مخالف و معارض قوانین کهنه فئودالی به وجود آمد ، دیگر یکنفر ارباب و فئودال "قانونا" حق ندارد ، هر مقدار و هر تعداد زمین و روستا را صاحب باشد ، بلکه زمین‌ها و روستاهای از ارباب و فئودال باز گرفته شد و بین گروهی از دهقانان تقسیم شد . دیگر صاحب زمین "قانونا" حق ندارد بنا به تمایل آزاد خود هر کارمی خواهد بازمی‌های خود یا با کشاورزان خود بکند یا نکند . زیرا با دگرگون شدن زیربنای فئودالی ، "زمین‌های خود" به مفهوم فئودالی آن وجود ندارد . بلکه کشاورزانی که برای زمیندار سیستم تازه - که ماهیتا "با سیستم فئودالی تفاوت دارد - کار می‌کنند ، کارگران دستمزد بگیر کشاورزی هستند که مناسبات آنان با زمین و با صاحب زمین و وسائل تولید یا شرکت‌های کشاورزی ، با مناسبات رعیت دوران فئودالی با زمین و فئودال همانند نیست . از سوی دیگر به خاطر رشد سیستم اقتصادی - اجتماعی جدید

و درجهت قوام یافتن زیربنای اجتماعی تازه، مرزهای قانونی، تمایل کارفرمای‌کشاورزی را محدود می‌کند و او دیگر همچنان یک فئودال از آزادی کامل در مورد "ملک خود" برخوردار نیست، بلکه تنها در آن حدود آزادی عمل دارد که در سیستم تازه که جانشین فئودالیسم شده است، بگنجد. می‌بینیم که قوانین تازه نه تنها دیگر با قوانین فئودالی مطابقت ندارد، بلکه دقیقاً "علیه فئودالیسم و نحوه عملکرد آن سیستم است و علیه قوانین دوران فئودالی". چرا؟ به خاطر آنکه قوانین جزو پدیده‌های روپردازی است که ناشی از زیربنای خود، در پیوند با زیربنای خود و نگهدارنده و محافظ استوارکنندهٔ زیربنای خویش است. مانند تمام پدیده‌های روپردازی دیگر، فعالانه در جهت شکل‌گیری کاملتر خود و نیز درجهت استوارکردن زیربنای خود و همچنین درجهت پایان‌دادن به پدیده‌های روپردازی زیربنای کهنه و محو آنها عمل می‌کند، این خصوصیت را می‌توان در تمام پدیده‌های روپردازی دیگر نیز دید که از جمله به سود یک گروه به عرصه رسیده و به زیان گروه از عرصه خارج شده عمل می‌کند. دربارهٔ زیربنا و روپردازی اجتماعی مسائل بسیاری وجود دارد که قابل بررسی است ولی ما تنها در آن حد به این موضوع مهم پرداختیم که در بحث دربارهٔ زبان به آنها نیازداشتیم – یعنی یک تعریف‌کلی، یک دیدگلی به زیربنا و روپردازی. با توجه به این دو تعریف، زبان چیست و در کجا قرار دارد؟ خصلت زیربنایی دارد یا جزو پدیده‌های روپردازی است؟

بی‌شببه باید گفت که زبان زیربنا نیست و خصلت زیربنایی ندارد. زیرا به طور خلاصه پایه یا زیربنا عبارتست از مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه در هر دورهٔ معین، یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسائل تولید و حاصل‌تولید، یعنی شکل‌وچگونگی مالکیت وسائل تولید در جامعه و نحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان. باید بی‌تردد تکرار کرد که زبان درین تعریف نمی‌گنجد.

پس اگر زبان خصلت زیربنایی ندارد، آیا جزو پدیده‌های روپردازی جامعه‌است؟

گفتم پدیده‌های روبنایی، مخلوق زیربنای خود، ناشی از زیربنای خود، در پیوند با زیر بنای خود، در خدمت زیربنای خود و نگهدارنده واستوارکننده؛ زیربنای خود هستند، گفتم با تغییر زیربنای جامعه، روبنای جامعه نیز دگرگون می‌شود – برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه بلا فاصله و برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه به تدریج ولی به‌حال تقریباً "با شتاب از میدان به درمی‌شوند، گفتم که پدیده‌های روبنایی برای جوابگویی به نیازهای سیستم اقتصادی – اجتماعی مربوط به خود و به سود گروه به عرصه رسیده اجتماعی است، بنا برین پدیده‌های روبنایی عمری دراز ندارند و محصول دوران اقتصادی – اجتماعی خاص خود هستند، و می‌فرمایم که روبنا بلا فاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس نمی‌کند، بلکه روبناهنجامی دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس می‌کند که نیروهای تولیدی و وسایل تولید، به آن میزان از تکامل و تراکم رسیده باشد که زیربنای موجود گنجایش آنها را نداشته باشد و بنا برین دگرگون شده و در نتیجه روبنای آن نیز تغییرمی‌یابد – یعنی روبنا بلا فاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس نمی‌کند، بلکه در حقیقت به تدریج پرمی‌شود و یکباره دگرگون می‌گردد و در این دگرگونی ناگهانی، دگرگونی‌های وسایل و نیروهای تولیدی را که مربوط به سالهای دراز است، یکباره منعکس می‌کند، با این توضیحات آیا زبان می‌تواند یک پدیده روبنایی باشد؟ بی تردید باید گفت نه، چرا که زبان مخلوق یک زیربنای معین نیست، ناشی از یک زیربنای معین و در پیوند با آن نیست، در خدمت یک زیربنای معین و نگهدارنده و استوارکننده؛ یک زیربنای معین نیست، چرا که با تغییر زیربنای جامعه، زبان نه یکباره و نه به تدریج عوض نمی‌شود، چرا که زبان برای جوابگویی به نیاز یک سیستم اقتصادی – اجتماعی معین آفریده نشده و تنها به سود یک طبقه به عرصه رسیده اجتماعی و علیه طبقات و اشار اجتماعی دیگر نیست، چرا که زبان عمری دراز دارد و محصول دوران اقتصادی – اجتماعی معینی نیست، چرا که زبان در انتظار رسیدن وسایل تولید و نیروهای

تولیدی به حد خاصی از تکامل که در زیربنای موجود نگنجد، نمی‌ماند و تغییرات تولید، وسایل تولید و نیروهای تولیدی را بلا فاصله منعکس می‌کند. یعنی در هیچ مورد، هیچ وجه مشترکی با خصوصیات پدیده‌های روبنایی ندارد. بنابراین زبان یک پدیده روبنایی نیست.

زبان اختصاصاً "بموسیلهٔ هیچیکار طبقات اجتماعی، در هیچیکار دوران اقتصادی-اجتماعی آفریده و اختراع نشده است، زبان محصول خاص هیچیکار دوران‌های اقتصادی-اجتماعی حیات جامعه نیست، زبان وسیلهٔ اعمال قدرت هیچیک از طبقات گذشته و حال جامعه، علیه طبقات دیگر نبوده و نیست، زبان در طول تاریخ حیات جامعه در خدمت تمامی طبقات و قشرهای اجتماعی بوده است و بدون هرگونه تبعیض، بدون هرگونه انحصاری شدن، به تمامی طبقات، افشار و افراد جامعه به طور یکسان خدمت کرده است، زبان در طول حیات تاریخی جامعه و با همکاری همگانی تمام اعضای جامعه، به تدریج زاده شده، غنی شده و غنی تر شده است، محصول تمامی جامعه، در طول حیات تاریخی جامعه است، زبان به سیستم‌های مختلف اقتصادی-اجتماعی به یکسان خدمت کرده است، به طور عمدۀ با هیچ زیربنایی شکوفا نشده و با هیچ زیربنایی به راه زوال نیفتاده است، برای زبان انسان بهره‌گیر و انسان بهره‌گیر یکسان و مساوی بوده‌اند، زبان محصول همه انسان‌ها و نیز در خدمت همه انسان‌های یک‌جامعه در طی تمام اعصار و قرون حیات اجتماعی جامعه بوده است - پدیده‌ای واحد برای تفهیم و تفاهم بین تمام اعضای جامعه، که به طبقات و افشار گونه‌گون و بعض‌اً "متضاد اجتماعی تقسیم شده بوده‌اند.

به این ترتیب چه نتیجه‌ای حاصل می‌آید؟ نخست می‌پذیریم که زبان یک پدیده اجتماعی است، بعد تاء‌کید می‌کنیم که زبان نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیده روبنایی است. درین صورت یک پدیده اجتماعی که نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیده روبنایی است، پس چه چیزست؟ در جواب این پرسش، نخست به این نکته اشاره

کنیم که وقتی می‌گوییم یک پدیده، اجتماعی نه زیر بناست و نه روبنا، یا به عبارت دیگر وقتی می‌گوییم یک پدیده، اجتماعی نه خصلت زیربنایی دارد و نه خصلت روبنایی، این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که چنین پدیده‌ای قادر هرگونه ارتباط با زیربنا و روبنا نباشد – همچنانکه وقتی می‌گوییم یک درخت نه زمین است و نه هوا، این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که این درخت با زمین و هوا هرگونه ارتباطی ندارد.

زبان آنچنان پدیده، اجتماعی است که در وابستگی دائمی با زیربنا و روبنا قرار دارد. بدین معنی که وسیله، بیان رابطه انسان‌ها و بنا برین وسیله، بیان مناسبات تولیدی جامعه است، وسیله، مراوده و تفہیم و تفاهم بین افراد جامعه و بنا برین وسیله‌ای در کاربرد مناسبات تولیدی است، وسیله، تفہیم و تفاهم مناسبات تولیدی، وسیله، خبردهی و خبرگیری و وسیله، ایجاد ارتباط در جریان مناسبات تولیدی است، یعنی وسیله‌ای است که به شکل گیری، عملکرد و پیشرفت مناسبات تولیدی جامعه، در طول حیات تاریخی جامعه، به طور کلی کمک می‌کند و ازین نظر از خصلت عمومی وسائل تولید برخوردار است – و البته تنها ازین نظر.

این "وسیله"، یعنی زبان، مانند دیگر وسائل تولید پیوسته تکامل می‌یابد، راکد و منجمد نمی‌ماند و در ادامه، عملی که انجام می‌دهد، کاملتر و کارآمدتر می‌شود، پیوسته تکامل یافته‌تر می‌شود و بنا برین در عین آنکه در دسترس‌تر و عملکردش سریعتر و به این معنی ساده‌تر می‌شود، ذاتاً "بغرجتر و پیچیده‌تر نیز می‌شود، در حالی که در اصل، پیوسته حامل وظیفه، ماهیتا" واحدیست. این وظیفه، واحد، عبارتست از وسیله، تفہیم و تفاهم عمومی بودن، وسیله، انتقال مفاهیم ناشی از مناسبات تولیدی بودن، وسیله، خبردهی و خبرگیری و ایجاد ارتباط در جریان مناسبات تولیدی بودن، وسیله‌ای در بیان مناسبات تولیدی بودن – و البته نه یک مناسبات تولیدی معین، بلکه تمام مناسبات تولیدی گوناگون جامعه در طول حیات تاریخی جامعه.

برای روشنتر شدن مقصود مثالی بزنیم . خیش در تولید کشاورزی یک وسیله است ، به عبارت کلی تر ، خیش یکی از وسایل تولید است . بی تردید از هنگامی که انسان به کار کشتدست زده است ، از چنین وسیله‌ای در اشکال متغیر و متفاوت آن استفاده کرده است : در دوران همیابی اولیه ، در دوران بردگی ، در دوران فئودالیسم ، در دوران بورژوازی و حز آن . درین دوران‌ها ، خیش در اشکال متفاوت خود ، به هر حال یک وسیله تولید برای انجام وظیفه معینی بوده است . در طی این دوران‌ها ، خیش از مرحله " کاملما " ابتدایی به مرحله " عالی ماسینی تکامل یافته است ، ولی به هر حال در طی اعصار و قرون متتمادی و با کدر از مراحل تکنیکی متمکمال‌تر ، در اصل کاری یکسان ، کاری واحد را انجام داده است . خیش در جریان تکامل وسایل تولید ، از نظر تکنیکی تکامل یافته است و حتی تغییر زیربنایها – بنا به ماهیت متفرقی این تغییرات – امکان تکامل سریعتر آنرا نیز فراهم آورده است ، ولی این وسیله تولید برای تکمیل و تکامل خود ، به طور اساسی درانتظار تغییر زیربنای جامعه نمانده است و ضمنا " با تغییر زیربنایها ، خیش در اصل خود ، در ماهیت عمل خود تغییری نکرده است . چرا ؟ بدان سبب که خیش یک وسیله تولید بوده است و وسایل تولید به طور همسان در زیربنای‌های گوناگون به کار گرفته می‌شود و به طور یکسان به سیستم‌های مختلف خدمت می‌کند .

زبان در جامعه و درنتیجه در مناسبات تولیدی جامعه ، نقشی نزدیک به چنین وسیله تولیدی دارد . با تکامل تولید و تکامل نیروهای مولده – که در مراحل معینی منجر به تغییر زیربنای جامعه می‌شوند – زبان تکمیل تر ، پربارتر ، غنی‌تر و بفرنچ‌تر می‌شود ، ولی در اصل وظیفه‌ای که زبان حامل آنست ، تغییری حادث نمی‌شود . ازین دیدگاه ، زبان با هر وسیله تولید دیگر تفاوتی ندارد .

اما در عین حال نباید فراموش کرد که زبان پدیده‌ایست ناشی از زندگی اجتماعی . هر زبان ناشی از زندگی تاریخی جامعه خود ، در پیوند با زندگی تاریخی جامعه و به

طور کلی ناشی از انسان اجتماعی و در پیوند با انسان اجتماعی است. منظور آنکه اجزاء مشکلهٔ خیش چه در شکل ابتدایی خیش و چه در شکل عالی و خودکار آن مستقل از انسان می‌تواند وجود داشته باشد و وجود دارد (مانند آهن، چوب وغیره) و انسان با استفاده ازین اجزاء و پیوند دادن آنها خیش را تولید می‌کند. ولی اجزاء مشکله زبان یعنی از عکس العمل‌های صوتی اولیه تا زبان‌های غنی کنونی، بدون انسان نمی‌توانسته و نمی‌تواند وجود داشته باشد، اگرچه انسان با استفاده از عکس العمل‌های صوتی اولیه وارد کردن اندیشه و ابتکار خود، زبان را دهم تولید کرده است – البته نه یک انسان معین، بلکه مجموعه انسان‌ها و نه دریک زمان معین، بلکه در طول تاریخ حیات هرجامعه. با توجه به همین نکته‌ها، یعنی وجه اشتراک و وجه افتراق ایجاد زبان وایجاد وسایل تولید است که می‌گوییم زبان تنها و تنها از دیدگاه پیوند خود با جامعه و نحوه بهره‌گیری جامعه و مناسبات تولیدی جامعه از آن، یک "وسیله" در زندگی اجتماعی و در تولید اجتماعی است. زیرا از سوی دیگر نباید فراموش کرد که زبان خود محصول تولید است، یعنی در جریان تولید نیازمندی‌های مادری انسان و در ارتباط با آن و ترتیبات آن، زبان به تدریج به وجود آمده است و همپای تولید و وسایل تولید رو به تکامل رفته است؛<sup>\*</sup> به هر حال از همان زمان‌ها که انسان‌ها با اصواتی که به تدریج در گروه یا گروه‌های مرتبط آنان عمومی شد، پدیده‌های طبیعت را از نظر اندیشهٔ خود و عکس العمل‌های صوتی خود نشانه‌گذاری کردند و یا به عبارت دیگر از همان زمان‌ها که گروه‌های انسانی پدیده‌های طبیعی مسلط بر خود را به طور دسته‌جمعی نام‌گذاری کرده و خواندند، زبان زندگی خود را آغاز کرد.

به سبب اندیشهٔ سازندهٔ انسانی، به سبب آنچنان تفکر خلاقی که تنها در انسان – به مثابهٔ عالیترین محصول تکامل ماده – وجود داشت، آنچنان تفکری که قادر بود بین پدیده‌های گوناگون طبیعت از یکسو و بین مجموع پدیده‌ها و خود انسان و نیازهایش از

\* در مورد این اصل اساسی که زبان خود محصول و ناشی از تولید است، در بخش دوم کتاب (افسانه‌های زبان‌های باستانی) و نگاهی به تاریخ به تفصیل توضیح داده‌ایم. کتاب مذکور در حقیقت پارهٔ دوم این بررسی است که بخت اگر مدد کند و دشواری‌های معینی پیش نیاید، پس از انتشار این کتاب منتشر خواهد شد.

سوی دیگر و بین خود انسان‌ها، رابطه برقرار کند و درنتیجه آگاهانه از طبیعت و امکانات و فرصت‌ها بهره‌گیرد، آن اصوات و عکس‌العمل‌های صوتی روز به روز در هر گروه جداگانه، انسانی شکل مشخص‌تر و عالیاتری به خود گرفت و زبان از آن فرا رویید، در حقیقت آن اصوات و عکس‌العمل‌های صوتی را باید مادر زبان جوامع گونه‌گون انسانی دانست، سپس که انسان به تدریج و در یک فرار و طولانی، تولید ابتدایی خود را به طور مشخص و به اصطلاح "رسما" "سازمان داد، زبان که مدت‌ها بود از مرحلهٔ قبلی تکامل عکس‌العمل‌های صوتی و نامگذاری دسته‌جمعی اشیاء فرار روییده بود، بالطبع در تولید سازمان یافته اولیه انسانی نیز مورد استفاده قرار گرفت و به شکل‌گیری واستواری آن کمک کرد. درین دوران زبان، که خود قبلاً در جریان تولید کامل‌آغاز شده بود، نه دقیقاً "به یک "وسیلهٔ تولید" ، بلکه به "وسیله‌ای در جریان تولید" بدل شد و ازین طریق به طور غیر مستقیم با مناسبات تولیدی جامعه را برابر برقرار کرد – البته نه با یک مناسبات تولیدی معین، بلکه با مجموعهٔ مناسبات تولیدی گوناگون جامعه در طول حیات تاریخی آن.

ولی بالطبع از هر یک از مناسبات تولیدی، یعنی از هر زیربنا به طور مشخص اثربرد برفت و بالطبع متقابلاً در آن اثرگذاشت و نشانه‌هایی ازین اثرات را که با جان سختی مداومت یافته است، در هر یک از زبان‌ها می‌توان دید.

طرف دیگر قضیه، ارتباط زبان با روبنایت. همچنانکه قبلاً گفته‌ایم زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست و بنا برین در اصل و اساس خود با تغییر زیربنا عوض نمی‌شود. ولی این سخن به هیچوجه به آن معنا نیست که زبان برکنار از تمامی این مقولات و بی‌اعتنای به تمامی حریان تغییر زیربنا و دکرگون شدن روبنایت. زیرا زبان بک پدیدهٔ اجتماعی است که در رابطهٔ دائمی و متقابله با تمام پدیده‌های دیگر اجتماعی است بنابرین زبان در حریان زوال کهنه و زایش تو قرار می‌گیرد، با انعکاس فرا روی

زوال کهنه و زایشنو و هماهنگی کامل با جریان این دگرگونی، به جریان تکاملی جامعه یاری می‌دهد. زبان از تغییر زیربنای جامعه اثر می‌پذیرد، پر بارت و غنی‌تر می‌شود، به عرصه‌های نازهای دست‌می‌یابد، بخش‌هایی از آن، با تغییر زیربنای جامعه، دگرگونی‌های چشمگیری را می‌پذیرد. ما درین باره به شرح‌تر سخن خواهیم گفت ولی در همین قسمت باید این نکته را بگوییم که زبان اگرچه تکامل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس می‌کند – یعنی درین مورد به خصوصیت پدیده‌های روبنایی نزدیک می‌شود – ولی برای اینکار برخلاف پدیده‌های روبنایی، درانتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند، بلکه زبان تکامل تولید و نیروهای تولیدی را پیوسته منعکس می‌کند و بلا فاصله منعکس می‌کند. به عنوان مثال: زبان به تکامل تکنولوژی، دانش‌ها، کشاورزی و جز آن بلا فاصله و همراه جریان این تکامل جواب می‌گوید، این تکامل را در خود منعکس می‌کند، واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات لغوی نازهای تدارک می‌کند و حتی در صورت لزوم سیستم گرامری خود را برای جواب‌گویی به‌این نیازها تکمیل کرده، گسترش می‌دهد و حتی در صورت ضرورت به کندی و به طور موضعی برخی از پایکاههای گرامری خود را ترک می‌کند و یا بعضًا "به برخی مواضع گرامری نازه دست می‌یابد. و همچنانکه گفتم اینکار را به تدریج و همراه آهنگ تکامل تولید و نیروهای تولیدی انجام می‌دهد و درانتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند.

اما در عین حال، در آن‌هنجام که به‌سبب تکامل‌کیفی و کمی و تراکم وسائل و نیروهای تولید و رسیدن این تکامل و تراکم به حدی خاص، زیربنای کهنه و فرسوده داعان می‌شود، حتی همچون یک شوک قوی بر زبان وارد می‌شود، زبان تکان شدیدی را متحمل می‌شود و در اثر این شوک و این تکان شدید، برخی از واژه‌ها و اصطلاحاتش متروک می‌شود، واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات نازهای می‌زاید یا می‌پذیرد، برخی از واژه‌هایش از مفاهیم گذشته خود حالی می‌شود و مفاهیم نازهای را منعکس می‌کند و مهم‌تر و چشمگیرتر از همه، اینها، با تغییر زیربنای حامد، زبان عرصه و قلمرو خود را بارسازی و به طور عمدۀ گسترده

می‌کند. یعنی مثلاً "با از میان رفتن نظام بردگی و نظمات خاندانی و استقرار نظام فئودالیسم، قلمرو زبان از دایرۀ‌های محدود نظمات خاندانی و بردگی، به دایرۀ‌های کسترده تری که در نظام فئودالی ایجاد می‌شود، کسرش می‌باید و با محو فئودالیسم و استقرار نظام بورژوازی - همچنانکه قبلّاً "مطالعه کردمايم - زبان به وحدت می‌رسد، گویش‌ها و نیمه زبان‌هایش محو می‌شود و قلمرو یکدست زبان واحد و عملکرد هماهنگ‌آن دیگر تمامی جامعه است. بدین‌ترتیب می‌بینیم که تغییر زیربنا در زبان منعکس می‌شود. بد عبارت دیگر برخی از خصوصیات پدیده‌های روبنایی را در زبان می‌بینیم. چون همچنانکه کفته‌ایم این پدیده‌های روبنایی هستند که باید با تغییر زیربنا تغییر یابند، اما در مطالعهٔ خود دیده‌ایم که زبان از بیخ و بن با پدیده‌های روبنایی فرق دارد. پس این دلگوهی هایی که با تغییر زیربنا در زبان رخ می‌دهد به چه علت است؟ بدان علت که اگر چه زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست، ولی با اینحال کاملاً "نیز از همهٔ خصوصیات روبنایی حالی نیست.

اگر بخواهیم مطالعهٔ خود را در این باره جمع بندی کنیم، حاصل چنین است که زبان به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی، از خصلت‌های متفاوت زیربنا و روبنای جامعه اثر می‌پذیرد، ولی علی‌الاطلاق زبان نه یک پدیدهٔ زیربنایی است و نه یک پدیدهٔ روبنایی،

در اینجا لازمست به کوتاهی بین مقوله نیز نظر بیفکنیم که اگرچه بررسی رابطهٔ زبان با زیربنا و روبنای جامعه از اهمیت درجه اول برخوردارست، ولی با اینحال این امر هنوز کویای تمامی مسالهٔ زبان و کیفیت رابطهٔ آن با جامعه نیست، چرا؟ توضیح می‌دهیم:

باید به یاد داشت که در مسألهٔ شیوه‌های تجمع انسانی، ما تنها با اشکال تجمع اقتصادی - اجتماعی در جامعه روبرو نیستیم، بلکه شیوهٔ دیگری از تجمع انسانی را

می‌شناسیم که شیوه "انتنیک" تجمع انسانی نامیده می‌شود و عبارتست از اشکال کلی تجمع مردمی و عمومی جامعه که دربرگیرنده تمامی افراد جامعه بدون توجه به وابستگی‌های طبقاتی آنانست.

این شیوه از تجمع انسانی که حتی پیش از تقسیم جوامع به طبقات آغاز شد، اگر چه بعدها شدیداً "زیر ناء" تیر رشد نیروهای مولده و نظام‌های اقتصادی-اجتماعی جامعه قرار گرفت، ولی پیوسته هویتی ظاهراً مستقل را برای خود حفظ کرد. به عنوان اشکالی از شیوه انتنیک تجمع انسانی، می‌توان از خانواده و سپس طایفه، عشیره، قبیله، قوم و جز آن و بالاخره ملت نام برد. خانواده، طایفه، ملت و جز آن مقوله‌ای است انتنیک که دست کم ظاهراً به دور از اشکال تجمع اقتصادی-اجتماعی در جامعه وجود داشته و دارد.

حال اگر توجه داشته باشیم که زبان مقوله‌ای است اجتماعی و اگر توجه داشته باشیم که هر طایفه، عشیره، قبیله، قوم و بالاخره هر ملت ازگویش، نیمه زبان یا زبان معینی استفاده می‌کرده و می‌کند یعنی زبان‌ها، نیمه زبان‌ها و گویش‌ها در رابطه مستقیم با اشکال و پیوندهای تجمع انتنیک انسانی قرار داشته و دارند، اهمیت و ارزش پیوند‌های انتنیک را در مسأله زبان در می‌یابیم. خاصه در نخستین بررسی در می‌یابیم که زبان در وابستگی مستقیم با این شیوه از تجمع انسانی قرار داشته و دارد و شیوه دیگر تجمع انسان‌ها (تجمع اقتصادی-اجتماعی) ظاهراً در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. زیرا به سادگی می‌توان به یاد آورد که طبقات گونه‌گون جامعه در دوران‌های مختلف به زبان‌های گونه‌گون سخن نمی‌گفته‌اند. در حالی که طوابیف یاقبایل یا اقوام مختلف احتمالاً به زبان‌های گونه‌گون تکلم می‌کردند و این رابطه بین زبان و پیوندهای انتنیک جامعه تا به آنجا می‌رسد که می‌بینیم "زبان واحد" به یکی از نشانه‌ها و یکی از خصوصیات یک ملت بدل می‌شود، در حالی که می‌دانیم "ملت" صرفاً یک تجمع اقتصادی انسان‌ها

نیست و به عبارت دیگر یک ملت به طبقات کونه‌گون یعنی به اشکال کونه‌گون تجمع اقتصادی افراد تقسیم می‌شود.

درین صورت می‌توان پرسید که آیا اصولاً "زبان به دور از مقولات زیربنا و روبنای جامعه، به دور از مقولهٔ نظام‌های اقتصادی – اجتماعی و به دور از مقولهٔ رشد نیروهای مولد جامعه نیست؟"

آیا زبان صرفاً "ناشی از تجمع اتنیک انسانی و پیوند‌های قومی و قبیله‌ای و یا پیوندهای ملی نیست؟ و بالاخره آیا باز هم می‌توان مدعی شد که بررسی زبان در رابطه با رشد نیروهای مولده و با زیربنا و روبنای اقتصادی – اجتماعی جامعه از اهمیت در جهائل برخوردار است؟

گمان می‌رود پاسخ به آخرین پرسش می‌تواند جواب دو پرسش نخستین را نیز در برابر ما قرار دهد. به نظرما، بررسی زبان در رابطه با صورت بندی‌های اقتصادی – اجتماعی و بررسی زبان در رابطه با زیربنا و روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه‌اول برخوردار است. را که اگر چه شیوهٔ تجمع انسانی با پیوند‌های اتنیک و ظاهراً "غیر طبقاتی از شیوهٔ تجمع اقتصادی انسان‌ها جداست، ولی این هویت ظاهراً" مستقل نمی‌تواند مارا ازنگریستن به عمق مساله باز دارد. در یک نگرش عمیق می‌توان دید که تجمع و پیوندهای اتنیک انسان‌ها خود در تحلیل آخر، به طور ناگزیر و اجتناب ناپذیر، وابسته به رشد نیروهای مولده و وابسته به صورت بندی‌های اقتصادی – اجتماعی جامعه و وابسته به شیوهٔ تجمع اقتصادی انسان‌هاست و دگرگونی صورت بندی‌های اقتصادی – اجتماعی موجب از هم گسیختگی و دگرگونی اشکال تجمع و پیوندهای اتنیک انسانی می‌شود. یعنی شیوهٔ تجمع اقتصادی انسان‌ها اصل است، نه شیوهٔ تجمع اتنیک آنان.

به عنوان مثال می‌توان از کمونسه‌ها (یا شکل ایرانی آن 'ویس‌ها) یاد کرد که اگر چه یک شکل تجمع اقتصادی – اجتماعی انسانی بود ولی در همان حال شکلی از تجمع

اتنیک انسانی را نیز نمودار می ساخت و بادگرگوئی این صورت بندی اقتصادی - اجتماعی این شکل اتنیک تجمع انسانی به تدریج از میان رفت و در ارتباط با شکل تازه<sup>۱</sup> تجمع اقتصادی انسان ها اشکال دیگری از تجمع و پیوندهای اتنیک موجود آمد - همچنان است نظام دودمانی و جز آن ، و بالاخره در آخرین شکل تجمع و پیوند اتنیک انسانی که ما اکنون شاهد آن هستیم یعنی در مفهوم علمی " ملت " ، می بینیم شکل تجمع اقتصادی انسان ها و مسأله<sup>۲</sup> صورت بندی اقتصادی جامعه نقش اساسی دارد . ما قبلاً " این موضوع را مطالعه کردہ ایم که " ملت " به مفهوم علمی آن ، در صورت بندی فئودالی وجود ندارد و در دوران پس از فئودالیسم است که " ملت " موجودیت کامل علمی و واقعی می گیرد . در حالی که اگر تجمع و پیوندهای اتنیک ملی هویتی واقعاً مستقل داشت ، بدون توجه به ضرورت محو فئودالیسم ( پیش از آن یا بعد از آن ) ملت می توانست موجودیت یابد .

بنابراین هنگامی که آشکارا می بینیم تجمع اتنیک انسانی خود به طور اجتناب - ناپذیر در ارتباط مستقیم با تجمع اقتصادی انسان ها و رشد نیروهای مولده است و اشکال مختلف تجمع و پیوندهای اتنیک انسان ها خود وابسته به تجمع اقتصادی انسان ها و رشد نیروهای مولده است ، آیا می توانیم درمورد زبان به تجمع اتنیک انسان ها ارزش درجه اول بدھیم و اثر تعیین کننده<sup>۳</sup> تجمع اقتصادی انسان ها ، نیروهای مولده و نظام های اقتصادی - اجتماعی را از یاد ببریم ؟ بی تردید نه . و بی تردید باید تکرار کرد که بررسی زبان در رابطه با صورت بندی های اقتصادی - اجتماعی و در رابطه با پایه یا زیر بنا و با روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه اول برخوردار است .

حاصل سخن آنکه زبان علی الاطلاق نه یک پدیده<sup>۴</sup> زیربنایی است و نه یک پدیده<sup>۵</sup> روبنایی ، بلکه زبان وسیله ایست در تولید که با تجمع و پیوندهای اتنیک انسانی رابطه ای ناگستینی داشته و دارد و در بررسی زبان باید به هردو شیوه<sup>۶</sup> تجمع اقتصادی - اجتماعی در جامعه و تجمع اتنیک انسانی توجه داشت . با این توضیح که درین مورد شیوه<sup>۷</sup> تجمع

اقتصادی و رشد نیروهای مولده نقش برتر دارد.

بر مطالعهٔ خود دربارهٔ زبان این نکته را نیز بیفزاییم که در هر زبان واز جمله و بخصوص در زبان فارسی از واژهٔ "زبان" مفهومی کشدار مرادمی شود. بنابرین هنگامی که می‌گوییم زبان علی الاطلاق یک پدیدهٔ روبنایی نیز نیست، قضیه‌اندکی به اصطلاح ترش و شیرین می‌شود، اندکی لوث می‌شود و احتمالاً "نامفهوم می‌ماند". بنابرین باید پرسید کدام زبان یا دقیق‌تر بگوییم کدام قسمت از زبان؟ زیرا از یکسو، زبان به‌طورکلی وسیلهٔ تکلم همگانی مردمانست – یعنی وسیلهٔ تکلم تمامی مردم یک‌جامعه، تمامی طبقات و تمامی قشرهای جامعه، به عبارت دیگر کل جامعه از زبان بهره می‌گیرد، زبان در خدمت تمامی اعضای جامعه، بدون توجه به وابستگی‌های طبقاتی آنانست و بدین ترتیب زبان شمول همگانی دارد – چون یک پدیدهٔ روبنایی نیست، در حالی که مثلاً "وقتی از قوانین فئودالی سخن می‌رود – که یک پدیدهٔ روبنایی است – غرض پدیده‌ایست که اگرچه شامل تمامی اعضای جامعه می‌شود، ولی در حقیقت امر، تمامی اعضای جامعه از آن بهره نمی‌گیرند، بلکه طبقه و گروههای اجتماعی معینی از آن به زیان بقیه طبقات و گروههای اجتماعی بهره می‌گیرند و اکثریت افراد جامعه از آن بهره نمی‌گیرند، بلکه از آن متابعت می‌کنند – و البته به ناچار و به اجبار.

اما این تنها یک قسمت از حقیقت دربارهٔ زبانست – و البته قسمت اصلی و عمدۀ. قسمت دیگر حقیقت در این باره آنست که همین زبان که در کلیت و عمومیت خود، در خدمت تمامی اعضای جامعه است و یک وسیلهٔ بهره دهی همگانی است، از لحاظ واژه‌ها و اصطلاحاتی خاص و از لحاظ شکل استفاده و نحوهٔ تکلم در جامعه، دچار تشعب و چند گانگی می‌شود و برخی از گروههای اجتماعی با تمایزهای خاصی از زبان استفاده می‌کنند، مثلاً "دوران تاریخی فئودالیسم را به خاطر بیاوریم. درین دوران می‌بینیم زبان مردم، اصطلاحات مردم، اشارات و کنایات زبانی مردم و به‌طور کلی نحوهٔ تکلم مردم

مناطق گونه‌گون فئودالی با زبان بارگاههای پرجلال و شکوه خانها و اشراف و فئودال‌ها، با اصطلاحات و تکیه کلام‌ها و اشارات و کنایات لفظی و بهطورکلی با نحوه تکلم فئودال‌ها و اشراف و خانها یکسان نیست و نه تنها یکسان نیست، بلکه سخت متفاوت است. گاه و اغلب – یک دهقان ساده، یک رعیت از روستا آمده، در عین حال که زبان همسانی با فئودال دارد، هنگامی که به بارگاه او وارد می‌شود، در حقیقت زبان فئودال و خدمه و اهل بارگاه او را "نمی‌فهمد"، به بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات آنان و تقریباً "به‌تمامی اشارات و کنایات زبانی آنان از بیخ آشنا نیست و درنتیجه به جزا امر صریح و خشن آنان، بقیه فرموده‌های خان و فئودال را در نمی‌باید، نمی‌فهمد. در اینجا "زبان" – و تنها به مفهومی که در مثال بالا ذکر شد یعنی به معنی ژارگون خاص فئودال‌ها – خصوصیت کامل روبنایی دارد.

ما در بخشی دیگر به مسأله ژارگون‌های اشرافی و خاصه ژارگون قشر فوقانی بورزوایی خواهیم پرداخت. اما در دنباله سخن پیش، باید بگوئیم که ژارگون‌های اشرافی کاملاً "خصلت روبنایی دارند و با برچیده شدن زیربنایشان، حتی سریعتر از اغلب پدیده‌های دیگر روبنای زیربنای زوال یافته، از میان خواهند رفت. بدین ترتیب وقتی می‌گوییم زبان روبنا نیست، غرض ما از زبان آنچنان پدیده‌ایست که قبلاً "تعریفی از آن به دست داده‌ایم. ولی "زبان" به مفهوم واژه‌ها، ترکیب‌ها و اصطلاحات موضعی و فرعی و به مفهوم ژارگون‌ها، خصوصیت روبنایی دارد. و در اینجا بازهم تکرار می‌کنیم که وقتی یک زیربنای کهنه و فرسوده دچار دگرگونی می‌شود و زیربنای نازه‌ای جانشین آن می‌شود، آنچه از زبان عوض می‌شود، نه اصل و اساس زبان، نه سیستم گرامری زبان یا واژه‌های اصلی و پایه‌ای آن، نه ذخیره لغوی آن، بلکه همان اصطلاحات و ترکیب‌ها و واژه‌های موضعی و غیر عمومی، همان نحوه استفاده تبعیض‌آمیز از برخی از امکانات واقعی و یا اغلب امکانات جعلی زبان است و نیز همان میزان گسترده‌گی فلمندو زبانست – که با تغییر

زیربنا و تعویض سیستم، این قلمرو گستردہتر می شود. طرز استفاده از زبان در جامعه فئodalی با طرز استفاده از زبان در جامعه سرمایه داری صنعتی کاملًا "یکسان نیست، تفاوت هایی دارد. ولی زبان واحد جامعه، هنگامی که آن جامعه از دوران - فئodalیسم به دوران سرمایه داری وارد می شود، دگرگون نمی شود، بلکه درین دوران زبان غنی تر و پربارتر می شود، واژه ها و اصطلاحات تازه می سازد و می پذیرد و سلسله ای از واژه ها و اصطلاحات ناسازگار و ناجور و بی خاصیت شده را از خود می راند، برخی از واژه های زبان کاملًا "یا تقریباً" از مفهوم و معنی گذشته خود و از بار ذهنی گذشته خود خالی می شوند و با مفهوم و معنی و بار ذهنی تازه ای پر می شوند. زیرا که فرهنگ از میدان به در می شود ولی این کلمات باقی می مانند و هنگامی که این کلمات بر زمینه فرهنگی تازه ای قرار می کیرند، در رابطه با این زمینه، فرهنگی تازه، مفاهیم تازه ای می یابند و مفاهیم تازه ای را القاء می کنند - مفاهیمی که اگرچه کاملًا "از مفاهیم پیشین آنها جدا نیست، اما به هر حال با مفاهیم گذشته، آنها فاصله آشکاری دارد. بدین ترتیب زبان در هر مرحله اقتصادی - اجتماعی تازه، نسبت به مرحله اقتصادی - اجتماعی پیشین غنی تر، رسانتر، دقیقتر، پربارتر و زاینده تر می شود. هنگامی که زیربنای جامعه تغییر می یابد، نیاز به بهره گیری از تمامی یا بخش اعظم ظرفیت زبان، هر چه بیشتر همگانی می شود و این نیاز ابعاد زبان را فراتر می برد، این نیاز موجب می شود که به سیستم گرامری زبان و واژه های مایه ای و اصلی زبان و به ظرفیت زبان اعتماد و عنایت بیشتری شود. بدین جهت است که می بینیم با دگرگونی زیربنای کهنه و فرسوده و جانشینی یک زیربنای ماهیتا " مترقی تر، زبان به مفهوم اس و اساس زبان، نه تنها عوض نمی شود، بلکه به مثابه، میراث گرانبهای حیات تاریخی جامعه، ارجمندیش افزون تر نیز شده، بیشتر از هر زمان دیگر محافظت و حراست می شود.



در مطالعهٔ خود به اینجا رسیده‌ایم که زبان بدان سبب که یک پدیدهٔ رو بنایی جامعه نیست، با تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی-اجتماعی ناشی از آن، تغییر نمی‌یابد، محو نمی‌شود و زبان تازه‌ای جانشین به اصطلاح "زبان کهنه" نمی‌شود. ولی در عین حال مطالعهٔ ما نشان می‌دهد که زبان کاملاً "بی‌اعتنای به تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی-اجتماعی ناشی از آن نیز نمی‌ماند و ازین دگرگونی بزرگ در حیات جامعه، به طور محسوس اثر می‌پذیرد.

اکنون به سادگی می‌توان با توجه به این خصلت کلی زبان، سرنوشت زبان فارسی را درین مقطع از حیات جامعه و خط اصلی حرکت آنرا پیش‌بینی کرد.

مناسبات‌تولیدی فئودال‌گونه ایران تغییر یافته است، سیستم فئودالیسم زوال یافته است و سیستم بعد از فئودالیسم جانشین آن شده و اکنون با شتابی در خور این زمانه، به استوار کردن پایه‌های خود و گسترش نفوذ خود در همهٔ عرصه‌های حیات جامعه، در تمام زاویه‌های زندگی اجتماعی ما سرگرم است، درین جریان عمومی و همه‌سویه، زبان فارسی قابلیت تغییر عمدت‌های ندارد، یعنی زبان فارسی در اس و اساس خود، در کلیت خود و در اصل خود تغییر نمی‌کند و نه تنها تغییر نمی‌کند، بلکه استوارتر، غنی‌تر، پر بارتر، دقیق‌تر و زاینده‌تر نیز می‌شود. اما در عین حال بدان سبب که سیستم فئودالیسم

در ایران زوال یافته است، بدان سبب که سیستم جدیدی که جانشین آن شده ذاتاً "تمرکز طلب است و همه پدیده‌های زندگی جامعه را بهسوی همگونی و تمرکز می‌راند و بدان سبب که زمینه و شرایط مناسب و مساعد برای بقا و زندگی گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی، یعنی فئودالیسم، از میان رفته است، گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی به راه زوال افتاده‌اند و شتاب زده بهسوی مرگ و فنا می‌روند. دوران پراکندگی و جدا سری در زبان فارسی پایان می‌یابد و زبان فارسی به وحدت می‌رسد – زبانی یکانه و یکسان برای کل جامعه، فارسی زبان، زبانی مشترک و همگانی برای همه فارسی زبانان، این فرارو و روند وحدت زبان فارسی، به علل بسیاری که بازگفته‌ایم، به مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمايل دارد. به عبارت ساده‌تر، وحدت زبان فارسی به طور عمده از طریق تهرانی شدن آن انجام می‌شود و این جریانی طبیعی و مقاومند ناپذیر است، اما عامل ذهنی، یعنی اندیشه و عمل انسانی – و درین مورد بهویژه زبان‌دانان و اندیشمندان و ادبیان زبان فارسی و به طور کلی پیشاهمگان آگاه زبان فارسی – قادرست با درک این فرارو "پروسه" و قوانین آن، برآن اثر بگذارد و آنرا به بهترین نحو به سامان برساند و درین مسیر، هرچه بیشتر برگنا و اعتبار و گستردگی زبان فارسی بیفزاید.

# ۹

در بخش‌های پیشین گفتیم که زبان پیوسته در طول حیات جامعه، تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی و مسائل مربوط به آنها را در خود منعکس می‌کند و این انعکاس در هر مورد بیدرنگ انجام می‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت آرامترین و جزئی‌ترین حرکت جامعه بیدرنگ در زبان منعکس می‌شود و زبان همچو کاغذ حساسی است که هر گونه جنبش و حرکت جامعه – حرکت به مفهوم فلسفی آن – را در خود ثبت می‌کند. با این توضیح که چون زبان یک پدیدهٔ منفعل "پاسیف" نیست، تنها به ثبت ساده قناعت نمی‌کند، بلکه در رابطه با مجموعهٔ سیستم زبان، برین ثبت اثر می‌گذارد. ضمناً "چون زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست، برای ثبت و انعکاس حرکتها و تغییرات مذکور، در انتظار آن نمی‌ماند که تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی به آن حد از تراکم بررسد که زیربنای کهنه و سیستم اقتصادی – اجتماعی کهنه را داغان‌کند و زیربنای جدید وسیه تم مناسب با این مرحلهٔ تکاملی جانشین آن شود.

در ارتباط با این مطالب، نکاتی دربارهٔ جامعهٔ ما و زبان فارسی وجود دارد که می‌تواند پرسش‌هایی را موجب شود.

نخست آنکه دست‌کم در هزار و پانصد سالهٔ اخیر – یعنی ازاواخر عهد ساسانیان – سیستم فئودالی با شکل ویژهٔ شرقی آن بر ایران حاکم بوده است. درن مدت دراز،

آهنگ تکامل وسائل تولید و نیروهای تولیدی در ایران بسیار کند بوده است. حال اگر به آنچه دربارهٔ تکامل وسائل تولید و نیروهای تولیدی و حرکت جامعه‌انعکاس آن در زبان گفته شد، باور داشته باشیم و اگر باور کنیم که این انعکاس، هماهنگ با تکامل مذکور و بلafالله انجام می‌شود، بنابرین به سبب کندی بسیار آهنگ تکامل مذکور، زبان فارسی در هزار و پانصد سالهٔ اخیر باید تقریباً "در جا زده باشد و تغییرات اندکی را پذیرفته باشد. در حالی که می‌دانیم زبان جامعهٔ ما در طول هزار و پانصد سالهٔ اخیر، علاوه بر یک پرسش مهم که با هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران داشته است، پس از آن نیز تغییرات محسوس را از سرگذرانیده است. آیا این وضع با نظراتی که درین باره‌ای براز داشتمایم، ناسازگار نیست؟

در رابطه با پرسش مذکور، پرسش دوم اینکه، گفته‌ایم زبان یک جامعه، حتی با تکان‌های شدید اجتماعی، با تغییر و تعویض زیربنایها و سرنگون شدن سیستم‌های اقتصادی-اجتماعی نیز به طور اساسی و در کلیت خود دگرگونی شود، از میان نمی‌رود، جانشین نمی‌پذیرد. در حالی که حتی بدون تغییر و تعویض زیربنای جامعهٔ ما در هزار و پانصد سالهٔ اخیر، زبان جامعهٔ ما حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است—که غرض ازین اشاره می‌تواند هجوم عرب به ایران و به اصطلاح "دیگرگونی" \* اساسی زبان جامعهٔ ما و نیز دگرگونی اساسی خط فارسی باشد. حال، آیا این وضع با نظری که دربارهٔ عدم امکان تغییر اساسی و بنیادی زبان یک جامعه—به شرط بقای آن جامعه—بیان کردیم تناقض ندارد؟

این دو پرسش را ما بر اساس نظراتی که بارها درین موارد به‌اشکال مختلف ابراز شده‌است، طرح می‌کنیم. اما نخست باید دید دید این پرسش‌ها از مبانی درستی برخوردار

\* عبارت "دیگرگونی زبان" به مفهوم تغییر و تعویض زبان جامعهٔ ما پس از حملهٔ عرب را دکتر محمد معین بکار برده است.

است؟ به عبارت دیگر باید دید آنچه در طرح چنین پرسش‌هایی مبنا واقع می‌شود و به عنوان حقایق تاریخی پایه طرح مطلب قرار می‌گیرد، درست است؟ نه . به نظرمان ظراقتی که درین موارد عنوان می‌شود ، بیخ و بنیاد درست و واقعی ندارد .  
سخن خود را بازتر کنیم :

در مورد اول ، یعنی آنکه آهنگ تکامل جامعه ایران در هزار ساله اخیر بسیار کند بوده است و بنابرین زبان فارسی باید درین مدت تقریباً "در جا زده باشد و یا تغییرات بسیاراندکی را پذیرفته باشد ، باید گفت : اولاً" از خصوصیت دوران‌های تکامل اجتماعی یکی ایست که آهنگ تکامل در هر دوران نسبت به دوران پیش سریعترست . یعنی اگر دوران همبابی اولیه دهها هزار سال به طول انجامید است ، دوران بردگی بیش از چند هزار سال – و در برخی از جوامع بشری‌حتی کمتر – بدرازا نکشیده است و سپس دوران فئودالیسم حتی از آنهم کوتاه‌مدت‌تر بوده است و مثلًا" در جامعه ایران تمامی مدتی که فئودالیسم گونهٔ ما – چه در دورهٔ جنینی و چه در دورهٔ بلوغ و رسیدگی – وجود داشته ، در حدود دوهزار سال بوده است و تازه در تمامی طول این مدت ، فئودالیسم سیستم غالب نبوده و سلطهٔ کامل نداشته است . زیرا اصولاً" اقتصاد جامعهٔ ما از خصلت‌های تولید آسیابی برخوردار بوده – علاوه بر آنکه ویژگی‌های تولیدی و اقتصادی این منطقهٔ جغرافیایی جهان را نیز داشته است .

ضمناً" در ارتباط با این مساله باید توجه داشت که به قول یکی از بنیادگذاران جامعهٔ شناسی علمی " سخن بر سر جهات مهم و کلی و مشخص نندهاست ، والادوره‌های تاریخی مانند دوره‌های زمین شناسی با مرز بندی مشخص از یکدیگر جدا نشده‌اند " . بنا برین وقتی می‌گوییم سیستم فئودالیسم گونهٔ ایران عمری در حدود دوهزار سال دارد ، مبداء را زمانی می‌گذاریم که فئودالیسم بهمثابهٔ یک سیستم موجودیت خود را نشان داد و در کنار سیستم‌های پیشین به‌کسترش تدریجی و آرام عرصهٔ حیات خود پرداخت .

حاصل سخن آنکه فئودالیسم به طور کلی و در تمام جوامع بشری از عمری نسبتاً "دراز برخوردار بوده است و خاصه برای ما که درین قرن زیست می‌کنیم و با تکامل مداوم و شتاب زده" وسایل تولید و نیروهای تولیدی روبرو هستیم، درازای عمر سیستم فئودالی بیشتر چشمگیر است و بدین سبب درین سیستم نوعی رکود و انجماد نسبی بنظرمان می‌خورد. در حالی که حقیقت چنین نیست. در سیستم فئودالیسم با وجود آرام بودن حرکت تکاملی نیروها و وسایل تولید، این حرکت، ناگزیر وجود داشته است و اگر وجود نداشت، زیر بنای فئودالی زوال نمی‌یافتد و زیر بنای بورژوازی جانشین آن نمی‌شد و فئودالیسم با آنهمه امکانات و نیروهایی که در اختیار داشت، قادر بود از زوال خود جلوگیرد. ولی می‌بینیم که چنین نشد و حتی در جامعه ایران که فئودالیسم با بهره‌گیری از خصلت‌های اجتماعی، اقتصادی و تاریخی این جامعه، قرن‌ها بورژوازی را در کنار خود تحمل کرد و حتی به‌گونه‌ای اختلاط نیز تن در داد، عاقبت فئودالیسم به مثابه، یک ظرف نتوانست حد قابل انفجار تکامل و تراکم نیروها و وسایل تولید را در خود بگنجاند و تحمل کند و عاقبت به نتیجه، محروم "قدرت‌می‌ بشکند ابریق را" رسید و زوال یافت. بدین ترتیب با وجود کندی آهنگ تکامل نیروها و وسایل تولید، یعنی کندی آهنگ حرکت جامعه از فئودالیسم به مرحله‌ والا، این تکامل وجود داشت و در زبان فارسی انکاس یافت و اگر می‌بینیم زبان فارسی درین زمان دراز تغییرات محسوسی را پذیرفتهاست، باید نسبت آنرا با تکامل و حرکت جامعه فراموش نکنیم، بدیهی است درین فرا رو، نقش عوامل دیگر را به هیچ‌وجه نمی‌توان نادیده گرفت، اولاً "به یادداشته باشیم که حرکت تکاملی جامعه به هیچ‌وجه به مفهوم حرکت مداوم و یکسره آن به پیش نیست، گاه توقف‌های نسبی دارد، گاه نوعی تکرار دارد و حتی گاه خصوصیتی دارد که بازگشت به عقب نامیده می‌شود، ولی در جموع، جریان تکامل خصلت پیشرو دارد." بدین ترتیب جامعه ایران در هزار و چند صد ساله اخیر و در تکاملی خود، و قوهای

نسی ، بروخی تکرارها و حتی بعضا " بازگشت به عقب داشته است ولی کلا " به پیش می رفته است . ثانیا " هجوم های متناوب به سرزمین ما ، از جانب بیگانگانی که فرهنگی به مراتب پایین تر از فرهنگ جامعه ما داشته اند ، سلطه دراز مدت برخی ازین طوایف بیگانه بر سرزمین ما ، کوچ کردن گروههایی از آنان به سرزمین ما و ماندگار شدن آنان درین سرزمین ، موجب شد که زبان آنان بر زبان ما اثربگذارد و اگر چمدر مجموع آنان نتوانستند زبان خود را نگه دارند و به ناچار فارسی زبان شدند ، ولی به هر حال هر یک ازین طوایف مهاجم ، با توجه به مرحله تکامل اجتماعی و فرهنگی اصلی خود ، مقداری واژه بیگانه بر زبان فارسی تحمیل کردند و خاصه درین موارد ست که تکان های محسوس در زبان فارسی وجود داشته است – تکان هایی که به طور عمده ناشی از تکامل وسایل و نیروهای تولیدی جامعه ایران نبوده است . و درست تر آنست که آنها را نه تکان های شدید ، بلکه ناهنجاری های شدید تلقی کرد . از سوی دیگر ، در هجوم های مهمتر بیگانگان بمسرزمین ما (مانند هجوم غزها ، مغول ها ، گروههای وابسته به تیمور و جز آنها) به سبب شدت هجوم و خصلت وحشیانه تری که این هجوم ها داشتند ، هجوم به سرزمین ایران در عین حال به مفهوم وارد کردن ضربات جدی بر تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی جامعه ایران نیز بود . چنین هجوم هایی از یکسو موجب عقب گردها و توقف هایی در تکامل جامعه ما می شد و از سوی دیگر مسیر تکامل را به سنگلاخ های دردآوری مینداخت و درست عبور از همین مسیرهای سنگلاخ بود که زبان فارسی را به دشواری های جدی دچار می کرد . بدین جهت است که در مواردی می بینیم آهنگ دگرگونی های زبان فارسی و آهنگ تکامل وسایل و نیروهای تولید دچار اختلال می شود . من درینجا برواره "اختلال" تاکید می کنم ، چرا که اگر چه پس از اسلام و خاصه در طول هزار ساله اخیر ، بعضا در زبان فارسی دگرگونی ها و تازگی های قابل توجهی به چشم می خورد<sup>\*</sup> ، ولی این دگرگونی ها و تازگی ها اغلب در جهت تکامل طبیعی زبان فارسی

\* درینجا تنها به مسائل زبان فارسی در هزار مساله اخیر اشاره می کنیم و مسائل مربوط

نیست و نمی‌توان به آنها بهمثابهٔ پدیده‌ای نو نگریست . زیرا باید بماین نکته‌مهم توجه کرد که هر آنچه تازه است ، نو نیست . نو یعنی چنان پدیده‌ای که با به قوانین عام تکامل و قوانین ویژهٔ تکامل هر پدیده ، با کیفیتی متكامل و مترقی جانشین پدیدهٔ کهنه می‌شود و در نتیجهٔ مرحلهٔ "کیفیتا" والاتری را پدید می‌آورد . نو ، نتیجهٔ تکامل نیروهای درون کهنه است ، نو جانشین اجتناب ناپذیر کهنه است ، نو به عبیث زاده نمی‌شود و به عبیث کهنه را نفی نمی‌کند و بالاخره نو کهنه را تماماً "ومطلقاً" نفی نمی‌کند بلکه آن قسمت از عناصر پدیدهٔ کهنه را که قابلیت حیات دارند ، آن قسمت از عناصر پدیدهٔ کهنه را که مثبتاند ، می‌گیرد ، حفظ می‌کند و به مدارج بهتری می‌رساند و ازینجاست که تکامل ، ارتباط بین نو و کهنه را حفظ می‌کند . بدین ترتیب به صرف اینکه چیزی تازه است نمی‌توان آنرا نو دانست و از آن اقبال کرد \*\* در جویان تاریخ هزار سالهٔ اخیر جامعه ما ، به سبب هجوم‌های گسترده و فوق العاده خشن طوایف بیگانه‌ای که فرهنگی به مراتب ما داشتند ، به سبب شیوهٔ "تروورهمگانی" که مهاجمان داشتند ،

کرها "وطوعاً" برخی تازه‌های تقریباً ناگهانی در زبان فارسی به وجود آمد ، ولی این تازه‌ها نو نبودند و در جهت تکامل طبیعی زبان فارسی قرار نداشتند .

اما همچنانکه گفته شد تمامی این تازه‌های غیر طبیعی در زبان فارسی قادر نبودند که زبان ما را به طور اساسی دچار دگرگونی کنند و از میان این سنگلاخها ، زبان فارسی

به هجوم نیرومند زبان عربی به زبان فارسی در دوران سلطهٔ عرب بر ایران به خاطر اهمیت آن جدا می‌کبیم و در قسمت دیگری از همین بخش به آن خواهیم پرداخت . بطور کلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه عرب بر ایران را به خاطر اهمیت آن جدا می‌کنیم و در قسمت دیگری از همین بخش آن خواهیم پرداخت . به طور کلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه عرب بر ایران هم ، زبان فارسی را تنها دچار اختلال کرد – و البته با نیروی بیشتر . در "خشایانی" این کتاب به تفصیل درین باره و وجود گونه‌گون آن سخن خواهیم گفت .

\*\* و این اصلی است که دربارهٔ شیوه‌های تازه‌به‌تازهٔ شعر و نثر فارسی نیز باید عمیقاً به آن توجه کرد .

به رشد و پیشرفت طبیعی خود ادامه داد.

بی تردید آن زبان فارسی کهما امروز به آن تکلم می کنیم ، با زبان فارسی هزاروچند صد سال پیش و بعد از آن در مواردی اندکی تفاوت دارد . ولی این تفاوت در چیست ؟ آیا تفاوت در سیستم گرامری زبانست ؟ آیا سیستم گرامری زبان ما با سیستم گرامری زبان فارسی آن دورهها تفاوت‌های اساسی دارد ؟ یک مطالعه حتی شتابزده در مورد زبان فارسی درین مدت هزار و چند صد ساله جواب منفی بھاین پرسش می دهد ، یعنی سیستم گرامری زبان ما تقریبا " به هیچ‌گونه دگرگونی اصولی دچار نشده است ، پس آیا لغات مورد استفاده زبان فارسی تغییر بنیادی یافته است ؟ باز هم همان مطالعه کلی و شتابزده‌نشان می دهد که اگر چه تفاوت‌هایی درین زمینه وجود دارد ، ولی اکثریت قاطع لغات اصلی زبان ما همچنان مورد استفاده است .

باید یاد آوری کرد که متن‌هایی چون تاریخ و صاف ، تاریخ رشیدی یا دره‌نادری را نمی‌توان درین مورد مبنای قضاوت قرار داد . چون این‌گونه نوشتمنهای متکلف و فضل فروشانه ، حتی در همان دوره‌هایی که نوشته شده‌است نیز نه تنها نمونه فارسی رایج‌نبوده ، بلکه حتی با فارسی روان و مورد استفاده در تکلم و نگارش فاصله بسیار داشته است . این کوتاه داستان تاریخی درین باره چه گویاست که نادرشاه به میرزا مهدی خان استرا آبادی نگارنده دره نادری می‌گفت : یا تو نابغمای یا سعدی چون سعدی پانصد سال پیش طوری می‌نوشت که همین حالا همه‌می فهمند و تو طوری می‌نویسی که در زمان سعدی هم نمی‌فهمیدند ! غرض آنکه ادبیات متکلف و دبیرمنشانه ، هرگز نشان دهنده فارسی مورد تکلم نبوده است . از همان زمان‌ها که چنان متون متکلفی نوشته شده‌است ، ما متن‌های بسیار دیگری چون تاریخ سیستان ، سفرنامه ناصرخسرو ، قابوسنامه ، چهار مقاله ، تاریخ بخارا ، نصیحت الملوك غزالی ، نامه‌های عین القضاط ، داستان سمک عیار ، گلستان و انبوهی متن‌های فارسی همانند آنها در اختیار داریم که نه تنها یک فارسی زبان کنونی آنها را می‌فهمد ، بلکه از روانی

و سادگی آنها لذت نیز می‌برد . حتی در عرصهٔ شعر فارسی آن زمان‌ها نیز ما با چنین سادگی و روانی رویرو هستیم و به هنگام خواندن چنان متن‌ها و چنین شعرهای فارسی می‌بینیم آنها دقیقاً "به همین زبانی است که ما اکنون به‌آن تکلم می‌کنیم" .

وجود انبوهی ازین‌گونه‌متن‌های فارسی ، آشکار می‌کند که زبان مورد تکلم در مناطق فارسی زبان ایران ، دست‌کم به اندازهٔ همان متن‌ها آسان و روان و همانند زبان فارسی‌کنونی بوده است — می‌گوییم دست‌کم به‌همان اندازه ، چرا که زبان کتابت ، با هر مقدار سادگی ، به هر حال همیشه از زبان محاوره اندکی دشوارتر است .

خوب . پس اگر سیستم گرامری زبان فارسی و واژه‌های اصلی آن‌که‌نمایانندهٔ این زبانست به‌طور کلی تغییر نیافته ، پس درین مدت چه چیز در زبان فارسی تغییر پذیرفته است ؟ باید جواب داد به حز تعداد اندکی واژه که یادگار هجوم‌های طوایف بیگانه است ، آنچه تغییر پذیرفته ، دقیقاً "همان چیزیست که در رابطه با تکامل وسائل و نیروهای تولیدی و حرکت تکاملی جامعه می‌تواند تغییر یابد . یعنی دگرگونی در ظرفیت برخی از واژه‌ها و بار ذهنی واژه‌ها و نیز خالی شدن برخی از واژه‌ها از مفاهیم قدیمی و پرشدن آنها با مفاهیم تازه ، همچنین ساختن یا پذیرفتن واژه‌های تازه‌ای که مورد نیاز بوده است و از سوی دیگر تغییرات بسیار در اصطلاحات زبان فارسی ، ایجاد اصطلاحات مناسب و سازگار با مراحل متکامل‌تر اجتماعی و نیز متروک شدن بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحاتی که رسالت خود را در جامعهٔ مانجام داده بودند و دیگر به‌کار نمی‌آمدند . حاصل آنکه قلمرو زبان واحد فارسی درین مدت هزار و چند صد ساله به‌طور کلی وسیعتر شده است . بدیهی است این امر که ما اکنون در محاوره یا نگارش‌چقدر از ظرفیت زبان خود بهره‌مند گیریم و در گذشته ، فارسی زبانان در محاوره یا در نگارش چقدر از ظرفیت زبان فارسی بهره‌مند گرفتند ، موضوعی است که بررسی دیگری را می‌طلبد . به‌حال بدان سبب که میزان تکامل اجتماعی کنونی ، فراتراز میزان تکامل اجتماعی در قرن‌های پیشاست ، زبان فارسی‌کنونی فی نفسه غنی‌تر

از زبان فارسی آن قرن هاست و قلمرو گشاده تری را در اختیار دارد .  
اما به نسبت تغییر دیگر زبان ها ، تغییرات زبان فارسی زیاد نیست و زبان فارسی  
کنونی ما فاصله بسیار زیادی از زبان فارسی قرن های گذشته ندارد \* – و این امناشی از همان

\* برای سنجش تغییرات زبان فارسی در هزار و چند صد ساله اخیر ، با تغییرات زبان های  
دیگر در همین مدت ، می توان زبان های انگلیسی و فرانسه را در نظر آورد .  
ضمنا " درینجا ممکن است با توجه به سابقه رواج لهجه ای از زبان واحد فارسی در  
آذربایجان و تغییر آن لهجه سریان ترکی آذربایجانی کنونی ، پرسش هایی مطرح شود .  
در مورد چگونگی رواج زبان ترکی آذربایجانی در آن سرزمین سخن و گفتگو بسیار  
است و حواسده در صورت ساز می تواند خود به تاریخ ایران از روزگار سامانیان به بعد و  
خاصه برخی از متون کهن فارسی درباره تاریخ سیاسی و اجتماعی خطه آذربایجان  
مراجعه کند ! جرا که آغاز و دسال گیری آن مبحث این بررسی و مطالعه را از سر اصلی  
منحرف خواهد کرد . ولی در آن حد که موضوع رواج ترکی آذربایجانی با مطالب این  
کتاب مربوط می شود ، مجبوریم بادآوری کسیم که ما بارها درین کتاب گفتمایم که زبان  
یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت تغییر اساسی ندارد و این شرط در مورد  
آذربایجان صادق نیست . چرا که از اوسط دوره سامانیان به بعد و خاصه در روزگار  
سلطنه فرمایه سپاهیان ترک زبان بر ایران ، علاوه بر بیورشها و چیرگی های نظامی  
ترکان بر آذربایجان ، هجوم های بی دریی و کوچ های متناوب اقوام ترک زبان آسیای مرکزی  
بر آن سرزمین صورت گرفت و بسیاری از اقوام مهاجم ترک بدلوخواه یا به اجبار در آذربایجان  
اسکان یافتند .

نخستین هجوم بزرگ ترکان به آذربایجان در روزگار سلطنت محمود غزنوی رخ  
داد . دهها هزار نفر از ترکان غز که محمود آنان را به خراسان کوچانیده بود ، به شورش

## بقیه زیر نویس از صفحهٔ قبل

برخاسته و نخست به جانب اصفهان رفتند تا در گونه‌ای توافق و تراضی ضمنی با محمود در بخشی از منطقهٔ مرکزی ایران ساکن شوند ولی هنگامی که آنان از فرمان محمود به فرمانروای منطقه‌ای اصفهان ( علاءالدوله ) دربارهٔ قتل عام خود آگاه شدند ، به جانب آذربایجان روی برگرداند و به آذربایجان تاختند و پس از مدتی در آن سرزمین اسکان یافتند و به کشاورزی پرداختند سپس روزگار سلحوقیان در رسید که امیراطوری عظیمی بنیاد کردند .

در این دوران که ترکان آسیای مرکزی حکومت ایران را نیز به کف داشتند ، به علل گوناگون مهاجرت‌های بزرگ و قبیله‌ای و اسکان ترکان در آذربایجان بسی بیش از مهاجرت و اسکان آنان در مناطق دیگر ایران و آسیای باختری بود و از لحاظ تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته ، آذربایجان تنها با بخشی از سرزمین خوارزم کهن قابل مقایسه بود . اتابکان آذربایجان که خود ترک نژاد بودند ، بر ترکان مهاجر به آذربایجان نیز اتکا داشتند . این جریان مهاجرت ترکان به سرزمین آذربایجان حتی در میزان و مقدار بسیار مذکور متوقف نماند و باز هم به طور متناوب به دلخواه یا به اجبار ادامه یافت . ترکان مهاجر که هم در شهرها و هم در روستاهای آذربایجان ساکن شده بودند و بفعالیت اقتصادی پرداخته بودند به شکل جوامع بسته و بریده باقی نماندند . هر گروه مهاجر آنان پس از مدتی زندگی بسته در خود و با خود ، با ساکنان اصلی و قبلی آذربایجان در میان میختند و بدین ترتیب بود که در آذربایجان رفت و فتوخته آمیزه‌ای از نژاد ترکان آسیای مرکزی و نژاد اصلی پیشین بوجود می‌آمد . سپس نوبت مغولان فرا رسید و آنان به علل گونه‌گون و از جمله زمینهٔ نژادی مناسب‌تری که آذربایجان از نظر آنان داشت . به این

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

منطقه توجه ویژه‌ای داشتند و با توجه به زمینه، مناسب‌تر این خطه، بسیاری از سپاهیان مهاجم مغول ( که دیگر اکثریت آنان مغول نبودند بلکه بهطور کلی ترک نژاد بودند ) آذربایجان را برای سکونت برگزیدند . بعد ترکان فیچاقی، ترکان قره‌قزیویللو بر آذربایجان چیرگی یافتند . در طی این قرون از یک سوی ترکان مهاجم در مراحل نخست هجوم به قتل عام‌های متعدد و گسترده دست می‌زدند، و از سوی دیگر پساز یکی دو نسل با ساکنان پیشین و باقیمانده آذربایجان در می‌آمیختند . رفته‌رفته تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته و آمیزش آنان با ساکنان اصلی آذربایجان و یا باقیای نیم آمیخته مهاجران پیش‌آنچنان فرونی گرفت و آنچنان در شهرها و روستاها این امر عمیق شد که ترکیب پیشین جامعه آذربایجان بر هم خورد و ترکیب تازه‌ای پدید آمد . این وضع با سلطنت صفویان در ایران، حملات ترکان عثمانی و سلطنهای متولی و چند ده‌ساله آنان بر آذربایجان و سپس کوچ‌های اجباری قبایل ترک به آذربایجان در زمان و به فرمان‌نادر، باز هم بیشتر تعمیق و تشدید شد و در نتیجه در طول چند قرن ترکیب نژادی تازه‌ای که آمیزه‌ای از ترک و ایرانی بود و مختص منطقه بزرگ آذربایجان بود پدید آمد . بعبارت دیگر جامعه آذربایجان دیگر همان شکل تقریباً یکدست گذشته را نداشت و از جمله نتایج این تغییر، به وجود آمدن زبانی تازه بود که شمره، اختلاط و درهم آمیزی زبان فارسی و ترکی بود – یعنی درست همان وضعی که در مورد ساکنان آذربایجان پیش‌آمده بود در زبان مورد تکلم آنان منعکس شد . والبته این نوزاد زبانی را که دیگر قرن‌ها از بلوغ آن می‌گذرد، هرگز نباید با یک ترکیب ساده زبان‌های ترکی و فارسی اشتباه گرفت .

## تعییه زیرسرویس از صفحه قبل

بدین مرتب آن شرط اساسی که بارها یاد کردہ‌ایم درین مورد وجود داشت یعنی حامعه؛ بیشتر آذربایجان با همان خصوصیات و ترکیب قومی باقی سماند، به سر طبیعی خود ادامه نداد، بلکه حامعه‌ای جدید با ویژگی‌هایی دیگر در آن سرزمه‌ی ساخته شده بود. و مجدداً به یاد آوریم که زبان یک حامعه به شرط سقای آن حامعه و سر رده‌گئی و تکامل طبیعی آن قابلیت تعویض و دگرگونی بنیادی ندارد.

\* \* \*

\*\*

کندي فرا روی تکامل در جامعه، ما و تندر بودن حرکت تکاملی جوامعی است که اکنون ما آنها را "جوامع پیشرفته" می‌نامیم – و تازه این وضع در حالی است که بر اثر هجوم‌های طوايف بيگانه به ايران و تسلط بعضاً "دراز مدت برخی از اين طوايف بر ايران، واژه‌های بسياري بر زبان فارسي تحمييل شده است .

بدين ترتيب می‌بینيم زبان فارسي مثال و نمونه خوبیست برای نشان دادن تغييرات يك زبان در رابطه با حرکت تکاملی جامعه، صاحب آن زبان، چون می‌بینيم با وجود همه، فراز و نشیب‌های ناشی از هجوم‌ها، کندي تغييرات در زبان ما در مجموع با کندي تکامل نیروها و وسائل تولید و کندي حرکت تکاملی جامعه، ما سازگار و هماهنگ است، به همان ترتيب که اين يك کند بوده است، آن يك نيز کند بوده است و نيز به همان نسبت که اين يك تغيير يافته، آن يك نيز تغيير يافته است .

می‌بینيم در پيرامون اين حرکت‌کلی جامعه و زبان ما، گاه به همان ترتيب که جامعه ما با تکان‌های بزرگ مواجه شده است، زبان فارسي نيز تکان‌های خورده است. مثلاً "هر گاه جنبش‌های بزرگ مردمی مانند جنبش خرمدینان، جنبش سیاه جامگان، جنبش عیاران، جنبش فکري معتزله و اخوان الصفا، نخستين جنبش‌های فكري صوفيان، جنبش علويان، جنبش فكري دهريان، جنبش زنگيان، جنبش سماعييليه، جنبش سربهداران، جنبش محمود تارابي، جنبش حروفيه، جنبش درويش‌های نقطوي، جنبش مشروطه خواهی و جز آنها در گرفته است، سرعت تغيير در ظرفيت واژه‌ها و مفاهيم واژه‌ها، بارذهنه واژه‌ها، ساخت یا پذيرش واژه‌های نازه و مورد نياز وحذف واژه‌های كهنه به طور موضعی یا در سراسر عرصه، رواج زبان فارسي افزوده شده است. درين مورد اثرات جنبش مشروطه و كيفيت زبان فارسي در آن هنگام و پس از آن هنوز قابل لمس است – خاصه آنکه اين جنبش علاوه بر اعتراض پيکار جويانه تا حدود قابل توجهی حامل خواست دگرگونی نظام اقتصادي – اجتماعي، نيز بود .

در طی یک دگرگونی بنیادی جامعه و بر اثر آن نیز ، شکل تغییراتی که در زبان روی می‌دهد ، جز آنکه‌گفتیم و نمونه‌های کوچک آنرا در طی جنبش‌های مذکور باز گفتیم نیست . با این توضیح که به همان نسبت که دگرگونی ژرف‌تر ، واقعی‌تر ، پر جوش‌تر ، ناگهانی‌تر ، خلاق‌تر و نقش‌عامل ذهنی آگاه و سازماندهی آگاهانه در آن بیشتر باشد ، کیفیت دگرگونی در ظرفیت مفاهیم واژه‌ها ، باردهنی کلمات ، منسخ شدن برخی واژه‌های ناسازگار و ساخت یا پذیرش کلمات تاره و دگرگونی اصطلاحات و ترکیبات زبانی و ساخت اصطلاحات و ترکیبات زبانی تاره و موردنیاز ، ژرف‌تر ، واقعی‌تر ، پر جوش‌تر و خلاق‌تر است و در عین حال سیستم‌گرامری زبان از امکانات بیشتر و قلمرو گسترده‌تری برخوردار می‌شود . زیرا با تغییر زیر بنای جامعه و مسلط شدن سیستم اقتصادی – اجتماعی نو ، فرهنگ تازه ، اخلاق عمومی تازه ، تاسیسات و سازمان‌های اجتماعی تازه ، تشکلهای تازه و اندیشه‌های تازه‌ایجاد می‌شود ، تکنولوژی قلمرو هرچه ممکن‌تری را در اختیار می‌گیرد ، علم و فن همکاری تر می‌شود و کاربرد آن بیشتر و دستاوردهای آن افزون‌تر و نیاز به مصرف این دستاوردها همکاری تر می‌شود و همه اینها نیازهای زبانی تازه‌به‌تازه‌ای بوجود می‌آورد و زبان جامعه بلا فاصله‌ای نیازها را بر می‌آورد ، یعنی غنی‌تر ، پربارتر و زیان‌بینده ترمیشود و در ارتباط با سازمان جدید جامعه ، زبان قلمرو عملکرد خود را به شکل تازه و سازگار با سازمان جدید جامعه سازمان می‌دهد . یعنی مثلاً "همچنانکه‌گفته‌ایم با سرنگون شدن فئودالیسم و ایجاد شرایط جدیدی که ناشی از سیستم پساز فئودالیسم در جامعه است ، زبان قلمرو خود را به شکل تازه و سازگار با سازمان جدید جامعه باید سازمان بدهد و چون درین سازگاری شرط لازم تمرکز است ، به همان ترتیب که گفته‌ایم گویش‌ها و نیمه زبان‌ها محو می‌شوند و زبان به وحدت می‌رسد و بر همین روال در موارد دیگر .

اما درین فرارو ، سیستم گرامری زبان و مایه و موجودی اصلی زبان در زمینه واژه‌ها و نحوه ارتباط‌های زبانی و کیفیت‌های عمدۀ زبان برای ساخت کلمات و ترکیبات

تازه، بهمنابه، پایه‌وبنیان و خمیرماهه، اصلی زبان حفظ می‌شود و نه تنها حفظ می‌شود و باقی می‌باشد. به ضرورت‌های اجتماعی، با احساس مسئولیت بیشتر و نیز با یک محافظت اکادمیک، این نهادها و بنیان‌های اصلی زبان استوار تر و قابل اتکاء‌تر نیز خواهد شد. زیرا دگرگونی یک زیر بنای کهنه، جامعه و جانشین شدن یک زبربنای نو، به مفهوم شکستن، خود کردن و از میان بردن همه چیز و از نو ساختن همه‌چیز نیست، بلکه دگرگونی یک زیر بنای مفهوم تکامل اجتماعی و انتقال به یک مرحله ماهیتا "بالاتر از مرحله" قبلی است و این امر بعیتی محو سیستم پیشین و حذف تمامی پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی ناسازگار با سیستم جدید و طرح نو افکندن برای زندگی در جهت حفظ و تحکیم سیستم تازه، و در عین حال ادامه کاری یعنی حفظ و تکامل آن بخشار میراث‌های سیستم یا سیستم‌های پیشین که با سیستم تازه سازگارست و یا با دستکاری‌هایی می‌تواند با سیستم تازه سازگار درآید، در اینجا باید توجه داشت که بخشی از میراث سیستم یا سیستم‌های گذشته جزو دستاوردهای کرانبهای حیات تاریخی جامعه است که در طول حیات تاریخی جامعه، با سخت‌کوشی و تجربه، تمام اعضای جامعه به دست آمده، حفاظت و تکمیل شده و مورد نیاز مجموعه اعضای جامعه است و بدین جهت در هر سیستم اقتصادی - اجتماعی پربارتر و تکامل‌یافته‌تر شده، به سیستم بعدی انتقال می‌یابد، مانند علم که با دگرگونی زیر بنای جامعه از اصل عوض نمی‌شود و به‌اصطلاح "علم ماهیتا" تازه‌ای "جانشین" "علم قدیمی" نمی‌شود، بلکه با تغییر زیر بنای کهنه و وامانده، امکانات و فرصت‌های تازه‌ای فرا راه علم قرار می‌گیرد، در نتیجه علم و دانش بشری غنی‌تر شده، ضعف‌های خود را کاهش می‌دهد و به قلمروهای تازه‌ای دست می‌یابد و به همین ترتیب است زبان یک جامعه.

واما به مورد دوم بپردازیم، یعنی اینکه گفته‌ایم زبان یک جامعه - البته به شرط بقای آن جامعه - به طور اساسی و در کلیت خود، با تغییر زیر بنای جامعه دگرگون نمی‌شود، از میان نمی‌رود و جانشین نمی‌پذیرد، و در برابر آن، طرح این پرسش که حتی بدون

تغییر زیر بنا ، زبان فارسی حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است ، که غرض می‌تواند هجوم عرب به ایران و عوارض آن در زبان و خط فارسی باشد و بقیه مطالب مربوط به این پرسش که قبل " به شرح از آن یاد کرده‌ایم ،

با هجوم و سلطه عرب بر ایران ، مسائل بسیار و گوناگونی برای جوامع ساکن در سرزمین آنروزی ایران پیش آمد و از جمله در مورد زبان ،

در آن دوران اگر چه با پذیرش کیش تازه اسلام - که در مواردی و بوسیله در مراحل نخست تا حدودی کرها " و به اجبار بود و در مواردی و خاص‌پس از گذشت مدته طوعا " و اغلب به قصد قربت انجام می‌شد - زبان عربی دیگر نه تنها از طریق فشارخشن سیطره جویان عرب ، بلکماز طریق اذکار و اوراد دینی وارجی که زبان عربی به مثابه " زبان قران " یافته بود ، بر فارسی زبانان و بر زبان فارسی تحمیل شد . اما ببینیم این برجسته‌ترین شکل هجوم مادی و معنوی به زبان فارسی چه نتایجی به بار آورد ؟ آیا زبان فارسی تغییر یافت ؟ آیا زبان فارسی دچار التقاط و اختلاط اساسی با زبان عربی شد ؟ آیا زبان فارسی تحت الشاعع زبان عربی قرار گرفت و تنها اثر کمنگی از آن در زبان جامعه ما باقی ماند ؟ چه شد و چه پیش آمد ؟

بررسی مسائلی که پس از هجوم عرب برای زبان فارسی پیش آمد ، نشان می‌دهد که با وجود قدرت مادی بزرگی که از طریق سیطره نظامی و اداری عرب به عنوان پشتونه زبان عربی وجود داشت و با وجود فشارهای بی‌امان دیگری که از طرف کارگزاران و خدمت‌گزاران سیطره عرب ، برای تغییر زبان فارسی و همگانی شدن زبان عربی ، بر فارسی زبانان وارد شد و با وجود نیرو و فشار معنوی بزرگی که با پذیرش کیش اسلام در ایران ، از طریق زبان قرآن ، زبان رسمی کیش تازه و زبان احادیث و روایات دینی و پیامدهای آنها بر فارسی زبانان وارد آمد تا آنان زبان خود را فراموش‌کنند و زبان عربی را بپذیرند ، زبان فارسی با استواری بسیار مقاومت کرد و تمامی این فشارهای نیرومند را

خنثی کرد و دست رد بر سینهٔ زبان نامحرم زد . حتی در حدود دویست سال فدان نسبی آنچنان آفرینش‌های ادبی که بتواند به آزادی در میان فارسی‌زبانان نشر یابد و به غنای زبان‌آنان یاری کند نیز نتوانست زبان فارسی را در برابر زبان رسمی و شدیداً "حمایت شده" عربی به زانو درآورد . آنچنانکه پسازین مدت دراز ، وقتی یعقوب لیث نخستین چیرگی‌های نظامی عیاران فارسی زبان را به کف آورد ، بنا به روایت تاریخ سیستان از نخستین عکس‌العمل‌هایش در برابر زبان عربی ، ابرازناخشنودی از شعرهای شاد باشی بود که به شیوهٔ متداول به زبان عربی به او پیشکش کردند . بنا به روایت تاریخ سیستان یعقوب چون "عالم نبود" — یعنی چون یکی از مردم عادی بود و نیازی به آموختن زبان عربی برای تقرب به دیوان نداشت — آن شعر شادباش عربی را "در نیافت" . "پس یعقوب گفت چیزی را که من اندر نیایم چرا باید گفت؟" و شعر به زبان خویش ، به زبان فارسی یعنی به زبان مردم جامعهٔ خویش خواست . این داستان حتی اگر درست نباشد نیز ، تنها به صرف نوشته شدن در کتابی که قریب به همان زمان‌ها نگارش آن آغاز شده است ، نشان دهندهٔ آنست که اگر چه زبان عربی ، زبان قرآن و احکام و مباحث آن دینی بود که دیگر تقریباً "پذیرش همگانی یافته بود و اگر چه زبان رسمی دیوانی بود و وسیله‌ای برای هر نوع رابطه با دستگاه دیوانی شمرده می‌شد و اگر چه با شمشیر عرب سخت حمایت می‌شد ولی با اینهمه ، تنها در همان حدود مراسم دینی و روابط دیوانی محدود می‌شد و مردم فارسی زبان‌همچنان با زبان اصلی خویش — که بنا بر قوانین خود قابلیت تغییر اساسی نداشت — زندگی می‌کردند . از سوی دیگرمی بینیم بلا فاصله پساز ابراز ناخشنودی یعقوب از شعر عربی‌زبان و به هر حال بلا فاصله پساز نیرو گرفتن نسبی جنبش‌های مردم فارسی زبان ، شعرهای شادباش بسیار و استواری به زبان فارسی نثار یعقوب و اخلاف او و همتایان فارسی زبان او می‌شود و این امر نیز نشان دهندهٔ آنست که نه تنها تودهٔ مردم فارسی‌زبان همچنان با زبان خود ، یعنی فارسی ، سخن می‌کفته‌اند ، بلکه حتی به‌این زبان شعر و

ادبیات داشتماند و می‌نوشتمند و تنها به سبب بیم از انتقام جویی سلطه‌جویان بیگانه از ارائه این ادب و شعر فارسی خود تا حدودی خودداری می‌کردند . زیرا بدیهی است که اگر به راستی در طی دویست سال زبان فارسی قادر ادبیات و شعر می‌بود ، هرگز قادر نبود که بلافاصله پس از وجود امکان و فرصت و عرصهٔ رسمی شعرکوبی و نثر نویسی به فارسی : چنان غنا و وسعتی از خود نشان دهد ، چنان غنا و وسعتی که ما اکنون نشانه‌های تحسین انجیزی از آن را به صورت منون فارسی آن زمان در دست داریم . اگر بدراستی جامعهٔ پارسی زبان در آن دویست ساله قادر ادبیات بود ، جامعهٔ ما و زبان ما هرگز قادر نبود نثر بخش اول تاریخ سیستان را بیافریند و یا شاعری همچو روdkی را در آن زمان‌ها بیافریند که برای همیشه جزو چند تن از برجسته‌ترین و توانانترین شاعران و گویندگان زبان فارسی قرار گیرد – آن گروه از گویندگان و شاعران فارسی زبانی "که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد" – و زبان شعر او ، پس از بیش از هزار سال ، هنوز و همچنان از نظر نیرومندی ، غنا و گسترش خودنمونه باشد و ضمناً "بیش از شعرای پیش خود از رخنهٔ واژه‌های عربی‌الاصل فارغ باشد . \*

\* در مورد بقای زبان فارسی پیاز هجوم عرب ، دگرگون نشدن بنیادی زبان فارسی و مقاومت طبیعی آن در برابر این هجوم نیرومند ، اسناد و مدارک بسیاری وجود دارد . این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که نه تنها زبان واحد فارسی ، بلکه حتی نیمه زبان‌ها و گویش‌های واپسی به زبان واحد فارسی نیز در برابر هجوم پرتوازن زبان عربی مقاومت کرده ماندگار شدند . تقریباً تمام پژوهشگران برجستهٔ ایرانی و غیر ایرانی زبان و ادبیات فارسی ، این واقعیت را که زبان عربی نتوانست بر زبان فارسی فایق آید تائید می‌کنند و مهمتر از همه ، گواه‌بزرگ و زنده بین واقعیت همین زبانی است که اکنون ما به آن سخن می‌گوییم . تنها مساله‌ای که درین باره وجود دارد آنست که این پژوهشگران را عقیده بر آنست که اگرچه زبان عربی نتوانست به زبان همگانی پارسیان بدل شود ، ولی در عین حال با هجوم عرب و به سبب سلطهٔ عرب ، زبان پهلوی که پیش از اسلام در ایران پارسی‌گو رواج داشت نیز نتوانست به حیات خود ادامه دهد و باقی بماند و زبان دری که قبل از اسلام احتمالاً در بخشی از ایران خاوری و سرزمین‌های ماوراء ایران آن زمان رواج می‌داشته است ، زبان پهلوی را در سرزمین پارسیان از میدان بهدارکرد و خود جانشین آن شد . بدین ترتیب بسیاری لز خاورشناسان و به تبع آنان پژوهشگران ایرانی این عصر ، به شیوه‌های خاص به تغییر زبان جامعهٔ ما پس از هجوم عرب و به سبب هجوم و سلطهٔ عرب ، باور

غرض آنکه حتی در بزرگترین ، گستردگترین و نافذترین هجوم به زبان فارسی - که آشکارا به دگرگون کردن بنیادی زبان فارسی به عنوان یک هدف می نگریست - زبان فارسی همچنانکه خصلت چنین پدیده اجتماعیست ، بطور بنیادی دگرگون نشد ، از میان نرفت ، جانشین پذیرفت و حتی به دور از فشار مادی و معنوی سلطه جویان بیگانه و خدمتگران آنان ، آنان ، زبان فارسی به زندگی یعنی به تکامل طبیعی خود ، به حرکت طبیعی و ناگزیر خود نیز ادامه داد ، بنا به خصلت خود ، به طور عمدۀ آن دگرگونی هایی را پذیرفت که ناشی از حرکت جامعه می باشد ، از برخی از واژه های اصلا "عربی ، بر زمینه" اصلی زبان فارسی بهره گرفت ، به تدریج آنها را کاملا "فارسی" کرد ، هویت و تابعیت فارسی به آنها داد و در نتیجه تمام امکانات و قوانین زبان فارسی را شامل آنها ساخت . با یک بررسی کلی میتوان دید که در نخستین قرن های پسا هجوم و سلطه عرب ، زبان عربی نتوانست حتی به میزانی که اکنون ما شاهد آنیم در زبان فارسی نفوذ کند و نفوذ آن بیشتر در حد واژه های مجرد دینی و سپس دیوانی بود . و نفوذ عمدۀ واژه های عربی در زبان فارسی تقریبا "از قرن ششم هجری آغاز شد که دیگر نهاد تاک نشان مانده بود و نه از تاک نشان ، و قرن ها بود که سلطه عرب بر ایران پایان یافته بود . درین باره و نیز به طور کلی در مورد کلماتی

دارند . این نظر - به هر شکل که عنوان شود - با قوانین علمی و زبان شناسی راستین سازگار نیست ، نادرست می نماید و دلایل بسیاری بر رد آن وجود دارد . سخن درین باره مساله "زبان پهلوی" را در برابر ما می کذارد که خود گفتاری در از را طلب می کند . بدین سبب آن استناد و مدارک و بررسی هایی درباره تداوم زبان پارسی را در "بخش پایانی" این کتاب خواهیم آورد و سپس در کتاب دیگری به "مساله زبان پهلوی" - به عنوان زبان اصلی رایج در ایران پیش از اسلام و سپس از میدان به در شدن آن بوسیله "زبان فارسی دری" که از طرف بسیاری از ایران شناسان بیگانه و مقلدین ایرانی آنان اگر مدد کند ، بلا فاصله پس از نشر این کتاب ، به انتشار آن یک که در ریشه در پیوند با این کتاب قرار دارد ، دست خواهم زد .

که ریشهٔ فارسی ندارند و اکنون در زبان فارسی رایج‌اند، جداگانه سخن‌خواهیم‌گفت. توجه به این نکات، به‌ویژه و بیشتر از آن نظر ضرورت دارد که هنوز بعضًا "این شبهه وجود دارد که با هجوم عرب بر ایران و پذیرش کیش اسلام از طرف اکثریت ایرانیان و نفوذ و سلطهٔ اسلام و عرب بر ایران، زبان فارسی دچار دگرگونی بنیادی شده است، در حالی که درین باره، اغلب مسائله تغییر خط—کهیک مسائله اساسی نیست—باتغییر بنیادی زبان—که یک مسائله اساسی است—اشتباهی شود. باور و دو سلطهٔ اسلام و عرب به ایران، زبان فارسی به طور اساسی تغییری نیافت، بلکه این خط فارسی بود که عوض شد".

\* باید بدین نکته‌نیز توجه داشت که خط پهلوی در آن دوران عوض شد. ولی این سخن به هیچ‌وجه به آن معنی نیست که خط پهلوی جای خود را به خط عربی سپرد—بگذریم از این نکته که خط پهلوی خود نیز در اصل خطی سامی بود—به هر حال خطی که ما اکنون آنرا خط عربی می‌نامیم، خود به‌شکل قوام یافته و پخته‌اش، حاصل تجربه و کوشش مشترک‌تمامی خلق‌هایی است که اسلام را پذیرفتند و فرهنگ مشترک اسلامی را پدید آوردند. خطی که ما اکنون آنرا خط عربی می‌نامیم، خطی است که گروهی از مردم حجاز اینکی پیشاز جنبش‌اسلامی، آنرا از یکسو از قوم بنطی و از سوی دیگر از سریانیان چیره "نزدیک به کوفه" که در محدودهٔ جغرافیایی حکومت ساسانیان زیست می‌کردند، تقليید کردند. خط کوفی چنین‌مشائی دارد و بنا به برخی نظرات خط نسخ دنباله همانست که از نبطیان تقليید شده‌است. در هنگام ظهور اسلام تنها بعضی از با سوادان حجاز به خط حیری یا کوفی آشنا بودند. پس از چیرگی اسلام، بدان سبب که این هر دو خط از خطوط سامی بود و در نحوهٔ نگارش برای سامیان آسان می‌نمود، از طرف مردم سامی نزد مسلمان شده پذیرفته شد. اما این دو خط که هر یک در مردم بکار می‌رفت بطور عمدۀ فاقد نقطه و شکل بود و بتدریج اشکال و احجام در آن وارد شد. از آغاز دوره حکومت عبارسیان که ایرانیان در دستگاه حکومتی نفوذ یافتند، روی ریز تافتند. در تکمیل خط عربی درین دوره گروهی غیر عرب از جمله ایرانی ابتکاراتی کردند و پس از آن نیز خطا طان ایارنی "خط عربی" را بتدریج تکمیل کردند تا با نیازهای نگارش فارسی سازگار شود. به هر حال خط عربی به آن شکلی که اکنون ما بی‌شناسم حاصل کوشش و تجربه و ابتکار‌تمامی خلق‌های گوناگونی است که در دایرهٔ فرهنگ اسلامی "نه فرهنگ عرب" قرار گرفتند.

از ملهرجوع کنید به جلد اول "سبک‌شناسی" نوشتهٔ محمد تقی ملک‌الشعراء بهار (صفحات ۵۸ تا ۱۰۵) و منابع و مأخذ متعددی که وی درین باره ذکر کرده است و نیز رجوع کنید، به جلد اول "تاریخ ادبیات در ایران" نوشتهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا (صفحات ۱۵۶ تا ۱۵۴).

البته در آن دوران و نیز بیشتر از آن ، قرن‌ها پساز آن دوران تعداد قابل توجهی از واژه‌های عربی به شکل مجرد و یا بعضاً "بخش بزرگی از واژه‌هایی که از یک خانواده لغوی بودند ، وارد زبان فارسی شدند و به تدریج نه تنها هوبیت فارسی یافته ، تابع قوانین گرامری زبان فارسی شدند ، بلکه بسیاری از آنها از مفهوم عربی خود خالی شده ، مفهوم تازه‌ای یافتند . اما مهمتر از آن ، یا دست‌کم همسنگ اهمیت آن ، اختلاط واژه‌های متعلق به نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی در یکدیگر بود که در اراودات فوق العاده‌ای که در نخستین سده‌های پساز پذیرش اسلام در ایران پیش آمده بود ، انجام شد ، که در این اراودات خاصه مسائل نظامی آن زمان‌ها و اختلاط افرادی از اقوام مختلف ایرانی در واحدهای نظامی ، اثر بسیار داشت .

تعداد گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های فارسی پر اهمیت‌تر آن روزگار در متون و اسناد تاریخی گوناگون ، به طور متفاوت و مختلف ثبت شده است . اما حداقل آنها پنج گویش و نیمه زبان است که تقریباً در تمام متون و اسناد تاریخی مربوط به آن روزگار ذکر شده است . این مقطع با هشیاری بسیار و برخلاف اغلب نویسنده‌گان آن زمان‌ها ، این نیمه‌زبان‌ها و گویش‌ها را "زبان" نمی‌نامد و از آنها با عنوان "لغات فارسی" یاد می‌کند که می‌توان آنرا به مفهوم کلام یا گویش دانست . این مقطع این پنج لغت فارسی یا پنج گویش و نیمه زبان آن زمان را چنین بر می‌شمارد : پهلوی ، دری ، پارسی ، خوزی و سریانی . جالب توجه آنکه در آن زمان زبان سعدی ، زبان خوارزمی ، زبان آذری ، زبان کردی و گویش تخاری "در منطقه بلخ و بدخشنان" و برخی زبان‌های مستقل دیگر یا نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان‌های دیگر وجود داشته‌است که این مقطع آنها را جزو زبان فارسی نمی‌داند و از آنها به عنوان "لغات فارسی" ذکری نمی‌کند و این قول این مقطع روشنگر آنست که اندیشمندانی چون او ، از یکسو به وجود زبان واحد فارسی باور

داشته‌اند، و از سوی دیگر بر خلاف برخی دیگر (از قبیل یاقوت حموی یا حمزه؛ اصفهانی) به سهو یا به عمد از نیمه‌زبان‌ها یا گویش‌های وابسته به زبان واحد فارسی، به عنوان زبانی جداگانه یا "لسان" یاد نمی‌کردند.\* (البته در قول ابن‌متفع که ابن‌نديم نقل کرده است، "سریانی" جزو لغات فارسی قلمداد شده‌است که استباهاست. زیرا سریانی زبانی سامي بوده‌است. این استبا سبب ویژه‌ای داشتماست که درینجا مورد بحث‌ما نیست).

به هر حال در عین بهره‌گیری از برخی از واژه‌هایی که ریشهٔ عربی داشتند و اختلاط بعضی ازین واژه‌ها با برخی از واژه‌های فارسی، باید موضوع پراهمیت اختلاط‌نسی و کوتاه‌مدت واژه‌های خاص نیمه‌زبان‌های فارسی را مورد توجه قرار داد که‌این امر به عنای بعدی زبان واحد فارسی یاری ارجمندی داد. اما امکان دارد مساله استفاده از واژه‌های عربی در زبان پارسی – که تعداد آنها کم نبوده و نیست – نه به عنوان تغییر کامل زبان فارسی، بلکه به عنوان یک چرخ‌شاصی در زبان فارسی ذکر شود. درین‌باره باید به سخن پیشین خود و خاصه تعریفی که از زبان داشتیم، باز گردیم که آنچه‌اصل و اساس یک زبان را تشکیل می‌دهد، عبارتست از سیستم گرامری آن زبان که اجزاء آن به طور ارگانیک به هم پیوسته بوده، وحدت داشته باشند و این اجزاء در پیوند با یکدیگر و مکمل یکدیگر باشند، به اضافهٔ موجودی و ذخیرهٔ واژه‌های اساسی و بنیادی آن زبان و وابستگی تاریخی

\* قول عبدالله بن متفع را ابن‌نديم در الفهرست چنین آورده است: "لغات الفارسية الفهلوية والدرية والفارسية والخوريه والسريانية. فاما الفهويه فمسوب الى فهله اسم يقع على خمسة بلدان وهي . . . . . درین قول یکبار فارسی به مفهوم اعم به کار برده شده‌است و یکبار به عنوان یکی از پنج لغت آنچنانکه معلوم است از مفهوم عام زبان واحد فارسی مورد توجه نویسنده بوده است و در مفهوم خاص، گویش رایج در منطقهٔ فارس. و در نسخهٔ قول ابن‌متفع این متفع دربارهٔ مفهوم خاص "فارسی" صریحاً ذکر شده است و جای شبہ و ایرادی باقی نمی‌ماند.

آن زبان به جامعه‌ای معین و برخورداری آن زبان از پشتونه حیات تاریخی جامعه خود و داشتن آفرینش‌های ادبی خاص خود و جز آن.

باتوجه به این تعریف می‌بینیم زبان پارسی در برابر بزرگترین هجومی که برای برانداختن آورده شد، به سبب آنکه از تمامی خصوصیات یک زبان کامل برخوردار بود تاب آورد، پایدار ماند و حتی در نهایت استوارتر شد و بد تکامل خود ادامه داد. اما درباره ورود تعداد زیادی واژه عربی به زبان فارسی، نخست باید بگوییم که معمولاً "بسیار متعصبانه و خشکه مقدسانه با این موضوع برخورد می‌شود که چنین برخوردی خالی از هرگونه دید علمی و ژرف نگری درباره زبانست و نتیجه‌ای جز دستاير آفرینی و یا برخی از شرینکاری‌ها و لودگی‌های فرهنگستان‌هایی که در چهل ساله اخیر تشکیل شده‌اند، ندارد. در هیچ زبانی با مسأله واژه‌های بیگانه با چنین شکل متعصبانه‌ای برخورد نمی‌شود – و از جمله درخود زبان عربی که واژه‌های اصلاً "غيرعربیش، بهیچوجه اندک نیست. ما در بخش دیگری که به موضوع زبان خالص و ناب اختصاص خواهیم داد، چندی و چونی این موضوع را از دیدگاه خود باز خواهیم کرد.

اما آیا ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی طبیعی بود یا غیرطبیعی، لازم بود یا غیرلازم و موجب تعالی زبان فارسی شد یا موجب تدنی آن؟

ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی را باید در دو مرحله در نظر گرفت. مرحله اول تا پیش از قرن ششم هجری و مرحله دوم از قرن ششم هجری به بعد تا اوایل دوره قاجار. نخست به اجمال به مرحله دوم بپردازیم و از آن بکذیریم تا بتوانیم سخن اصلی خود را دنبال کنیم. از قرن ششم هجری به بعد بسیاری از واژه‌های غیرلازم، خنک، متکلف و ناماء نوسحتی برای عرب زبانان وارد زبان فارسی شد. اینکار به وسیله گروهی انجام می‌شد که می‌خواستند از مغزهای سترون خود چیزی درآورند تا به دستگاه ودیوان تقرب جویند و تکه استخوانی از ته مانده سفره‌های دیوانیان به دندان بگیرند. آنان به

نشر مصنوع روی آوردند – که تنها هنرشنان می‌توانست باشد – این نشرکه روزبه روزمتکلف‌تر می‌شد، موجب ورود بسیاری از مفردات و ترکیبات و حتی جمله‌های کامل عربی به زبان فارسی شد و اینکار تنها در حد نشر متوقف نماند و به شعر فارسی نیز راه یافت. واگرچه اثراتی از خود بر زبان فارسی گذاشت، ولی به طور عمده در حد همان نشرها و شعرهای متكلف‌وا ایستاد و آن نشرها و شعرها هرگز مردمی نشد و هرگز نیزارج و اعتباری‌همانند شعر و نثر روان و رسانی فارسی پیدا نکرد، در عین حال باید توجه داشت چنان کاری که به طور عمده مخصوص نثر و بعضاً "شعر دوران قوام و اوج فئودالیسم در ایران" بود، اکنون که نظام فئودالی در ایران سرنگون شده است، به شتاب دارد از نثر و شعر فارسی زدوده می‌شود و این وضعی است که ما از سال‌ها پیش و خاصه در سده‌هه اخیر شاهد آن و سرعت روز افزون آن هستیم و نیاز به توضیح مفصل و برهان خاص ندارد.

اما مرحلهٔ اصلی و موئث ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی، مرحلهٔ اول یعنی

از هنگام هجوم عرب و اسلام تا قرن ششم هجری بود،

درین مدت ورود واژه‌های عربی به زبان فارسی، یکی ناشی از نیازهای دینی و دیوانی و اجتماعی بود. چرا که با ورود عرب و اسلام به ایران این هرسه‌کم و بیش‌دگر-گونی‌هایی پذیرفتند و زبان فارسی آنچنانکه پیش از هجوم عرب بود و آنچنانکه منعکس کننده شرایط دینی و دیوانی و اجتماعی پیش از هجوم عرب بود، بالطبع قادر به منعکس ساختن دگرگونی‌های تازه – خاصه در موارد مربوط به دین جدید – نمی‌بود، در حالی که می‌دانیم و طبیعی است که چنین دگرگونی‌هایی بلا فاصله در زبان منعکس شود تا زبان قادر باشد به نیازهای تازه جواب‌گوید. درین دوران نیاز مردم به واژه‌هایی که متناسب تازه دینی و دیوانی و اجتماعی سازگار باشد، آنان را به بهره‌گیری از واژه‌هایی که متناسب با این نیازها باشد وادار می‌کرد. برای آنان موضوع پر اهمیت این نبود که این واژه‌ها، ریشه در چه زبانی دارند، بلکه مهم آن بود که آنان به چنین واژه‌هایی نیاز داشتند و

حال که همه واژه‌های موردنیازشان در زبان آنان یافت نمی‌شد ، آنان به سادگی واژه‌های لازم را از زبانی که در ارتباط با اوضاع و احوال تازه بود ، می‌گرفتند ، آنها را از گذرگاه ورودی زبان خویش و قوانین اساسی آن می‌گذرانیدند ، رنگ و انگفارسی به آنها می‌زدند و آنها را در زبان خود می‌پذیرفتند . اینکار برای فارسی زبانان — مانند متکلمان به هر زبان دیگر — غریب نبود . آنان پیوسته از چنین روشی بهره بر گرفته بودند ، آنان در گذشته زبان خود ، با واژه‌های آرامی ، یونانی و هندی مورد نیاز خود و حزاں نیز چنین کرده بودند ، بدین ترتیب بود که واژه‌های عربی با تغییرات گوناگونی به زبان فارسی وارد شد و زیر سلطه سیستم گرامری و قوانین زبان فارسی قرار گرفت و بدین ترتیب بود که بلا استثناء همه مخرج‌های حروف عربی به مخرج‌های حروف فارسی بدل شدند ، مگر آن مخرج‌هایی که در در دو زبان یکسان بودند و بدین ترتیب بود که بسیاری از افعال عربی با تغییر هویت اجازه ورود به زبان فارسی یافتند ، یعنی بدل به‌اسم یا صفت شدند و یا بر عکس . و بدین ترتیب بود که دگرگونی‌های بسیار دیگری در واژه‌هایی که ریشه عربی داشتند ، داده شد .

اما بدیهی است که تمام واژه‌های عربی که تا همان قرن ششم نیز به زبان فارسی وارد شد ، تنها برای جوابگویی به نیازهای تازه فارسی زبانان نبود . زیرا می‌بینیم که برخی از واژه‌های عربی جانشین واژه‌های فارسی شدند و یا به مترادف واژه‌های فارسی بدل شده ، مورد استفاده قرار گرفتند . چرا ؟ زیرا مسائله ورود واژه‌های عربی تنها به سبب نیاز فارسی زبانان نبود ، بلکه در عین حال به سبب ورود گروه کثیری از سربازان عرب بود که وقتی وارد ایران شدند ، به این سرزمین و نعمت‌های آن — که نشانه‌های بسیاری از بهشت موعود در کیش تازه آنان داشت — دل بستند و در ایران ماندگار شدند و یا به اجبار فرمان‌های سازمانی خود در ایران باقی ماندند و با فارسی زبانان آمیزش یافتند و یا قبایلی عرب به سرزمین‌های دور و نزدیک ایران کوچ کردند یا کوچ داده شدند

و به هر حال بسیاری از مردم عرب به علل‌گوناگون در ایران سکونت گزیدند – و البته به تدریج در جامعه ایران هضم شدند . \* هنگامی که آنان آمدند ، بالطبع با زبان خود آمدند – و خاصه زبانی که کاملاً " حمایت می‌شد – و به ناچار به تدریج گونه‌ای اختلاط واژه‌ای پیش‌آمد . واژه‌های وارد شده در شرایط تاثیر متقابل ، هم بر فارسی اثرگذاشتند و هم از آن اثر پذیرفتند . و چون جامعهٔ اصلی فارسی زبان بود ، اثر پذیری واژه‌های وارد شده عربی ، بیش از اثرگذاری آنها بود و چنین بود که واژه‌های عربی که بدین ترتیب وارد فارسی شده بودند نیزه‌یوت عربی خود را به تدریج وهمانگ با واژه‌هایی که از مدخل دیگر وارد شده بودند ، از دست دادند و فارسی شدند . یعنی در حالی که از نظر ریشهٔ خود عربی بودند ، ظرفیت گذشتهٔ خود و حتی مفاهیم گذشتهٔ خود را نیاز دست دادند و ظرفیت و مفهوم تازه یافتند . یعنی شکل کلمات عربی – که بويژه‌با " خط عربی " جلای بيشرتري می‌گرفت – وارد زبان فارسی شد ، ولی با مفهومي غير عربی ، با مفهومي فارسی ، و چنین است که بسیاری ازین گونه کلمات ظاهراً " عربی را – چه درگذشته

\* درین باره ، ايليا باولويچ پتروشفسکي ايران شناس مشهور شوروی ، هم بر اساس بررسی‌های خویش در متن‌های تاریخی قریب‌العهد به سلطهٔ عرب بر ایران (از جمله تاریخ طبری و جز آن) و هم بر اساس بررسی‌های ایران‌شناسی بر جستهٔ شوروی و .و .بار تولد ، چنین می‌گويد . " تازیان اعم از اسکان یافته‌و یا چادر نشین – بصورت قبایل كامل – به ایران نقل مکان کردند . بطوري که و .و .بار تولد خاطر نشان کرده ، مهاجرت اعراب " اولاً به شکل احداث اردوگاههای نظامی ، که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیزبود ، صورت گرفت و ثانياً بدويان عرب اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند . اين اردوگاهها به سرعت بصورت مراکز زندگی شهری در آمدند و در بعضی از اين نقاط فرهنگ مشترک اسلامی بوجود می‌آمد . "

در بسیاری از شهرهای ایران ، مثلًا در قم ، اعراب اکثریت ساکنان را تشکیل می‌داده‌اند و زبان عربی در بلاد حکم‌فرمایی دارد . . . نوشتهٔ ايليا باولويچ پتروشفسکي پتروشفسکي در همان کتاب می‌نویسد : . . . فئودالهای دهقانی ایرانی ، زبان عربی را فرمی‌گرفتند و نه کمتر از اعراب بدان زبان آشنا شدند . . .

و چه در حال – اگر در کنار هم گذاریم و برای یک عرب زبان باز گو کنیم ، به هیچوجه از مفهوم فارسی آنها – یعنی مفهومی که یک فارسی زبان از آنها مراد می کند – چیزی سر در نمی آورد و در برابر چنین واژه هایی همان عکس العملی را خواهد داشت که در برابر هر واژه فارسی دیگر .

نکته ای را که اشاره کردیم تکرار کنیم که چون برخی از واژه های اصل "عربی" – و البته نه با مفهوم عربی خود – وارد زبان فارسی شده است و ضمناً "به سبب تغییر خط فارسی و پذیرش به اصطلاح خط عربی" ، ما این واژه ها را با همان شکلی می نویسیم که یک عرب می نویسد ، اینست که چنین شباهتی تقویت شده که زبان فارسی با هجوم عرب عوض شد و ما به مقیاس گستره ای زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کرده ایم و یا دست کم چنین شباهتی پیش آمده که با هجوم عرب ، زبان فارسی به چرخشی اساسی دچار شد . اما این شباهت از بین و بنادرست است . خط تعیین کننده هویت زبان نیست – اگر چه کاملاً "در زبان بی اثر نیست – و خط قادر نیست مشی زبان را تعیین کندواز سوی دیگر بهره گیری از واژه های زبان دیگر ، اگر بنابه ضرورت و احتیاج باشد ، یکی از خصوصیات هر زبان زنده و پویاست و صرف وجود تعداد زیاد یا اندکی واژه بیگانه در یک زبان ، نباید درباره هویت آن زبان تردید ایجاد کند . به عنوان مثال ، مادر زمانه خود این نمونه را شاهد هستیم که تعداد زیادی از واژه های انگلیسی و فرانسه یکسانست و حتی با خط بیگانه ای نیز نوشته می شود و حتی بعضاً "پیشوندها و پسوندهای یکسانی نیز می پذیرد و حتی کاملاً "هم معنی هستند ، ولی هیچکس هویت هر یک ازین دو زبان را انکار نمی کند و هیچکس زبان انگلیسی و زبان فرانسه را بیگانه نمی داند ، ما نیز می توانیم قاطعانه به تردیدهای خود درین مورد مشابه پایان دهیم و به دست ایجاد آفرینی و به شیوه های خاصی که از چهل سال پیش ، در پیش گرفته شده است و برخی از لودگی های فرهنگستانی را باعث شده ، پایان دهیم و به جای صرف نیرو درین راه عیث و بیفرجام ، بادر کوقانین تکامل

زبان ، در راه توسع هر چه فروتنتر زبان خود بکوشیم .

\* \* \*

حال که مسائله خط و نگارش مطرح شد ، به عنوان تکمله‌ای برین بخشیدو موضوع که در ارتباط با این مسائله قرار دارند ، اشاره‌می‌کنیم یکی به شکل املائی یا دقیق تر بگوئیم مشکل املائی برخی از کلماتی که ریشه‌ی عربی و یا شکل نگارش عربی دارند و دیگری امر رایج شکستن کلمات در هنگام محاوره .

به‌نظر نگارنده اصرار برخی از کارشناسان زبان و ادب دانان در مورد حفظ شکل املائی کلمات اصلاً "عربی فارسی شده ، علاوه بر آنکه عمل" پذیرفته نمی‌شود و تنها موجب جدایی اکثریت مردم فارسی زبان ازین گروه از زبان‌دانان می‌شود ، حتی بر فرض هم که پذیرفته شود ، نوشتن را برای فارسی زبانان عادی سخت دشوار خواهد کرد . همچنان که آشکارست اگر نوشتن برای اکثریت سخنگویان به یک‌زبان دشوار شود ، این امر پی‌آمدی‌های ناگواری در برخی از زمینه‌های دیگر زندگی آنان و خاصه در فرهنگ آنان خواهد داشت . این اصرار مکتبخانه‌ای که مثلاً "نسبتاً" "یا عمدتاً" "شئون" "رابهشیوه" عربی نگارش آنها "نسبه" ، "عمده" ، "مسوؤل" و "شوون" بنویسیم ، نه تنها تلاشی بیهوده است که فارسی زبانان عادی آنرا نمی‌پذیرند ، بلکه حتی کوششی است اساساً نادرست . ما می‌توانیم شکل املائی پذیرفته شده خود را مورد چنین کلماتی به کار ببریم – همچنان که معنای فارسی پذیرفته شده در جامعه خود را به آنها داده‌ایم . آنچه را که پیشتر گفته‌ایم باز هم تکرار کنیم که این واژه‌های اصلاً "عربی" ، وقتی به زبان فارسی وارد شده و قرن‌ها مورد استفادهٔ فارسی زبانان قرار گرفته‌است ، دیگر عربی نیست – بدلاً لیلی که پیشتر گفته‌ایم و نیز بدین سبب که این واژه‌ها در یک زمینهٔ فرهنگی کامل‌اگر " جدا از زمینهٔ فرهنگی عربی به کار می‌رود . وقتی این کلمات دیگر عربی نیست و حتی معنای اغلب آنها در زبان ما دیگر گون شده است ، بدیهی است که نه تنها از لحاظ گرامی ، بلکه از هر

جنبه، دیگر و از جمله‌از لحاظ نحوه نگارش باید تابع قوانین و قواعد و روش‌های پذیرفته شده فارسی و فارسی زبانان باشد.

باید توجه داشت که کلمات تنها علائم و نشانه‌هایی مطلق برای انتقال معانی معینی نیست و در مجموع نیز تنها یک سیستم نشانه‌ها و علائم برای انتقال معنی نیست، بلکه زبان مجموعه پیوندی‌افته کلمات و اصوات بر زمینه فرهنگی معین و مشخص است و بدون آن زمینه فرهنگی معین و مشخص بسیاری از کلمات یک‌زبان از مفاهیمی که معمولاً به کار برده‌می‌شود، خالی شده، مطلقاً فاقد معنی می‌شود، اگر باین سخن عمیقاً باور داشته باشیم، به ناچار نمی‌توانیم خط را از این مقوله خارج کرده، آنرا به مثابه پذیده‌ای مجرد و در خلا در نظر بگیریم. بلکه بر عکس، باید بگوییم خط نیز بر زمینه فرهنگی معین و مشخصی زیست‌می‌کند و در رابطه با نیازهای زبان و دیگر مسائل زبان، حیات‌خود را ادامه‌می‌دهد، ممکن است گفته شود که خط بر خلاف زبان امکان تغییرداردو نمونه‌های تغییر خط فارسی در گذشته و تغییر خط ترکی در چند دهه پیش را می‌توان نام برد، این درست است که امکان تغییر خط وجود دارد.\* ولی درست‌همین دونمونه تغییر خط فارسی در گذشته و خط ترکی در زمان ماموئید این نظرست که خط نیز بر زمینه فرهنگی معین و مشخصی زیست‌می‌کند و در رابطه با نیازهای اینگر مسائل زبان، حیات خود را ادامه‌می‌دهد، ما در یکی از توضیحات پا صفحه‌ای همین بخش ازین گفتار دیدیم که وقتی خط فارسی جای خود را به "خط عربی" سپرد، خطاطان ایرانی آنقدر کوشیدند و آنقدر خط جدید را "تمکیل" کردند تا با نیازهای نگارش فارسی سازگار شود و در مورد خط ترکی نیز باید گفت که اگرچه خط ترکی را از طریق کوشش‌ها و فشارهای دولتی تغییر دادند و کسانی که شیدای تمدن غرب بودند، استفاده از خط لاتین را هدف قرارداده بودند، ولی در عمل آنقدر

\* درینجا به هیچ‌وجه قصد حمایت از کوشش‌هایی که بعضاً برای تغییر خط فارسی انجام می‌شود، در میان نیست و نگارنده الفتی با چنین کوشش‌هایی در اصل بیهوده‌ای ندارد.

این خط لاتین را به اصطلاح "تمکیل" کردند و آنقدر علامت و نشانه‌های جدید به آن افزودند تا بتواند جوابگوی نیازهای نگارش ترکی شود.

به هر حال به نظر نگارنده نه تنها مباح، بلکه اغلب حتی لازم است که ما شکل املائی پذیرفته شده فارسی را به "کلمات عربی" زبان خود بدھیم. زیرا وقتی شکل املائی-پذیرفته شده را در فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلا فاصله مفهوم فارسی این کلمات برای خواننده فارسی زبان متبار به ذهن می‌شود، در حالی که وقتی اصرار به حفظ یا درستتر بگوییم اصرار به استفاده از شکل املائی عربی این کلمات شود و شکل املائی عربی این کلمات مورد استفاده قرار گیرد، در حقیقت رابطه و پیوند منطقی بین مفهوم فارسی این کلمات و شکل املائی این کلمات از میان می‌رود و با چنین نحوه نگارشی، در حقیقت املائی کلمه‌ها را مفهوم فارسی شده آن جدامی کنیم و کلمه مورد استفاده را از بارزه‌نی وزمینه‌فرهنگی فارسی آن به دور می‌داریم. در چنین حالی، خواننده فارسی زبان که با املای غیر رایجی رو برو می‌شود، خواه و ناخواه و کم و بیش متوجه مفهوم عربی کلمه - تا آن حد که می‌داند - می‌شود و ضمناً "توقفی" هر چند کوتاه، در خواندن متن مورد مطالعه او ایجاد می‌گردد، خاصه باشد توجه داشته باشیم خواننده‌ای که متنی را به زبان خود می‌خواند، معمولاً "حروف یک کلمه را نمی‌خواند، بلکه او مجموعه کلمه را می‌خواند و مفهوم آنرا دریافت می‌کند. زیرا او با شکل نگارش کلمات زبان خود مانوس است و بنابرین با نگاهی بسیار تنده به کلمات - و حتی اغلب با نگاهی تنده به جملات کوتاه - مفهوم آنها را می‌گیرد. در حالی که وقتی کلمه‌ای با املائی نامانوس یا ناآشنا نوشته می‌شود، خواننده مجبور است به آن کلمه توجهی اضافی بکند و در همین جاست که تا حدودی در ادامه مطالعه او وقفه ایجاد می‌شود و از همین جاست که کم و بیش به مفهوم عربی کلمه توجه می‌کند. بنابرین بر فرض که نوشتن "کلمات عربی" زبان فارسی را با املائی کامل و دقیق عربی درست بدانیم، درست آنست که به هنگام نوشتن چنان کلماتی با چنان املائی، مفهوم و معنی

کاملاً "عربی آنها را در نظر داشته باشیم ، نه مفهوم فارسی آنها را . بدیهی است که در این حال ، علاوه بر همهٔ دشواری‌های دیگر و مسائل دیگر ، در وهلهٔ اول ما بسیاری از کلمات زبان خود را — که در اصل و در سال‌های دور از عربی گرفته شده‌است و سپس جامعهٔ ما و زبان‌ما به تدریج آنها را کاملاً "بر زمینهٔ فرهنگ فارسی شانده ، مفهوم فارسی آنها را داده و آنها را فارسی کرده است — از دست می‌دهیم ، بدون آنکه کلمات عمومی و پذیرفته شدهٔ دیگری را جانشین آنها کرده باشیم \*

علاوه بر واژه‌های اصلاً "عربی که وارد زبان فارسی شده و هویت فارسی پیدا کرده است ، این شیوهٔ املائی را می‌توان در مورد دیگر کلمات بیکارهای که به فارسی وارد شده است و نیز در مورد برخی از واژه‌های فارسی که در اعصار گذشته تلفظ دیگری داشته‌اند و اکنون به‌گونه‌ای دیگر تلفظ می‌شوند ، نیز به کاربرد و تنها شرط درین باره ، رواج‌همگانی شیوهٔ نگارش جدید است . به عنوان مثال ، حرف واو در آخر برخی از واژه‌های فارسی به سبب تلفظ ویژه‌ای که در گذشته داشته است ، در هنگام اضافه به سادگی کسره‌می‌پذیرفته است . ولی اکنون که تلفظ آنها عوض شده ، مانند حروف مشابهٔ خود (مثل الف آخر کلمه) ، هم در محاوره و هم در نگارش رایج ، در هنگام اضافه حرف " یا " جانشین کسره‌مذکور می‌شود . به عنوان نمونه می‌توان از واژه‌هایی نظیر "جلو" و "پیشو" یاد کرد که ادبیان در هنگام اضافه‌هایی در بعض موارد در هنگام نسبت از افزودن حرف " یا "

\* بدیهی است که این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که هر کس به هر مشکل که مایل بود ، یا بهتر شکل که آشایی ابتدایی و سر و دست شکسته‌اش با زبان و خط فارسی امکان می‌داد ، کلمات را بنویسد و بخوبهٔ نگارش خود را ، شکل نگارش درست جناب کلماتی بداند و احتماناً مدعی نوآوری هم نشود . این سخن تنها به آن معنی است که تا وقتی سیستم گرامری کامل و مناسب زبان فارسی امروز نتومن و سistem شده و نا هنگامی که روش واحدی در مورد چنین کلماتی عنوان و پذیرفته شده است ، ماند از عمومی‌ترین و رایج‌ترین شکل نگارش آنها — یعنی شکلی که اکثریت فارسی سویسان مورد استفاده قرار می‌دهند — استفاده کرد . هر شیوه دیگری تنها نشت آفرین است و تنها بر دشواری‌های کنوی درین زمینه ، دشواری‌های تازه و بی‌دلیلی خواهد افрод .

به آخر آنها پرهیز دارند و مثلاً "نوشتن" "جلوی فروشگاه" یا "پیشروی دانش" را رونمی‌دانند و اگر ناچار به نوشتن چنین عباراتی باشند، ترجیح می‌دهند که "جلوفروشگاه" یا "پیشرو دانش" بنویسند، که بالطبع خواندن آنها برای یک فارسی‌زبان امروزی دشوار است و بدین جهت برخی از ادبیان و سوساس‌گرا، حتی در هنگام ضرورت نیز از آوردن چنین عباراتی ابا می‌کنند و می‌کوشند با عباراتی دیگر مراد خود را بیان کنند، در حالی که باید پیشرفت و تطور زبان را با روی گشاده‌و به دورازهر گونه‌لجاج تعصب‌آمیز پذیرفت، چرا که چنان لجاجی و چنین وسوسی قادر نیست زبان مردم و نحوه تکلم آنان را عوض کند و در نتیجه تنها به ایجاد فاصله بین مردم و چنان ادبیان و سوساس‌گرایی مینجامد و واکثریت فارسی نویسان بدون توجه به چنین لجاجت‌های نادرستی، به شیوه تگارش کنونی خود ادامه خواهند داد، ما خود درین کتاب حتی المقدور از همین روش عمومی استفاده کرده‌ایم و مثلاً "از نوشتن واژه" "مسئول" به شیوه نگارش عربی‌آن (مسوؤل) خودداری کرده‌ایم و یا هرگاه واژه "فرازو" را بجای واژه "پروسه" آورده‌ایم، در حالت اضافه به آخر آن حرف "یا" افزوده‌ایم و درست دانسته‌ایم که مثلاً "به جای عبارت "فرازو وحدت زبان"، به همان شکل که تلفظ می‌کنیم "فرازوی وحدت زبان" بنویسیم، اگر چه ممکن است کروهی ایراد گیرند که احتمال دارد در هنگام خواندن، این عبارت به شکل "fra - روی وحدت زبان" یا "فرازوی وحدت زبان" خوانده شده، مفهوم عبارت مذکور با مفاهیمی مانند اینها اشتباه شود، ولی به هر حال چاره‌ای نیست و چنین مشکلی که ناشی از خط‌ما و خطوط دیگری نظیر آنست - که حرکات را منعکس نمی‌کنند -

\* در موارد دیگر نیز وجود دارد.

\* بار دیگر لازم می‌دانیم یادآوری کنیم که منظور ما تنهای‌ترینها نوشتن به شیوه‌ایست که خواه و ناخواه و فارغ از تعمد این و آن، رواج همگانی یافته است و رواج این شیوه در اصل ناشی از شیوه عمومی نگارش فارسی، در ارتباط و سازگاری با آن و ناشی از آن بوده است. بدین ترتیب مطلقاً چنین نظری در میان نیست. که بعضاً و از سر تفنن، مثلاً



و اما موضوع دیگری که می خواهیم به آن اشاره کنیم ، اینست که در لفظ محاوره فارسی ، پیوسته تمایلی محسوس به شکستن برخی از واژه‌ها و یا ابدال برخی از حروف واژه‌ها وجود داشته و دارد و شاید بتوان زبان فارسی را جزوچند زبان انگشت‌شمار جهان دانست که سخنگویان به آن ، خاصه چنین تمایل مقاومت ناپذیری در مقیاس وسیع به شکستن کلمات و ابدال برخی از حروف در هنگام محاوره دارند و سخنگویان به زبان فارسی در هر سطح از آموزش و در هر سطح از آگاهی به زبان خود ، کم و بیش این تمایل را در محاوره خود اعمال می‌کنند و در نتیجه بین نحوه نوشتن و نحوه گفتن ، چنین تفاوت بزرگ و چشمگیری — که نویسنده‌گان به فارسی نیز به خوبی به آن واقفاند — وجود دارد . می‌توان پرسید که آینده این تمایل در فراروی کلی وحدت زبان فارسی چگونه خواهد بود ؟

به نظر می‌رسد که با انجام آموزش گسترده‌و همگانی و به میدان آمدن گروه کثیر با سوادان و نیز متخصصان و به طور کلی با تعمیم و ارتقاء سطح آموزشو معرفت همگانی و ورود اکثریت و یا تمامی افراد جامعه فارسی زبان به عرصه نوشتن ، به تدریج لفظ قلم و لفظ محاوره در همه جهات متقابلاً " به یکدیگر نزدیک می‌شود و در نتیجه ، از جمله تفاوت بسیار کنونی بین نحوه نوشتن و نحوه گفتن رو به کاستی می‌گذارد و خاصه با غنی‌ترشدن زبان درین دوران و رسوخ این غنای زبان در میان تمامی جامعه ما — که ناشی از خصوصیت مترقبی تر هر دوران اقتصادی — اجتماعی نسبت به دوران پست‌تر پیشین است — و نیز با ایجاد تعداد زیادی واژه ، ترکیب و اصطلاح تازه ، که بالطبع اغلب با همان شکل اصلی در محاوره نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد ، این حریان کاهش تفاوت بین

---

"خواهر" و "خواننده" را "خاهر" و "خاننده" نویسیم و با نازه گرامی‌های نظری آن ، که این خود نقض غرض است ، دشواری‌ها را افزون می‌کند و صمنا بین متفقین و اکثریت فارسی نویسان جدابی و فاصله ایجاد می‌کند .

نحوه، گفتن و نحوه، نوشتن نیروی بیشتری خواهد گرفت، ولی در عین حال بعید می‌نماید که تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی کاملاً "از میان برود، زیرا تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی، پدیده ایست که ناشی از طبیعت و شکل زبان ماست و بنا برین به طور کامل از میان نخواهد رفت، همچنان که مثلاً" در زبان فارسی هرگاه حرف شین، در حالت ساکن قبل از حرف کاف باید، تمایل زبان ما آنست که حرف کاف، کاف تلفظ شود و این تمایل نه تنها در محاوره اعمال می‌شود، بلکه مدت‌های است که اغلب در نگارش این گونه کلمات نیز اعمال می‌شود و به دلایلی که درباره شیوه، املایی برخی از کلمات، پیشتر گفته‌ایم، باید این تمایل طبیعی زبان را در نگارش نیز پذیرفت. به عنوان نمونه درین باره، می‌توان از واژه‌های "اشک"، "لشکر"، "مشکل"، "مشک" و "خشک" یاد کرد که همگان آنها را "اشگ"، "لشگر"، "مشکل"، "مشگ" و "خشگ" تلفظ می‌کنند و اغلب به همین نحو می‌نویسند. و یا می‌بینیم تقریباً "هیچ فارسی زبانی عدد "هیجده" را به همین شکل که می‌نویسیم تلفظ نمی‌کند، بلکه تمایل زبان ما آنست که این عدد "هیزده" تلفظ شود. این امر - آنچنان که برخی از زبانداران تصور می‌کنند - به طور عمده ناشی از بیسوادی یا کم سوادی اغلب فارسی زبانان نیست، بلکه در اصل ناشی از تمایل زبان فارسی است که چونی و چرایی آن به مبحثی جداگانه نیاز دارد.

در مورد تمایل به شکستن برخی از کلمات و ابدال برخی از حروف، می‌توان پیش-بینی کرد که مثلاً واژه‌ای نظری "ایشون" یا "کمون" که در محاوره کنونی به کار می‌رود، به سادگی جای خود را به "ایشان" و "گمان" بسپارد. ولی احتمالاً "شکستن برخی از کلمات دیگر و خاصه شکستن برخی از فعل‌ها همچنان و تا آینده‌های نسبتاً" دور ادامه خواهد یافت. زیرا تمایل به شکستن برخی از افعال و برخی دیگر از واژه‌ها - همچنان که گفته شد - ناشی از طبیعت و شکل و چگونگی زبان فارسی است. ضمناً می‌توان کمان کرد که در آینده - یعنی در همان آینده‌ای که لفظ قلم و لفظ محاوره به هم نزدیک شده، شکستن بسیاری از

واژه‌ها از بین خواهد رفت – حذف برخی از حروف واژه‌ها در هنگام محاوره رواج بیشتری یابد . چرا که هم در مورد بقای برخی از واژه شکنی‌ها وهم در مورد حذف احتمالی برخی از حروف واژه‌ها ، باید به خاطر داشت که زبان یک وسیله ارتباط، مراوده و تفهیم و تفاهم بین تمام افراد جامعه ، یعنی کل جامعه است و برای ارتباط ، مراوده و تفهیم و تفاهمی چنین گستردگی‌وزرف و همکانی ، جامعه‌اصل را بر سهولت و سرعت می‌گذارد – و این طبیعی است .

# ۱۰

در ارتباط با مطالبی که در بخش‌گذشتهٔ مطالعهٔ ما آمد و نیز در ارتباط با مسائل‌ای که از چهل سال قبل به شکل دیوانی و با مواجبی معین، در جوار سیر تکاملی زبان فارسی ایجاد شده است و آنرا می‌توان در عبارت‌نشستن و واژه ساختن و برخاستن خلاصه کرد، بررسی این موضوع لازم می‌آید که آیا زبان "حالف" فارسی می‌تواند وجود داشته باشد؟ آیا می‌توان با گردهم آوری گروهی از زباندانان، واژه‌ها و اصطلاحات به اصطلاح خارجی – و خاصه واژه‌هایی که ریشهٔ عربی دارد – را از زبان فارسی پاک کرد و واژه‌ها و یا حتی اصطلاحات به اصطلاح فارسی سره بر جای آنها نشاند؟

در جواب، نخست باید گفت زبان "حالف" فارسی نه تنها اکنون وجود ندارد، بلکه هیچ وقت وجود نداشته است و هرگز نیز وجود نخواهد داشت، نخست بمانی دلیل کاصولاً "زبان حالف و ناب" نمی‌تواند وجود داشته باشد – چه زبان فارسی و چه هر زبان دیگر.

زبان مانند هر پدیدهٔ اجتماعی دیگر که حیات ارگانیک دارد، در آمیزش‌وزايش دائمی است، دفع و جذب مداوم دارد و به طور کلی در حرکت دائمی است و این آمیزش و زایش و دفع و جذب و حرکت دائمی خود را بلافاصله یا در زمانی کوتاه‌منعکس می‌کند،

بدین نکته، مهم باید توجه داشت که به طور کلی هر پدیده، اجتماعی در آمیزش و زایش و حرکت دائمی است . ولی بین آن پدیده‌های اجتماعی که خصلت روبنایی دارند و پدیده‌ای چون زبان کماز خصلت‌های دوگانه زیر بنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد ، درین مورد و در مورد نتیجه، این آمیزش و زایش و حرکت دائمی تفاوتی وجوددارد ، این تفاوت در چیست ؟

پدیده‌های روبنایی مستقیماً "مربوط به تولید" نیست ، بلکه به‌طور غیر مستقیم ، به شکلی با واسطه به تولید مربوط می‌شود ، به عنوان مثال اخلاق ویژه، دوران فئودالیسم ، یا فرهنگ ویژه، دوران فئودالیسم را در نظر بکیریم . این اخلاق یا فرهنگ مستقیماً "بلاواسطه" وابسته به تولید و فراروی تولید نیستند ، بلکه از سیستم فئودالیسم ، از روابط اجتماعی دوران فئودالیسم و نیز از بسیاری از پدیده‌های روبنایی – یعنی پدیده‌های دیگری به جز خودشان – اثر می‌پذیرند . این پدیده‌هایی که در اخلاق یا در فرهنگ فئودالی اثمری گذارند ، خود مستقیم (مانند رابطه ارباب و رعیتی) یا غیرمستقیم (مانند نظریات فلسفی فئودالی) به تولید مربوط می‌شوند و بنابرین اخلاق یا فرهنگ ویژه، فئودالی به‌طور غیر – مستقیم و از طریق میانجی‌هایی به تولید فئودالی مربوط می‌شوند . در نتیجه، اخلاق یا فرهنگ ویژه، فئودالی چون مستقیماً خود با تولید رابطه‌ندارند ، طبیعتاً قادر نیستند تغییرات تولید راهماهنگ و همزمان با این تغییرات منعکس‌کنند . البته این بدان معنی نیست که این پدیده‌های روبنایی ساکن و منجمد و بی‌حرکت در انتظار تغییر زیر بنای جامعه باقی می‌مانند ، بلکه آنها هر یک به مثابه، یک پدیده، اجتماعی زایش و آمیزش و حرکت دارند ، ولی این زایش و آمیزش و حرکت مربوط به خود آنهاست . یعنی اگر آنها را با کره زمین مقایسه کنیم ، به عنوان مثال و به نقریب می‌توان گفت حرکت آنها "حرکت وضعی" است و سرای "حرکت انتقالی" "به تغییر زیر بنای خود نیاز دارند . خلاصه آنکه پدیده‌های روبنایی چون مستقیماً "به تولید مربوط نیستند ، قادر به انعکاس مستقیم و بلا فاصله، تغییرات تولید

نیستند . اما زبان بدان جهت که یک پدیده روبنایی نیست ، بدان سبب کماز خصلت‌های دوگانه زیربنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد ، بدان سبب که سیلهای در تولید است ، در ارتباط مستقیم و بلاواسطه با تولید ، با کار خلاقه انسان قرار دارد و بنابرین قادرست و باید مستقیما " و بلاواسطه و نیز بلافضله و بیدرنگ تغییرات تولید ، تغییرات وسائل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس کند و چنین نیز می‌کند . زبان بدان سبب که خود یک پدیده روبنایی نیست و بدان سبب که از خصلت‌های دوگانه زیربنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد ، با تمامی قلمرو و عرصه زندگی انسان سروکار دارد و منعکس‌کننده تمامی حرکت‌های جامعه چه در سطح زیر بنا و چه در سطح روبنایی همچنانکه گفتیم این حرکت‌ها را مستقیما " و بیدرنگ در خود ثبت کرده ، منعکس‌می‌کند – و البته ثبت این حرکت‌ها در زبان ثابتی ساده و غیر سازنده و منحمد نیست ، بلکه ثابتی است فعال و سازنده ، زیرا که زبان یک سیستم ارگانیک است .

بدین ترتیب باید گفت تفاوت پدیده‌های روبنایی با پدیده‌های چون زبان – کماز بیخ و بن یک پدیده روبنایی نیست و مربوط به یک زیر بنای معین و سیستم اقتصادی – اجتماعی مربوط به آن هم نیست ، بلکه پدیده‌ای است مربوط به کل جامعه ، مربوط به تمام طبقات جامعه و ناشی از تمامی مراحل تاریخی حیات جامعه – عبارتست از اینکه پدیده‌های روبنایی جامعه در سیر تکاملی آرام خود ، دارای زایش و آمیزش و به طور کلی دارای حرکت هستند ، ولی این زایش و آمیزش و حرکت آنها به طور اساسی موجب دگرگونی آنها نمی‌شود ، زیرا محدود است ، زیرا زایش و آمیزش و حرکت پدیده‌های روبنایی به طور کلا " مشخص ، در چهار چوب مخصوص آنها محدود می‌ماند . این چهار چوب محدود کننده عبارتست از آنچنان حدودی که هر یک از آنها در حالت یک پدیده روبنایی ناشی از زیر بنای خاص آنها ، در بیوندی باز زیر بنایشان و حافظ زیر بنایشان نگهداری دارد . یعنی مثل " اخلاق فئودالی " تنها تا آن حد زایش دارد ، تنها تا آن حد آمیزش را می‌پذیرد و به طور کلی تنها تا آن حد حرکت دارد که بیوندش باز زیر بنای فئودالی

جامعه، با سیستم فئودالیسم بریده نشود و این زایش و آمیزش و حرکت اخلاق فئودالی، نه علیه زیر بنای فئودالی جامعه و سیستم فئودالیسم، بلکه کاملاً "به سود آن زیر بنا و آن سیستم و درجه حفظ و استواری آن زیر بنا و آن سیستم است . اخلاق فئودالی بازو وال زیر بنا فئودالی خود عوض می شود و جای خود را به اخلاق بورژوازی می سپارد .

اما زبان که یک پدیده روبنایی نیست چگونه عمل می کند؟ زبان که باسته به یک زیر بنای اجتماعی معین نیست، بالطبع محدودیت های ناشی ازین وابستگی را نیز ندارد و بین آمیزش وزایش و دفع و جذب و به طور کلی حرکت دائمی را بدون توجه به یک زیر بنای اجتماعی معین می پذیرد . تنها وابستگی عمده زبان ، به تولید ، نیروهای تولید و وسائل تولید است . ولی این وابستگی کاملاً "زبان را محدود نمی کند ، بلکه زبان در مواردی از حدود تکامل تولید ، نیروهای تولید و وسائل تولید فراتر نیز می رود - مثلاً "در رابطه با علم و اندیشه، که معمولاً "از تکامل تولید ، نیروهای تولید و وسائل تولید جلوترست . به علاوه ، زبان نه تنها از یک جریان دائمی آمیزش و زایش و جذب و دفع و به طور کلی حرکت دائمی برخوردار است و درین موارد محدودیت ناشی از زیر بنایها و سیستم های اقتصادی - اجتماعی را نمی - پذیرد ، بلکه این جریان آمیزش و زایش و جذب و دفع و به طور کلی این حرکت دائمی و بی وقفه خود را در مواردی بیدرنگو در مواردی تقریباً "بیدرنگ منعکسو آشکار می کند . بدین جهت است که زبان هر جامعه پیوسته "زبان روز " است ، زبان یک جامعه هیچگاه از پیشرفت و تکامل جامعه عقب نمی ماند ، هیچگاه از درجه رسیدگی و آمادگی نیروهای عینی و ذهنی جامعه واپس نمی ماند .

زبان در جریان انعکاس تغییرات تولید ، تغییرات نیروهای تولید ، تغییرات وسائل تولید ، تغییرات علم و فن و اندیشه بشری - که این تغییرات خصلت تکاملی دارند - در حد نیازهای طبیعی خود ، هیچ تابو و هیچ میوه ممنوعه ای نمی شناسد . اگر همه شرایط لازم آماده باشد ، زبان برای این انعکاس از خود می زاید و اگر همه شرایط آماده نباشد و

ضرورت‌هایی ایجاد کند ، زبان آمیزش پیدا می‌کند ، واژه‌ها و اصطلاحات لازم را از زبان دیگری که آماده‌ترین شرایط را برای این آمیزش دارد ، به وام می‌گیرد و سپس آنها را از گذر—گاه سیستم گرامری و قوانین و قواعد خاص خود می‌گذراند و تابعیت خودی به آنها می‌دهد و بدین ترتیب وام‌های واژه‌ای و اصطلاحی نه تنها به صورت اشیاء خارجی در زبان نمی‌مانند بلکه از خصلت آمیزش و اختلاط برخوردار می‌شوند ، خودی می‌شوندو در حقیقت در زبان جدید تولدی دیگر می‌یابند . زبان گاه برای خلق یک واژه یا یک اصطلاح ، در عین آمیزش ، عمل زایش را نیز انجام می‌دهد . بدین ترتیب است که می‌بینیم زبان هیچ‌گاه حالت انفجاری نمی‌گیرد و هیچ‌گاه یکباره عوض نمی‌شود . زیرا زبان هیچ‌گاه همانند یک سیستم اقتصادی — اجتماعی پر نمی‌شود تا تراکم زیاد باعث انفجار و تغییر آن شود ، و همانند یک پدیده روبنایی نیز هیچ‌گاه در حدود معینی محدود نمی‌ماند ، بلکه پیوسته زبان روز می‌شود ، پیوسته آخرین حرکت‌های جامعه را در تمامی سطوح آن منعکس می‌کند و اینکار را از طریق حرکت دائمی ، آمیزش و زایش دائمی وجذب و دفع ارگانیک انجام می‌دهد — البته حرکتی آرام ولی و قفقنا پذیر ، آمیزشی آرام ولی و قفقنا پذیر ، زایشی آرام ولی و قفقنا پذیر ، جذب و دفعی آرام ولی و قفقنا پذیر البته زبان در مورد جذب و دفع — و خاصه دفع — آهنگ آرامتری دارد ، ولی بهر حال این جریان نیز و قفقنا پذیر است . باید افزود که این حرکت ، این زایش و آمیزش و جذب و دفع ، گاه با هم و به موازات هم سرعت می‌گیرد و گاه اوغلب تنها یکی ازدواج است آمیزش و زایش سرعتی افزون بر دیگری می‌گیرد و گاه حالت جذب و دفع که بنابراین خصلت خود جریان آرامتری دارد ، شتاب نسبی بیشتری می‌یابد . شرایط این حالت یا خصوصیت شتاب‌گیری در هر یک از موارد آن متغیر و گاه حتی در موردی با مورد دیگر متضاد است و بدین جهت است که می‌بینیم معمولاً "در شرایط ورود یک عامل نیرومند خارجی و یا در ارتباط با تغییر زیربنای اجتماعی و یا در ارتباط با شرایط قوام طبیعی یک زیربنای آرامش نسبی جامعه و یا در ارتباط با فراغت آن از هجوم بیگانه ، شتاب این جذب و دفع

بیشتر به چشم می خورد – و همچنان که می بینیم این شرایط سرعت دهنده نه تنها مختلف بلکه گاه متضاد نیز هستند .

معمولًا " – و نه همیشه – خصوصیت سرعت گرفتن حالت آمیزش و نیز حالت جذب و دفع در زبان ، در شرایط زیر بیشتر به چشم می خورد :

- ۱ – در هنگام ورود یک عامل نیرومند نظامی ، اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بیگانه .

- ۲ – در هنگام پهناوری و گشادگی بیشتر قلمرو حکومتی جامعه ، صاحب زبان از لحاظ جغرافیایی و اختلاط نسبی جوامع گوناگون .

- ۳ – در زیرسلطه قدرت بیگانه و یا بخصوص در عصر ما ، در شرایط نزدیکی فرهنگ‌های گوناگون و ارتباط گسترده‌تر جوامع گوناگون .

- ۴ – در جریان همگانی شدن بهره‌گیری از دستاوردهای برجسته و دورانساز علم و فن بشری و در دوران انقلاب علمی و فنی .

- ۵ – و بالاخره تا حدی نیز در شرایط تغییر زیر بنای جامعه .

خصوصیت زایش‌زبان ، معمولًا " در شرایط زیر بیشتر سرعت می‌گیرد :

- ۱ – در شرایط تغییرات پر اهمیت در جریان پیشرفت علم و فن و دستاوردها و آفرینش‌های اندیشگی در یک جامعه .

- ۲ – در هنگام دفع هجوم‌های خارجی و چیرگی جامعه بر هجوم‌های نظامی ، اقتصادی سیاسی و یا هجوم‌های کاذب فرهنگی .

- ۳ – در جریان افول و نیز زوال یک سیستم اقتصادی – اجتماعی و محظوظ‌بنای آن و جانشینی زیر بنای نو و به قدرت رسیدن و قوام یافتن سیستم اقتصادی – اجتماعی نو ، که درین مرحله سخنگویان به زبان ، بطور کامل " قابل لمس به واژه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاحات تازه نیاز پیدا می‌کنند و زبان باید تمام وجهه این دگرگونی بنیادی را در مراحل گونه‌گون

آن منعکس کند . همچنانکه گفتیم درین مرحله زبان از مکانات آمیزش بیشتر نیز بهره‌مندی - گیرد ولی درین مرحله به طور عمده سرعت زایش در زبان فوق العاده است . در همین مرحله است که شتاب جریان دفع نیز افزون‌تر می‌شود ،

۴ - و بالاخره یکی دیگر از عوامل بزرگ‌زایش زبان در هر زمان و خاصه‌در دوران ما ، دوره‌های اوج و اعتلای نهضت‌ها و جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و فکریست ، در زمانه‌ی ما در چنین دوره‌هایی معمولاً "سرعت زایش و آمیزش زبان‌همپای هم افزون می‌شود ، به هر حال ذکر شرایط لازم برای سرعت‌گرفتن جریان زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان کامل نخواهد بود اگر خصوصیات ویژه ، هر یک از شرایط مذکور را در نظر نگیریم و اثرات این ویژگی‌ها را در جریان سرعت گرفتن این یا آن مورد از زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان را به حساب نیاوریم . باید افزود در دوران سرمایه‌داری صنعتی و سپس انقلاب علمی و فنی و پیشرفت شتاب‌زده تکنولوژی که فراروی "پروسه " دگرگونی‌های اجتماعی شتاب قابل لمسی دارد و در تاثیر و تاثر از آن و نیز در اثر پذیری از دستاوردهای انقلاب علمی و فنی و بهره‌وری جهانی از آنها ، فراروی ایجاد یک فرهنگ جهانی ، یک فرهنگ همگانی بشری‌گام‌های بزرگ و شتابانی به پیش برداشته است و برمی‌دارد ، در چنین مرحله‌ای ، شتاب آمیزش و زایش زبان به طور هماهنگ ، افزون‌تر از هر زمان دیگری در تاریخ جوامع بشری به طور کلی و هر جامعه مفروض - واز جمله‌جامعه‌ی ما - به طور فردیست ، درین مرحله بنا به علل‌گوناگون ، گاه جریان زایشوگاه جریان آمیزش هر زبان - واز جمله‌زبان فارسی - شتاب‌نده تر می‌نماید ولی به طور کلی این هر دو جریان زایش و آمیزش ، در تحلیل‌نهایی و به طور کلی ، به موارات هم حرکت می‌کنند و حرکت شتاب‌زده‌ای نیزدارند و هیچ مقاومت پیگیر و ناپیگیر قادر نیست این شتاب را - در جریان اصل و طبیعی آن - به طور اساسی و عمده ترمز کند . چراکه ایجابات زمانه و حبر تاریخی هماره نیرومندتر از مقاومت افرادیست که به مواضع کهنه‌چسبیده‌اند - و در زمینه زبان نیزاین حکم صادق است و استثنائی وجود

ندارد .

این اصل زبان فارسی رانیز مانند دیگر زبان‌ها شامل‌می‌شود و تاکنون نیز شامل شده است . اما همچنانکه گفتیم مسأله اصیل بودن و طبیعی بودن زایش و آمیزش را باید عمیقاً مورد توجه قرار داد . باید جریان اصیل را از جریان کاذب تمیز داد ، درین مورد سره و ناسره را شناخت و هرگونه آمیزش و حتی هرگونه زایش را نپذیرفت . این نکته را از آنجهت تصریح می‌کنیم که در کنار جریان اصیل و طبیعی آمیزش و زایش در زبان فارسی ، یک‌شبه جریان کاذب آمیزش و زایش – و به ویژه آمیزش کاذب – بهراه انداخته شده است . طبیعی است که چنین شبه‌جریان کاذبی "ذاتاً" از چنان قدرتی برخوردار نیست که درنهایت قادر باشد خود را بر زبان فارسی تحمیل کند و بدین سبب در دایرهٔ محدودی باز می‌ماند و تنها در تشکیل ژارکون بورژوازی تازه به دوران رسیدهٔ ایران و خدمهٔ بی‌مقدار آن مؤثر خواهد افتاد – که در بخش دیگر ، ما به آن خواهیم پرداخت .

به‌هرحال وقتی زبان "حالص" فارسی وجود ندارد ، وجود نداشته است و نمی‌تواند وجود داشته باشد و وقتی حرکت و آمیزشو زایش و جذب و دفع در ذات‌زبانست ، مقاومت بی‌هموده در برابر این جریان طبیعی و عادی زبان ، به‌جز به‌هدر دادن نیروها و فرستها ، نتیجه‌دیگری نمی‌تواند داشته باشد . تاریخ مقاومت چهل سالهٔ اخیر در برابر این جریان طبیعی و تکاملی زبان فارسی ، تحریهٔ پربهایی است که به‌خوبی آشکار می‌کند که تنها مقاومت در برابر جریان طبیعی زایش و آمیزش و جذب و دفع زبان‌بی شمرست ، بلکه‌این تجربه‌آشکارانشان می‌دهد که عامل ذهنی تنها به شرطی می‌تواند بر جریان تکاملی یک پدیده اثر بگذارد که قادر باشد قوانین آنرا کشف کند و با پذیرش پرهیز ناپذیر بودن این تکامل و تایید درستی آن و نیکوبودن آن ، خود را در مسیر این تکامل قرار دهد و ازین طریق ، آنرا در بهترین مسیر تکاملی اش هدایت کند و از حرکت‌های ناشناختهٔ خود به خودی آن ، در سیر تکاملی اش جلو گرفته ، آنرا ازابتلائات در دنک باز دارد .

اما ببینیم مقاومت چهل ساله، اخیر در برابر آمیزش پیشین زبان فارسی و نیز در برابر جریان کلی زایش و آمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی چگونه بوده است؟ ما مبداءً قابل علامت گذاری این مقاومت را تشکیل "فرهنگستان" می‌گیریم – یعنی در حدود چهل سال پیش.

تاریخ مقاومت چهل ساله، اخیر در برابر جریان تکاملی و خصلت ذاتی زبان فارسی، نشان می‌دهد که مقاومت‌های مذکور به طور عمده به دو صورت بروز کرده است:

- ۱ - مقاومت پاسیف یا منفعل
- ۲ - مقاومت اکتیو یا فعال

مقاومت پاسیف و غیر فعال و نازا، معمولاً "به صورت مقاله‌ها و گفتارهایی در آه و افسوس به خاطر "آلوده شدن" ، "فاسد شدن" ، "ضایع شدن" و "از دست رفتن" زبان زبان فارسی بروز کرده است. چنین مقاومت‌هایی گویاندنها قصد آن داشته است که "هشدار" هایی به سختگویان به زبان فارسی به طور اعم و بدیوانیان و مراجع علمی و صاحب مسئولیت زبان به طور اخص بدهد – و گاه به روشنفکران و نویسندهای دیوانی درباره زبان – و آنان را به اصطلاح ازین واقعه مولمه "بر حذر" دارد. چنین "هشدار"‌ها و "بر حذر باش"‌هایی، طبیعتاً در برابر جریان فعال آمیزش و زایش زبان، فی‌نفسه محکوم

به ناکامی و بی‌باری بوده است – و این تجربه‌ایست که در برابر فراروی طبیعی شعر فارسی نیزبروز کرد و مقاومت پاسیف در برابر شعروزن شکسته و بی‌وزن ولی هنرمندانه واندیشمندانه فارسی انجام شد و آها و فغان‌هایی که تنها درین مقطع برآورده شد که "حضرات وزن را باخته‌اند" ، به ناچار نتیجه‌ای به بار نیاورد .

اما مقاومت عمدۀ دیگر در برابر جریان آمیزشو زایشو جذب و دفع طبیعی زبان فارسی ، مقاومتی اکتیو و فعل بوده است ، این‌شکل مقاومت به طور اساسی از یک‌سودر بهره‌گیری از واژه‌هایی متروک و مهجور و احیاناً "واژه‌های نادرست و دستیری بروزکرده‌است" – که بالطبع در هر مورد و نیز در مجموع به سد استواری از مقاومت فارسی زبانان بخورده است – و از سوی دیگر در معادل سازی در برابر واژه‌های کهن که ریشه عربی داشته است و یا معادل‌سازی در برابر واژه‌های فرنگی تازه‌ای که در دوران اخیر تاریخ ما ، به علل معینی وارد زبان فارسی شده است .

درین زمینه کوشش اصلی از جانب فرهنگستان زبان فارسی (یا شاید درست‌تر باشد اگر بگوییم فرهنگستان‌های زبان فارسی) انجام شده است .

باید گفت که کارها و ابتکارات نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان ، به سبب بخورداری از برخی هسته‌های مثبت و واقع‌بینانه – و اغلب نیز نا‌آگاهانه – کاملاً "بی نتیجه‌وبی اجر و بی اثر نبود و موجب شکوفایی‌هایی در زبان فارسی شد – چه مستقیماً "بدوسیله‌وآژه‌هایی فرهنگستانی و چه غیر مستقیم و به وسیلهٔ راهکشایی فرهنگستان برای مساعی فردی .

اما این هسته‌ها یا پایگاه‌های مثبت و واقع‌بینانه ، که متأسفانه به سبب نا‌آگاهانه بودن با پیگیری مطالعه و بررسی و دنبال نشد و تنها در محدودهٔ تنگی متوقف ماند ، چه بود ؟

بدیهی است که غرض ازین پرسش و پاسخ به‌آن ، به هیچ‌وجه نقادی دربارهٔ کار نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان نیست . زیرا اکرچه اینکار لارمت ، ولی به‌گفتاری خاص

و بدمطالعهای گستردده و ژرف نیاز دارد . درینجا مقصود صرفا " آنست که این هسته‌های مثبت و واقع‌بینانه را بسناسیم تا بتوانیم در توسع آن و کاربرد آکاهانه آن بکوشیم . به طور کلی می‌توان از دو هسته‌پایکاه مهم مثبت و واقع بینانه‌که در مجموعه این کوشش‌ها وجود داشت ، یاد کرد :

نخست آنکه نخستین دوره فرهنگستان زبان ، در مورد برخی از واژه‌های به اصطلاح " وضع شده " ، خود را در مسیر طبیعی و راستین زبان ، در جریان زایش طبیعی زبان قرار داد و حاصل کارش کوششی ناآکاهانه ولی قابل تایید برای سرعت دادن به این زایش و سالم در آوردن نوزاد از بطن زبان بود — که تنها در همین زمینه هم موفق بود . درین باره باید از آن کروه از واژه‌های فرهنگستانی باد کرد که با توجه به واژه‌های موجود وزنده زبان و یا بهتر حال با توجه به واژه‌های کوشآشنا و با گذاشت پیشوندهای پیشوندهای قابل پذیرش برآنها ، به اصطلاح وضع شد و یا از راه ترکیب چند واژه رایج یا در حال زایش طبیعی . همچنین درین باره باید از آن کروه واژه‌های فرهنگستانی باد کرد که کم و بیش با توجه به نکات یاد شده ، در برابر واژه‌ها یاترکیبات دشوار و نامنوس فرنگی قرار داده شد — و بد ویره آن قبیل از واژه‌ها و ترکیبات فرنگی به کار گرفته شده در نثر فارسی که تلفظ آنها با مخرج‌های فارسی ناسازکار بود و بدین جهت ، با وجود نیاز به بیان مقاهم آنها و فقدان مشابه آنها در زبان آنروز فارسی ، هرگز آن واژه‌ها و ترکیبات دشوار خارجی نه تنها در محاوره راهنماینده بود ، بلکه در نثر آن روزگار فارسی نیز عمومی نشده بود ، در بقیه موارد که فرهنگستان کوشید واژه‌ای متروک و مهجور را به صرف " سره " بودن آنها در برابر واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات فارسی بگذارد و سپس به زور بخشنامه‌ای اداری ، این واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات را به خورد سخنگویان به زبان فارسی بدهد فرهنگستان مطلقاً " ناموفق بود . به عبارت دیگر در آن حد که فرهنگستان می‌خواست از طریق جراحی و فورسپس غیر لازم ، از میان واژه‌ها و اصطلاحات متروک و نامنوس فارسی

بچههایی به دنیا آورد ، نوزادانی مرده به دنیا آورد که با هیچ فشار اداری و دولتی و با هیچ دم مسیحایی حتی یکدم امکان زیست نداشتند . زیرا فرهنگستان به این نکته توجه نکرد که کلمات متروک زبان فارسی ، بدان سبب متروک شده‌اند که دیگر قدرت انعکاس حرکت‌های جامعه را نداشته‌اند و دیگر با مجموعه سیستم زبان فارسی سازگار نبوده‌اند و نه به‌آن سبب که این یا آن فارسی زبان یا نویسنده فارسی زبان با آن کلمات بی‌مهر شده است و مثلًا "حکم کرده است که دیگر آن کلمات به کار برده نشود و بقیه سخنگویان به‌زبان فارسی هم چنان‌کلماتی را به‌گل روی چنان‌کسانی بخشدند و دیگر به کار نگرفته‌اند . هسته و نیز پایگاه مثبت و واقع بینانه‌دوم در بخش‌اندکی از کارنخستین دوره فرهنگستان زبان — که آن نیز نا‌آگاهانه بود و بدین سبب توجه‌لازم به‌آن و پیکری لازم در مورد آن نشد — مبنا قرار گرفتن خصلت مردمی بودن زبان بود ، این هسته و این پایگاه‌ها این توجه در حقیقت باید پایه و نیز مبدأ عزیمت در هر کونه حرکت آگاهانه‌ای در مسیر زبان باشد هر گونه حرکتی در مسیر زبان ، بدون توجه به‌این عمدت‌ترین پایه زبان ، از همان نخستین گام محکوم به شکست است . در هر مطالعه‌ای ، در هر عملی ، در هر توجهی و به طور کلی در هر حرکتی درباره زبان ، باید عمیقاً به‌این اصل توجه داشت که زبان یک پدیده اجتماعی است که تا مغز استخوان اجتماعی است ، پدیده‌ایست کامل‌ا" ناشی از جامعه و کامل‌ا برای جامعه ، پدیده‌ایست متعلق به تمامی اعضای جامعه بدون توجه‌بگوهبندی طبقاتی آنان ، بدون توجه به مشاغل آنان ، بدون توجه به تمایلات خصوصی این یا آن گروه از آنان و حتی بدون توجه به سطح آموزش آنان ، در هر مطالعه ، در هر عمل ، در هر توجه و به طور کلی در هر حرکتی درباره زبان ، باید عمیقاً و صمیمانه‌به‌این اصل توجه کرد که زبان یک وسیله لازم و غیر قابل چشم‌پوشی است در مراوده و ارتباط عمومی تمام اعضای جامعه‌ای که صاحب آن زبان هستند ، باید عمیقاً و صمیمانه دانست که زبان همگانی‌ترین پدیده هر جامعه است ، وسیله‌و پدیده‌ای کم در حقیقت خود در موجودیت

اصلی و اساسی خود، از استوارترین مرزهای طبقاتی و اجتماعی، از استوارترین مرزهای حرفه‌ای، از مستحکم‌ترین سطح‌های متفاوت آموزشی و از سرشارترین تمايلات خصوصی گروههای اجتماعی درمی‌گذرد، همه‌این مرزها و سطح‌هارا درمی‌نوردد ناتمامی جامعه را تغذیه کند، تا رسالت خود را برای کل یک جامعه و برای فرد فردا عضای آن جامعه‌انجام دهد، تا در دسترس همگان قرار گیرد، ناتمامی جامعه را خدمت کند. هیچ زبانی برای تزیین بیانی این شعری‌آن نثر، برای زیبا کردن بیان این یا آن سخنور و برای خوشامد این یا آن زباندان و زباندوست آفریده نشده است – اگر چه زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند، هیچ زبانی برای نشان دادن تمايلات میهن پرستانه این یا ان گروه اجتماعی، این یا آن فرد آفریده نشده است – اگر چه زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند و هیچ زبانی برای رقابت با زبان دیگر آفریده نشده است – اگر چه یک زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند . در هر جامعه، زبان یکوسیله ارتباط همگانی است، زبان متعلق به همگانست و مورد استفاده همگان . بنا برین در هر حرکت آگاهانه، در هر عمل و کوشش درباره زبان، باید این اصل را در نظر گرفت که نتیجه این حرکت، این عمل و کوشش برای گروهی زباندان و زباندوست برای گروهی شاعر و نویسنده برای گروهی روشنفکر و یا افرادی با سطح آموزشی معین، برای این یا آن طبقه و گروه اجتماعی، یا برای این یا آن گروه شغلی نیست، بلکه زبان هیچ مرزی در جامعه‌نمی‌شناشد و هر حرکت و عمل و اقدام درباره زبان، باید قابلیت آنرا داشته باشد که در کل جامعه و در میان تمام اعضای جامعه نفوذ کند و این عمومی ترین وسیله مراوده و ارتباط همگانی را تقویت کند . ما درینجا و نیز در دو بخش پیشین، برین اصل اساسی که زبان وسیله مراوده و ارتباط همگانی، ناشی از مردم و برای مردمست تاکید بسیار کردیم . چرا؟ زیرا که این یک اصل بدینه است، زیرا که این سخن بیش از حد ساده و آشکار است، یعنی آنچنان ساده و آشکار است که اگر قصد قربتی نباشد، هیچکس به قدر ضرورت به آن توجه نمی‌کند، آنقدر ساده و آشکار است که همگان گمان می‌کنند آنرا به خوبی می‌دانند و نیازی به وارسی آنچه در

این مورد می‌دانند، احساس نمی‌کنند، آنچنان این‌اصل ساده و آشکارست که حتی والا-ترین مراجع علمی زبان فارسی و خاصه فرهنگستان‌های زبان ارجی برای بررسی محتوای این‌اصل قابل نبوده‌اند – و نیستند – و بدان سبب که محتوای این‌اصل را کامل و ژرف بررسی نکرده‌اند، بالطبع کار خود را برین اساس استوار نکرده و نگذاشته‌اند، و چنین است که‌می‌بینیم نخستین دوره‌وبهترین دوره فرهنگستان‌زبان فارسی – با تمام صلاحیتی کاکثیریت اعضای آن از لحاظ آگاهی بر زبان و ادب فارسی داشتند نخست به‌طور آگاهانه، اکادمیک و کامل، دست‌کم برای خود نیز تعریفی از "زبان" و کاربرد آن و خصوصیت آن و گروه بهره‌وران از آن نکرد تا کار خود را بر اساس این تعریف استوار کندو دقیقاً "بداند چه می‌خواهد بکند و برای که می‌خواهد بکند و در نتیجه‌واژه‌های دور از ذهن، متوجه، مهجور، مرده و امانده را بر نکریند و بهمنابه، نوزاد مرده ارائه نکند، و در نتیجه باشد استوار مقاومت مردم و نیز با پوزخند جانکرای مردم برخورد نکند".

به هر حال در آن حد که نآگاهانه – یعنی به دور از خواست و تمایل آگاهانه، نخستین دوره فرهنگستان – واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات وضع شده‌از طرف این مرجع، به‌طور طبیعی – والبته به طور اتفاقی و بدون توجه آگاهانه – با زبان حقیقی فارسی زمان، یعنی زبان مردم فارسی زبان، تزدیک بود، یا از بطن زبان مردم گرفته شده بود و برای مردم غریب‌هه و دور از ذهن نبود، کار فرهنگستان به نتیجه دلخواه رسید، یعنی این کروه از واژه‌ها، ترکیبات و مصطلحات فرهنگستانی، به تدریج با اقبال مردم، یعنی صاحبان حقیقی زبان رو برو شد و درین حد به توفیق انحامید – والبته بهره‌گیری ازین قبیل واژه‌های فرهنگستانی، مدت‌ها پس از وضع این واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات، همگانی شد، یعنی هنگامی که شرایط لازم برای کاربرد آنها فراهم آمد و نیاز واقعی به بهره‌گیری از آنها پیدا شد و در نتیجه محصول کار فرهنگستان از انتراع بیرون آمد و محیط لازم برای زیست یافت – در این باره در آینده اشاره‌هایی خواهیم کرد.

باری ، کار فرهنگستان را چه در بخش شمریخش آن و چه در بخش بیهوده ؟ آن ، می توان کلا " جزو جریان مقاومت اکتیو و فعال در برابر فراروی زایش و آمیزش و جذب و دفع زبان فارسی تلقی کرد . با این توضیح که کار نخستین دوره فرهنگستان در بخش شمر بخش آن ، مقاومت در برابر جریان خود به خودی زبان ، درک قوانین تکامل آن - اگر چه نآگاهانه - و در نتیجه حرکت در مسیر درست و اختیار کردن روش مطلوب و همراه بود . اما در بخش دیگر ، کار فرهنگستان یک مقاومت بیهوده ، مقاومت از طریق ایستادن در برابر یک سیر جبری و سربرستگ کوفنن بود که از نظر نیازها و مصالح زبان فارسی ، کاری بود بی شمر .

اما کار و فعالیت جدی نخستین دوره فرهنگستان زبان فارسی و نیز مصنوعات بعدی فرهنگستانها ، تمامی جریان مقاومت اکتیو یا فعال در برابر سیر طبیعی زایش ، آمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی را شامل نمی شود . بلکه مقاومت اکتیو در بخش های دیگر و به اسکال دیگری نیز بروز کرد که از جمله باید از " نوشتار " های گونه گونی یاد کرد که در آنها سخت کوشش شده بود ، به ویژه از واژه های به اصطلاح عربی پرهیز شود و به جای آنها واژه های متروک یا بد ساخت و یا واژه های بد ساخت متروک و حتی واژه های بی بنیاد دسته ای آورده شود و ظاهرا " گونه ای زبان خالص فارسی سر هم بندی شود . و جالب توجه آنکه چنین کوشندگانی در نوشه های خود کاملا " نتوانستند از واژه های به اصطلاح عربی پرهیز کنند . از سوی دیگر چنین کوشندگانی مجبور می شدند چند صفحه از اول یا آخر " نوشتار " های خود را به " معنی کردن " واژه های به اصطلاح فارسی خالصی که آورده بودند ، اختصاص دهند . درست همانند یک فرهنگ لغات برای خواندن یک متن نیمه فارسی - نیمه بیگانه ! نگارنده در صمیمیت و تلاش پر شور میهن پرستانه ؛ اغلب این کوشندگان تردیدی ندارد ولی فراموش نکنیم که ما درینجا درباره زبان فارسی سخن می گوییم ، نه درباره میهن پرستی .

درین موج مقاومت، به ویژه باید از آثار احمد کسری محقق و مورخ ارجمند یه و یاران و همنظران او – چه کوشش‌های فردی‌آنان و چه کوشش‌های گروهی آنان در نشریات جمعیت "باهماد آزادگان" – نام برد. این کوشش‌ها دست کم از نظر جایگزینی در نشریات جمعیت "باهماد آزادگان" نام برد. این کوشش‌ها دست که از نظر جایگزینی واژه‌ها نتیجه‌ای برجسته و قابل تأمل به بار نیاورد. چون کوشش‌های مذکور حتی بیشتر از مجموعهٔ کار نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان، از حقیقت و واقعیت زبان فارسی و سیر تکاملی و طبیعی آن به دور بود.

آنان به راه ایجاد فارسی "حالف" می‌بودند و درین راه از هیچ واژهٔ متروک و دور از ذهن و حتی از بسیاری از واژه‌های مجعلو دستییری نگذشتند. کوشش اساسی آنان درین راه به قصد احیاء زبان حالف فارسی بود – چیزی که آنان به غلط تصور می‌کردند روزی‌اری وجود داشته است و درین راه به طور عمدۀ آنان می‌کوشیدند زبان فارسی را در زمینهٔ واژه‌ها به دوران پیشاراز اسلام بازگردانند، غافل از آنکه فارسی پیش از اسلام نیز به بسیاری از واژه‌های آرامی، یونانی، هندی، ارمنی و جز آن آغشته بوده است و نه تنها در دورهٔ بلافاصله قبل از اسلام (یعنی در دورهٔ ساسانیان)، بلکه حتی در دوره‌های قبل از ساسانیان نیز چنین بوده است، مثلاً و به طور برجسته در دورهٔ تمدن هلنیستی سلوکیدها و سپس در دورهٔ هلن فیلی اشکانیان، زبان فارسی از انسوهی از واژه‌های بیگانه و خاصه واژه‌های یونانی بهره‌می‌گرفت، و به همین ترتیب در دوران‌های پیشتر، از زبان‌های دیگر، علاوه بر آنکه به سادگی می‌توان دریافت که در شاهنشاهی بزرگی که بر خلق‌های گوناگونی که دارای زبان‌های گوناگونی بودند، تسلط داشت، زبان فارسی گرچه زبان اصلی و زبان خلق و قوم مسلط بود، ولی بالطبع نمی‌توانست از نفوذ و رخدنۀ زبان‌های دیگر رایج در آن گسترهٔ بزرگ جغرافیایی کاملاً محفوظ و برکنار بماند، بدین ترتیب زبان فارسی در آن دوره‌ها نیز پیوسته با زبان‌های دور و نزدیک دیگر آمیزش

داشته است و هرگز زبان فارسی خالص نبوده است ، چرا که جزین نیز چاره نیست . زبان خالص هرگز وجود نداشته است ، ندارد و نخواهد داشت ، درین باره حتی از بررسی های تئوریک گذشته ، حتی گذشته از بررسی درباره زبان فارسی درگذشته وحال ، می توان به تجربه و حقیقت واقعیت هر زبان دیگری نیز رجوع کرد : کدام زبان خالصی درجهان وجود دارد ، یا وجود داشته است ؟

درینجا لازم است این نکته را باز دیگر بگوییم و برای پیشگیری از برخی نتیجه گیری های تیشه به روی خود ، تکرار کنیم که نمی توان و نباید هرگونه آمیزش یک زبان با زبان دیگر ، هرگونه پذیرش واژه های بیگانه را یک جریان طبیعی و ناشی از قوانین تکاملی زبان تلقی کرد و بدین ترتیب دو موضوع دو جریان ماهیتا " و کیفیتا " متفاوت را درین مورد با یک دیگر درآمیخت .

آمیزش زبان و پذیرش واژه هایی که ریشه در زبان های دیگر دارد بوسیله هر زبان ، اجباری ، گریزنا پذیر ، غیر قابل پیشگیری و غیر قابل مقاومت است ولی در حالت طبیعی آن و فقط در حالت طبیعی آن . آمیزش طبیعی زبان و پذیرش طبیعی برخی ازواژه هایی که ریشه در زبان دیگر دارند را نماید با تلخیق مصنوعی زبان عوضی گرفت . جریانی از آمیزش زبانی که از آغاز حمله عرب به ایران تا حدود قرن ششم هجری انجام یافت ، ماهیتا " و کیفیتا " با جریانی که از قرن ششم به بعد به وسیله گروهی از تویسندگان و شاعران متکلف ایران به راه انداخته شد ، تفاوت داشت و به همین جهت جریان نخستین بوسیله تمامی سخنگویان به زبان فارسی پذیرفته شد و جریان دوم رد شد و به جز نشانه هایی محدود ، اثری از آن در زبان محاوره فارسی باقی نماند - می گوییم " زبان محاوره فارسی " ، چرا که اینست جریان اصلی و واقعیت یک زبان ، و نه تمايلات فضل فروشانه این یا آن منشی و دبیر و میرزا از مردم به دور افتاده .

هم اکنون نیز ما در زبان فارسی با دو جریان ماهیتا " و کیفیتا " متفاوت درین باره

روبرو هستیم . از یکسوآمیزش طبیعی زبان فارسی وجود دارد که در پیوند بازایش طبیعی زبان ، ناشی از حرکت تکاملی جامعهٔ ما و زبان فارسی است و از سوی دیگر کوشش برای گونه‌ای تلقیح مصنوعی زبان با واژه‌ها و اصطلاحات و حتی عباراتی مطلقاً "بیگانه" ، ناـ مانوس ، غیر قابل پذیرش و به دور از مخرج‌های حروف فارسی .

این تلقیح مصنوعی که به طور عمده به وسیلهٔ بورژواهای بزرگ و متوسط و هالهٔ بوروـ کرات‌ها و تکنوکرات‌های وابسته به آنان به زبان فارسی تحمیل می‌شود و می‌رود تا بخشی از ژارگون اشرافیت تازهٔ جامعهٔ ما را تشکیل دهد ، کلا" فاقد اصالت ، به دور از جریان طبیعی آمیزش زبان و فاقد قابلیت پذیرش از طرف مردم فارسی زبانست و بنابرین ، اگر چه اکنون به عللی معین در برخی موارد از محدودهٔ تکلم بورژوازی و تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های خدمتگر آنان تجاوز کرده است و برای گروهی از خردمندان بورژواها و خاصه‌بخشی از روشنفکران به اصطلاح سطح بالا ، جنبه‌ای نمایشی و فضل فروشانه گرفته است – یعنی درست همان خصوصیتی که زمانی واژه‌های زبر و ضخیم و قلمبهٔ صرفاً "عربی برای ملاها و میرزاها" مـ داشت – ولی با اینحال باید گفت که فارسی زبانان اصیل ، یعنی اکثریت نزدیک به تمام مردم ما ، حتی در همین شرایط حاد زبانی ، این واژه‌ها و اصطلاحات و بعضاً "عبارات بیگانه‌وناجور و ناسازگار را به عنوان بخشی از زبان مورد نیاز خود نپذیرفته‌اندو بی‌تردید در آینده‌نیز خواهند پذیرفت . و نه تنها نمی‌پذیرند ، بلکه آنها را به مثابهٔ یک شیئی خارجی در داخل یک ارگانیسم – یعنی ارگانیسم زبان فارسی – رد می‌کنند .

اما همین مردم فارسی زبان به سادگی و با استیاق آن قسمت از آمیزش و زایش زبان را که حصلت طبیعی و تکاملی دارد ، می‌پذیرند . یعنی در حقیقت بنابه‌نیاز خود و از طریق معرفت و شناختار خود ، جریان آمیزش و زایش و جذب و دفع زبان فارسی را موجب می‌شوند ، با توجه به همین امرست که زبان‌دانان و کارشناسان زبان فارسی باید سیستم گرامی زبان فارسی را با بررسی گسترده و ژرف در زبان مردم پارسی‌گوی این زمانه ، تنظیم کنند

و حتماً "تنظیم کنند" ، نه آنکه بیافرینند ، برای چنین کاری نخست آنان باید تعریف علمی و درستی از "زبان" و "گرامر" داشته باشند ، چگونگی تنظیم گرامر را بشناسند آنان باید عمیقاً بدانند که زبان پدیده‌ای ساکن‌وراکد و منجمد نیست ، بلکه پدیده‌ایست ارگانیک ، پدیده‌ایست که حرکت دارد ، سیال است و نمی‌تواند به رکود دچار شود ، دستورهای زبان فارسی که تاکنون تنظیم شده ، نه بر پایه زبان کنونی ما ، بلکه بر اساس زبان فارسی قدیمی – و بهترست بگوییم بر اساس متن‌های کهن فارسی – تنظیم شده است و زبان فارسی کنونی را کاملاً "منعکس نمی‌کند" ، در حقیقت دستورهای زبان فارسی که تاکنون تنظیم شده ، از زبان فارسی عقب‌ترست – و نه تنها از زبان فارسی کنونی عقب‌تر – است که در همان زمان‌ها که نخستین دستور زبان فارسی تنظیم شد نیز نسبت به زبان فارسی عقب بود . زبان فارسی کنونی بسیار چیزها دارد که در گرامر رسمی مانیست و به همین سبب ملا نقطه‌های زبان فارسی ، وقتی در محاوره و یا در نوشته‌های فارسی با این چیزهای نو مواجه می‌شوند ، فریاد و فغان بر می‌آورند که اینها غلط است ، زبان فارسی دارد از دستور می‌رود \* . در حالی که حقیقت چنین نیست . زبان فارسی از دست نمی‌رود ، بلکه زبان فارسی دارد پیشرفت می‌کند ، زبان فارسی دارد غنی‌ترمی شود ، زبان فارسی دارد نیازهای متکلمان خود را جواب می‌گوید و این پیشرفت را هرگز نمی‌توان متوقف کرد . اگر دستور نویسان ما خشکه مقدسانه بر موضع ثابت خود بایستند ، تنها رحمت خود می‌دارند و زبان فارسی بدون توجه به داد و فغان آنان به پیش می‌رود . اما اگر دستور نویسان ما

\* دو نمونه زیر مشتی از خروار است :

– فارسی زبانان در فارسی امروز برای معرفه کردن اسم ، کسره‌ای به آخر آن یا صفت و قیدی که پس از آن اسم می‌آید ، می‌افزایند و این کسره را که در آخر کلمه‌می‌آید ، به شکل "ه" غیر ملفوظ می‌نویسند . این کسره که به شکل "ه" غیر ملفوظ نمایانده می‌شود ، حامل همان وظیفه‌ایست که حرف‌تعریف در زبان انگلیسی انجام می‌دهد . مثلاً می‌گوییم : "سکه" ، "درخته" ، "کتابه" ، "کاغذسizer" ، "آدمه" و جز آن . یعنی آن سگی که



این پیشرفت ، سیر آن ، موضع تازه‌آن و به طور کلی قوانین و کیفیت آنرا کشف و درک کنند ، می‌توانند به پیشرفت آن کمک کنند ، از حرکت‌های خود به خودی آن ، که طبیعتاً تشتت آفرین است ، پیشگیری کنند و در جریان پیشرفت زبان فارسی ، به شایستگی کمک کنند .

چنین کاری نه بدعت است و نهابتكار . دهها سال است که در زبان‌های دیگر چنین روشی مورد توجه قرار گرفته است و چنین کاری انجام می‌شود – در زبان‌های فرانسه ، انگلیسی ، روسی ، اسپانیایی و جز آن . در مورد این زبان‌ها به طور متناوب گرامرهای تازه تنظیم و منتشر می‌شود . در آخرین گرامر زبان انگلیسی که از طرف دانشگاه آکسفورد نشر یافته است ، اصل این قرارداده نشده که شکسپیر چگونه می‌نوشت و یا حتی در زمان او انگلیسی زبان‌ها چگونه سخن می‌گفتند ، بلکه اصل برین امر قرار داده شده است که مردم انگلیس اکنون چگونه تکلم می‌کنند . در مورد زبان فرانسه آخرین گرامری که نشر یافته ، برین پایه نیست که زبان راستین چگونه بوده است ، بله اصل برای این امر قرار گرفته که مردم فرانسه اکنون چگونه سخن می‌گویند و در مورد زبان روسی نیز به همین شکل ، زبان پوشکین اصل قرار داده نشده است ، بلکه زبان کنونی مردم روس پایه گرامرتازه‌این زبان قرار گرفته است

می‌شنایم ، آن درختی که درباره آن آگاهی داریم آن کتابی که از آن سخن گفته بوده‌ایم ، آن کاغذ سبز و پیزه‌ای که مورد نظر ما بوده است ، آن آدمی که از او یاد کرد هایم و حز آن . – یا در فارسی اموزیزای نشان دادن حالت استمراری فعل ، علاوه بر علامت قدیمی "می" از فعل داشتن بعنوان فعل کمکی استفاده می‌کنیم و این طرز گفتن تنها به گروه درسی خوانده محدود نمی‌شود تا بتوان مدعی شد که استفاده از فعل کمکی " داشتن " ترجمه و تقلید از زبان‌های اروپایی است ، بلکه اکثر فارسی زبانان ازین فعل کمکی در محاوره استفاده می‌کنند . مثلاً می‌گوییم . حسن داشت می‌رفت ، حسین دارد می‌آید .

دستور نویسان ما چنین مواردی را یکسر نادرست می‌دانند . در حالی که اینها دیگر جزو زبان فارسی است و مخالفت و اکراه دستور نویسان و متقدمین متاخر ، در موجودیت و کاربرد چنین افزوده‌های گرامری نه تنها اثربار نداشت ، بلکه به فاصله‌گیری بیشتر فارسی زبانان عادی ازین گروه اندک شمار منجر می‌شود .

و به همین ترتیب در مورد زبان‌های دیگر . اما در زبان فارسی ، هنوز و همچنان درست و نادرست با محکّلستان سنجیده می‌شود و این وضع تنها یک عقب‌ماندگی نیست ، بلکه یک مصیبت است !

اما چون زبان‌توقف را نمی‌پذیرد ، می‌بینیم فارسی‌زبانان ، بدون تدوه به رمانهای خشک و عقب‌مانده دستور نویسان ، به زبان فارسی در حال پیشرفت سخن می‌گویند و به هنگام نوشتن هم ، هر کس روش خاصی را که می‌پسندد ، اجرا می‌کند و چنین است که این‌همه تشتبه در نوشتن به زبان فارسی وجود دارد . زیرا که جریان پیشرفت زبان ما ، یک جریان پیشرفت خود به خودیست — در حالی که می‌تواند چنین نباشد ، می‌تواند چنین نباشد اگر ادبیان صاحب صلاحیت ما از حصار انبوه متون کهن ، نقیبی به جامعه فارسی زبان کنونی بزنند و اندکی در هوای زبان فارسی کنونی دم بزنند .

دستور زبان فارسی امروز باید که تدوین شود و باید که کار تنظیم و تدوین گرامر زبان فارسی امروز ، به مثابه یک وظیفه فوری و پر اهمیت در دستور روز کار دانشکده‌های ادبیات و سازمان‌های پژوهشی زبان فارسی قرار گیرد و درین باره باید که نه تنها از ادبیان و زباندانان ، بلکه از زبانشناسان و صاحب‌نظران در جامعه‌شناسی نیز یاری گرفته شود ، دستور نویسان جدید باید نخست بدانند که زبان چیست ، متعلق به کیست و برای کیست ، سپس باید بدانند که دستور زبان یعنی چه ، ماهیت آن چیست و کیفیت آن چه باید باشد . اگر بررسی درستی درین موارد داشته باشد ، بی‌شبّه درخواهند یافت که کار دستور نویسی برای زبان فارسی عبارت است از تنظیم ، تدوین ، ترتیب و تبیوب زبان فارسی ، آن زبانی که فارسی زبانان هم اکنون با آن سخن می‌گویند ، آن زبانی که اگر چه ریشه در گذشته جامعه ما دارد ولی دقیقاً " همان‌گونه نیست که فارسی زبانان قرن‌های پیش به آن سخن می‌گفته‌اند ، آن زبانی که بنا به حوصلات اساسی خود را کد نیست ، بلکه متحرک است ، در جا نمی‌زند ، بلکه به پیش می‌رود و تکامل می‌یابد ، آن زبانی که سترون نیست

بلکه زایش دائمی دارد ، آمیزش دائمی دارد ، جذب و دفع دائمی دارد و بالاخره آن زبانی که اجزاء آن به طور ارگانیک با هم پیوند دارند ، نه به طور مکانیک ، یعنی هیچ‌فرد معینی در هیچ زمانی نیامده که این اجزاء را ابداع کند در کنار یکدیگر بچیند و سپس فرمان صادر کند که این واژه‌ها و اصطلاحات را به این شکل در کنار هم قراردهید و بگویید و جز آن نگویید . بلکه این اجزاء در طول حیات تاریخی جامعه به تدریج خلق شده ، در پیوند با هم توسعه و تکامل یافته ، درین پیوند ارگانیک ، زایش داشته ، و هر جز آن نه تنها مکمل جزء و اجزاء دیگرست ، بلکه در پیوند با اجزاء دیگر به وجود آمده و امكان حات دارد و خلاصه آنکه این زبان ، یک سیستم بفرنج و پیچیده و کامل است که از وحدت ارگانیک برخوردارست و مسائل دیگری که درین زمینه وجود دارد و باید مورد عنایت قرار گیرد .

چنین بررسی و تعریف درستی از زبان ، به دستور نویسان ما امکان خواهد داد که به سادگی دریابند آنان خود نه آفریننده زبان‌اند ، نه آفریننده سیستم گرامری زبان ، بلکه آفریننده اصلی زبان و سیستم گرامری زبان میلیون‌ها فارسی زبان بوده و هستندگه به این زبان سخن گفته‌اند و می‌گویند و دستور نویسان ، تنها تدوین‌کنندگان ، تنظیم‌کنندگان ، مرتب‌کنندگان ، تبوب‌کنندگان ، و باز گو کنندگان سیستم گرامری زبانی هستندگه فارسی زبانان هم اکنون به آن سخن می‌گویند . و بنابرین یک سرمو به غلط درین کار ، درین وظیفه ، یک گذشته‌گرایی ادبیانه و یک ابداع و ابتکار ناروا و به دوراز زبان مردم ، راه آنان را زمردم فارسی زبان جدا خواهد کرد و درین جدایی ، تنها آنانندگه منزوی خواهند شد ، والامردم فارسی زبان ، همچنان همیشه ، به راه تاریخی خود در مورد زبان خویش ادامه خواهند داد .

# ۱۲

زبان به مثابهٔ یک پدیدهٔ زنده دارای تضاد است، زبان در عین وحدت و بهم پیوستگی در عین آنکه یک کل و یک واحد است و نیز به سبب آنکه یک کل و یک واحد است که اجزاء آن در پیوستگی ارگانیک با یکدیگر وجود دارند و در عین آنکه درین وحدت و بهم پیوستگی ارگانیک، وجود هر یک از اجزاء، وجود اجزاء دیگر را ایجاد می‌کند، دارای تضاد خاص خویشاً است، این تضاد است که موجب تکامل و پیشرفت زبان می‌شود، زبان بدون این تضاد، پدیده‌ای غیرزنده، غیرفعال و تکامل ناپذیر است که بالطبع نمی‌تواند حیات داشته باشد. این تضاد دارای دو جنبهٔ اساسی است. یکی جنبهٔ درونی و دیگری جنبهٔ برونی. توضیح کوتاهی بدھیم: یک زبان به مثابهٔ وسیلهٔ تکلم و ارتباط متقابل کل اعضای یک جامعه، از سویی تمایل به یک سکون نسبی دارد. زیرا بدان جهت که تنها به مثابهٔ وسیلهٔ تکلم و ارتباط متقابل و تفہیم و تفاهم تمام اعضای جامعه می‌تواند وجود داشته باشد، باید تغییر مداوم و سریع نداشته باشد تا قابلیت آنرا پیدا کند که تمام اعضای جامعه با اجزاء آن آشنا شده و بتوانند آنرا به مثابهٔ

وسیلهٔ تکلم و تفهیم و تفاهم و ارتباط متقابل مورد استفاده قرار دهند . بنا برین همچنان که گفتیم زبان به یک سکون نسبی گرایش دارد . اما این زبان یک پدیدهٔ منزع از بقیهٔ بخش‌های حیات جامعه نیست و نمی‌تواند باشد . جامعه مرتب تغییراتی را می‌پذیرد ، به طور وقفنای پذیر حرکت دارد و در مجموع به سوی تکامل می‌رود و بنا برین به همان دلیل که زبان وسیلهٔ تفهیم و تفاهم و تکلم و ارتباط متقابل اعضای جامعه است ، مجبور است که این حرکت ، این تغییر و به طور کلی این جریان تکاملی را در خود منعکس کند . بنا برین باید به موازات تغییرات و حرکت و تکامل یابعه و بخش‌های گوناگون حیات اجتماعی ، تغییر ، حرکت و تکامل یابد ، بدین ترتیب بین‌گرایش نخستین ، یعنی گرایش به سکون و ثابت بودن و این اجبار ، یعنی ضرورت تغییر مداوم ، تضاد وجود دارد و این تضاد را ، تضاد بروئی زبان می‌توان نامید ، یعنی تضاد بین‌گرایشی که در پدیدهٔ زبان وجود دارد ، با پدیده‌هایی که در خارج از زبان وجود جدالگاههای دارند ولی در عین حال زبان با آنها پیوند دارد .

تضاد دیگر ، تضاد درونی خود زبانست ، یعنی تضادیست که اجزاء متسلکهٔ زبان باهم دارند ، در عین پیوند با یکدیگر و در عین جدایی ناپذیر بودن از یکدیگر .  
این تضاد داخلی یا درونی زبان عبارتست از تضادی که بین عناصر و اجزاء تقریباً ثابت درونی زبان ، با اجزاء متغیر درونی زبان وجود دارد . و در مورد زبان - مانند هر پدیدهٔ دیگر - تضاد اصلی و مهم که خصوصیت تعیین‌کننده در تکامل زبان دارد ، همین تضاد درونی است و ضمناً "همین تضاد درونی است که تا حدودی تضاد بروئی زبان را نیز در خود منعکس می‌کند . زیرا گفتیم این تضاد درونی عبارتست از تضاد بین عناصر و اجزاء تقریباً" ثابت زبان و اجزاء متغیر زبان ، ولی این اجزاء متغیر چرا متغیراند ؟ بدان سبب که تغییر و حرکت و تکامل جامعه و بخش‌های گوناگون حیات جامعه را در خود منعکس می‌سازند - و درست همین امر بود که تضاد بروئی زبان ، یعنی تضاد بین زبان و پدیده‌های پیرامون

آن را تشکیل می‌داد.

بدین جهت درین توضیح کوتاه ما توجه‌اصلی خود را به مسئلهٔ تضاد درونی زبان که تضاد اصلی و عدمدهاست و موجب تکامل زبان می‌شود، معطوف می‌داریم، در زبان هر جامعه عناصر و اجزاء، تقریباً ثابت وجود دارند، مانند استخوان بندی سیستم گرامری زبان و واژه‌های اصلی واستوارزبان – آن واژه‌هایی که در نخستین برخورد آن جامعه با پدیده‌های طبیعی محیط زیست جامعه پدید آمده است و آن واژه‌هایی که در نخستین برخورد مشترک جامعه با زندگی، مورد نیاز بوده است، به عنوان نمونه می‌توان از واژه‌هایی نظیر "آب"، "حاق"، "زمین"، "آتش"، "باد"، "زندگی"، "مرگ"، "سر"، "دست"، "پا"، "تن" و "خواب" نام برد که همراه واژه‌های بسیار دیگری ازین دست، جزو بخش تقریباً ثابت زبان‌اند. این واژه‌ها به سبب اصلی بودن خود گرایش به ثابت بودن دارند و اگر چه امکان دارد در گویش‌های گوناگون یک زبان تلفظ متفاوتی برای آنها وجود داشته باشد و یا برخی از حروف آنها در حوزهٔ فقه‌اللغزیان به حروف دیگری بدل شده باشد، ولی با هر گونه تلفظ و ابدال، به هر حال به طور عموم در گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های یک زبان از همین واژه‌های اصلی استفاده می‌شود. این واژه‌های اصلی معمولاً منشاء واژه‌های درجه دوم زبان و سرچشمۀ اشتراق‌های لغوی قرار می‌گیرند. یعنی واژه‌های درجه دوم زبان، یا مستقیماً ازین واژه‌های اصلی ناشی می‌شوند و یا بطور غیر مستقیم. این واژه‌های اصلی معمولاً قابلیت تغییر اساسی در درون زبان خود ندارند. ولی در هنگام هجوم‌های نیرومند زبان‌های بیگانه‌متراff پذیر هستند و پس از چنین هجوم‌هایی که قصد برانداختن زبان جامعه و نشستن بر جای آنرا دارد – اگر چه به شرط بقای جامعه، چنین جایگزینی در کل امکان ناپذیر است – به هر حال، یا خود این واژه‌های اصلی همچنان در زبان جامعه باقی می‌ماند، یا در برخی از موارد، کلمهٔ اصلی مشابه آنها در زبان مهاجم، جانشین آنها می‌شود و یا هم خودشان باقی می‌مانند و هم متراff

های آنها .

اما چنان هجوم‌هایی استثنائی و غیر عادیست . بنابرین به وضع عادی زبان باز می‌گردیم . واژه‌های اصلی یک زبان معمولاً "قابلیت تغییر اساسی ندارند . یعنی این واژه‌ها تقریباً" به طور ثابت در زبان جامعه خود باقی می‌مانند ، معانی تازه‌نمی‌پذیرند ، معانی آنها عوض نمی‌شود و در طول زمان و تکامل تاریخی جامعه ، مطلقاً "واژه‌های دیگری از همان زبان جانشین آنها نمی‌شوند . یعنی به شرط بقای جامعه ، صاحب آن زبان ، این واژه‌های اصلی تقریباً" ثابت‌می‌مانند – اگر چها مکان دارد در تلفظ آنها تغییراتی پیش‌آید و با در حروف آنها ابدال‌هایی پیش‌آید .

استخوان‌بندی سیستم گرامری زبان یک جامعه نیز چنین خصوصیت تقریباً "ثابتی دارد و قابلیت پذیرفتن تغییرات اساسی را ندارد ، یعنی نه عوض می‌شود ، نه به طور اساسی تغییر می‌کند و نه در چهارچوب زبان خود جانشین می‌پذیرد – و لازمست تکرار کنیم که نه همه سیستم گرامری زبان ، بلکه استخوان‌بندی اصلی آن مورد نظرماست . بنابرین این بخش از زبان یعنی استخوان‌بندی اصلی سیستم گرامری زبان و نیز واژه‌های اصلی زبان تقریباً "ثابت‌اند و در طول حیات جامعه ، دچار دگرگونی اساسی نمی‌شوند .

اما تنها این بخش از زبانست که به ثابت‌ماندن گرایش دارد . در حالی که این بخش از زبان اگر چه پایه‌و بنیاد یک‌زن است ، ولی همه زبان نیست ؛ به عبارت دیگر اگرچه این بخش ، بخش اساسی زبانست ولی هنوز همه زبان نیست و یک زبان که تنها همین استخوان‌بندی گرامری و همین واژه‌های اصلی را داشته باشد ، هنوز زبان به مفهوم کامل و لازم آن نیست . چرا که یک زبان به بسی واژه‌های دیگر و نیز اجزاء گرامری دیگر نیاز دارد .

بخش دیگر زبان راهمین واژه‌های غیراصلی دیگر و همین اجزاء گرامری دیگر تشکیل

می‌دهد . این بخشار زبان به طور عمدۀ دگرگونی پذیرست و بدان جهت که با تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی، با حرکت و تکامل جامعه و با حرکت و تغییر در بخش‌های گوناگون حیات جامعه در ارتباط و قله‌ناپذیرست و پیوسته این تغییرها و حرکت‌ها این تکامل را منعکس می‌کند ، لزوماً "خود متغیر است . درین بخشار است که برخی از کلمات و اصطلاحات که قادر به بیان حرکت و تغییر و تکامل جامعه نیستند و نیز بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحاتی که بیان کننده خصوصیت‌ها ، حالات و همچنین وسایلی بوده‌اند که از عرصهٔ حیات جامعه خارج شده‌اند و نیز آن واژه‌ها و اصطلاحاتی که با مجموعهٔ تغییرات و نوسازی واژه‌های دیگر سازگار نیستند ، به علاوه آن قبیل واژه‌ها و اصطلاحاتی که در جریان حرکت و تکامل زبان دست و پاگیر هستند و آهنگ این حرکت و تکامل را کند می‌کند ، به تدریج دیگر مورد استفاده سخنگویان به زبان قرار نمی‌گیرند ، به تدریج مهجور و متروک می‌شوند و بدلتاریخ زبان یا یکسر به فراموشخانه زبان سپرده می‌شوند .

درین بخشار زبان و در جریان حرکت و تغییر آنست که مفهوم برخی از کلمات کاملاً یا تقریباً "دگرگون می‌شود ، برخی از واژه‌ها در زبان باقی می‌مانند ولی بارگیری تازه‌ای می‌کند ، از مفهوم پیشین خود خالی شده و از مفهوم تازه‌ای پر می‌شوند و نیز برخی از واژه‌هایی که قبلاً "نیز در زبان وجود داشته و احتمالاً "کم مصرف می‌شده‌اند ، جانشین برخی از واژه‌های متروک می‌شوند ، درین جریانست که زبان زایش طبیعی خود را انجام می‌دهد واژه‌ها و اصطلاحات تو می‌سازد و درین جریانست که زبان آمیزش می‌پذیرد ، یعنی واژه‌های زبان یا زبان‌های دیگر را در حد احتیاج خود پذیرا می‌شود ، آنها را از گذرگاه سیستم کرامی خود می‌گذراند ، مخرج حروف آنها را با مخرج‌های خود سازگار می‌کند ، بعضاً "ابداهایی را در برخی از حروف آنها حکم می‌کند ، بعضاً "حروفی از آنها را حذف می‌کند و یا حروفی از خود به آنها می‌فزاید و خلاصه آنکه به طور کلی به آنها هویت خودی می‌دهد و آنها را در خود می‌پذیرد .

نوسازی و تغییر زبان بهطور عمدۀ درین بخش از زبان انجام می‌گیرد و این جریانی است پیوسته ، دائمی و همیشگی که به موازات حرکت و تغییر جامعه و به طور کلی درمسیر کلی تکامل مجموعه جامعه و بخش‌های گوناگون حیات‌جامعه انجام می‌شود .

در مورد سیستم گرامری زبان نیز وضع به همین قرار است . گفتیم که استخوان‌بندی اصلی سیستم گرامری زبان تقریبا " ثابت است و در طول حیات‌جامعه خود قابلیت‌پذیرش تغییر اساسی را ندارد . ولی اجزاء دیگر سیستم گرامری زبان تغییرپذیری دارد " تغییراتی را می‌پذیرد ، کاملتر می‌شود و گاه عوض می‌شود و خصوصیت‌های تازه‌ای درین قسمت‌متغیر ، جانشین خصوصیت‌های کهنه می‌شود ، اجزائی بر آن افزوده می‌شود و اجزائی از آن حذف می‌شود و متروک می‌گردد .

بدین ترتیب می‌بینیم زبان یک جامعه در درون خود به دو بخش اصلی تقسید که هر بخش‌ازین دو ، نه تنها خصلتی‌ویژه خود دارد ، بلکه این خصلت دقیقا " خصلت بخش دیگر زبانست ، یعنی خصلت اصلی یک بخش از زبان یک جامعه ، متغیر بودن آن و گرایش دائمی به تغییرست و خصلت بخش دیگر ، ثابت بودن آن و گرایش بسیار به ثابت ماندن . در حالی که این دو بخش از زبان جدا از یکدیگر نیستند ، بلکه از بن و ریشه به بالا با هم پیوسته‌اند ، در هم آمیخته‌اند و حیاتشان به یکدیگر پیونددارند و خلاصه آنکه یک کل واحد را تشکیل می‌دهند – و ما اگر درینجا از عبارت " دو بخش یک زبان " استفاده می‌کنیم ، این عبارت به هیچوجه به معنی آن نیست که آنها دو تکه‌جدا از هم در یک زبان‌اند که هر یک برای خود حد و مرز ثابتی دارند . اما برای مطالعه ما و ملموس کردن مطلب ، چاره‌ای جز استفاده از عبارت " دو بخش یک زبان " نیست . به هر حال همچنان‌که گفتیم این دو خصلت ، این دو بخش از زبان هر جامعه ، تضادی آشتبانی ناپذیردارند – که ذاتی آنهاست . در عین حال فراموش نکنیم که زبان یک جامعه یک پدیده واحدست که اجزاء آن در پیوستگی با یکدیگر وجود دارند و عمل می‌کنند . بنا

برین آن بخش تقریباً "ثابت" ، بنا به خصلت خود ، به آن گرایش دارد که از تغییر مداوم این پدیدهٔ واحد – یعنی زبان – جلوگیری کند و آن بخش متغیر ، بنا به طبیعت و خصلت خود ، در جهت تغییر مداوم مجموعهٔ زبان عمل می‌کند ، حتی در جهاتی عمل این بخش متغیر در جهت شکستن استخوان‌بندی گرامی زبانست ، ولی استخوان‌بندی گرامی زبان جامعه در برابر چنین عملی با استواری مقاومت می‌کند ، چنین گرایشی را رد می‌کند ولی در طول زمانی دراز کاملاً "نیز نمی‌تواند بلا تغییر بماند و بخشی از آن که به نسبت آسیب‌پذیرترست ، در طول زمانی بسیار دراز تغییرات کندی را درجهت تکامل خود می‌پذیرد . بداین ترتیب می‌توان تکرار کرد که استخوان‌بندی اصلی سیستم گرامی زبان جامعه به طور نسبی ثابت است ، یا تقریباً "ثابت است – و نه کاملاً "ونه برای همیشه ، به هر حال این تضاد موجب تکامل و پیشرفت زبان می‌شود ، تکامل درینجا نیز به معنی غلبهٔ عنصر نوست و زبان در مجموع وکلیت خود ، با پذیرش عنصر نو تغییر و تکامل می‌یابد . ولی در عین حال ، به سبب ثابت بودن نسبی بخش بنیادی زبان ، مجموعهٔ یک زبان هرگونه تغییری را نمی‌پذیرد ، باید توجه داشت که به سبب کثرت بهره‌گیران از یک زبان ، نیازهای خصوصی آنان ، تمایلات شخصی آنان ، برخوردن آگاهانهٔ آنان با زبان و یکدستی گرفتن زبان نیز به سبب انعطاف پذیری زبان – به مثابهٔ وسیلهٔ تفہیم و تفاهم و ارتباط همگانی – تعداد تازه‌هایی که به زبان افزوده می‌شود و تعداد حذف‌هایی که انجام می‌گیرد به طور غیر قابل شمارشی زیاد است . ولی زبان به سبب ثابت بودن نسبی واستواری بخش بنیادی خود ، در مجموع هرگونه تازه‌ای را نمی‌پذیرد ، هرگونه تازه‌ای را با "نو" اشتباه نمی‌کند و در برابر تازه‌هایی که فقط "تازه" است ولی "نو" نیست ، بسیار مقاوم و استوار است . چرا که – همچنان که گفتیم – بخش ثابت زبان که در عین حال بخش بنیادی زبان نیز هست ، به سوی ثابت نگهداشت زبان کشش دارد و بنابرین عمل آن درجهت ناپذیرایی تازه‌هاست ، اما بخش دیگر زبان به سوی تغییر دائمی می‌راند و قابلیت تازه

پذیری دارد . این تضاد دائمی در هر مورد بدین ترتیب حل می‌شود که زبان در مجموع و کلیت خود هر تازه‌ای را نمی‌پذیرد ، بلکه تنها آن تازه‌هایی را می‌پذیرد که در عین حال "نو" نیز باشند ، یعنی ناشی از تکامل باشند ، قوانین عام و خاص تکاملی در مورد زبان ، وجود آنها را ایجاب کند تا جانشین کهنه شوند و در عین حال دنباله کهنه و در ارتباط با کهنه باشند و ادامه کاری را که خاصه در مورد زبان بسیار پر اهمیت است ، به انجام رسانند .

بدیهی است چیزی بر معلومات خود درباره زبان نیافروده‌ایم اگر بگوییم که آگاهی از تضاد درونی و بروني زبان ، برای برخورد آگاهانه با این پدیده ضرورت پرهیز ناپذیر دارد .

در بخش‌های پیشین ، ما از تغییر معانی کلمات یک زبان یاد کردیم – چیزی که آنرا بارگیری نازه کلمات یا خالی شدن از معنی پیشین و گرفتن معنی نازه وصف کردیم و همچنین از متروک شدن برخی از واژه‌های زبان هر جامعه سخن گفتیم . درینجا لازمست با توجه به زبان فارسی ، برآنچه درینباره گفته‌ایم ، توضیحی بیفزاییم خاصه آنکه این امر نه تنها درباره واژه‌های اصالنا " فارسی ، بلکه علاوه بر آن درباره واژه‌ایی که زبان فارسی از عربی یا زبان‌های دیگرگرفته است نیز صادق است . یعنی در زبان فارسی نه تنها کلمات فارسی ببعض از متروک مانده‌اند یا از معانی نازه پر شده‌اند و بارگیری نازه کرده‌اند ، بلکه کلماتی که اصلاً " عربی یا به هر حال غیر فارسی بوده‌اند و زبان فارسی آنها پذیرفته است نیز همین وضع را در زبان ما داشته‌اند ، یعنی برخی از آنها متروک شده‌اند – نه به آن علت که به اصطلاح عربی یا به هر حال غیر فارسی بوده‌اند ، بلکه به همان عللی که برخی از واژه‌های فارسی نیز متروک شده‌اند – و نیز برخی از کلمات اصلاً " بیگانه و خاصه کلمات عربی پذیرفته شده در زبان فارسی ، حتی همان مفاهیم را که در اول در زبان فارسی به آنها داده شده بوده ، از دست داده‌اند و با مفاهیم نازه‌ای پر شده‌اند ، یعنی درست همانند برخی از کلمات اصالنا " فارسی . و این وضع خود نایید کننده آنست که چنین کلماتی از زمانی که در زبان فارسی پذیرفته شده‌اند دیگر عربی و خارجی نیستند ، بلکه کاملاً " فارسی هستند – مانند دیگر کلمات فارسی ، و عملکرد مجموعه سیستم زبان بر آنها نیز مانند دیگر کلمات زبان فارسی کارگر می‌افتد .

مثال‌ها و نمونه‌های بسیاری می‌توان درین باره ذکر کرد . ولی ما درینجا یکسر از آوردن نمونه‌های کلمات و اصطلاحات متروک در می‌گذریم – چمدرومودوازه‌ها و اصطلاحات اصالتا " فارسی و چه در مورد واژه‌های بماصطلاح بیکانه و خاصه‌عربی که به معانی اصلی خود یا به معانی دیگر در زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌گرفتند و بعد متروک شدند – و درین باره خواننده را به تصفحی در فرهنگ‌های متعدد قدیم و جدید لغت‌فارسی دعوت می‌کنیم .

اما درباره دگرگونی معانی واژه‌ها و پر شدن برخی از واژه‌ها با معانی جدید ، ذکر نمونه‌ای را بیحاصل نمی‌شیریم . با این توضیح که برخی کوشش‌ها که گهگاه برای باز گرداندن این واژه‌ها به معانی گذشته آنها می‌شود ، کلا " شمری به بار نمی‌آورد . زیرا دگرگونی معانی واژه‌ها و جایگزینی معانی تازه به جای معانی پیشین آنها یک اصل بدیهی در سیر تحول و تکوین زبان هر جامعه است ، از آن‌گزیری نیست و هیچ مقاومت عبیثی قادر نیست این سیر عادی و طبیعی را متوقف کند . درین باره نمونه‌های بسیاری می‌توان آورد .

واژه " هیولا " را در نظر بگیریم :

این واژه اصلا " یونانی (خالی) به معنی ماده " اولی یا بهطور کلی به معنی ماده وارد زبان اسلامی شد و بالطبع نخست وارد زبان عربی شدکه به زبان فلسفه و حکمت اسلامی بدل شده بود و سپس از طریق زبان عربی به زبان فارسی راه‌گشود . امروز از مفهوم نخستین این واژه چه باقی مانده است ؟ یک فارسی زبان اکنون ازین واژه چه معنی و مفهومی را مراد می‌کند ؟ چیزی شبیه به مفهومی که از عبارت " غول بی شاخ و دم " می‌فهمد . یعنی این واژه از معنی نخستین خود در زبان فارسی ، خالی شده است و با معنی تازه‌ای پر شد . است . واژه " دیو " را به یاد آوریم که نخست به معنی عام‌هر خدای آریایی به کار می‌رفت . سپس در آین زرتشتی معنی گمراه کننده و چیزی شبیه شیطان به خود گرفت و در معنی کنونی چیزیست شبیه معنی کنونی هیولا .

واژه‌های " داد " و " دادگر " را در نظر بیاوریم . " داد " ها در ایران ساسانی بر

قوانين اساسی آن دوران اطلاق می‌شد ، قوانینی که برای نگهداری و استوار کردن سلطه، اشرافیت ساسانی از طرف همان اشرافیت وضع شده بود و از جمله برای تنظیم و استواری جرگه‌های اجتماعی و جلوگیری از ورود افرادی از قشراهای پایینی اجتماع به جرگه‌های اشرافی و یا برای تنفيذ دستورهای موبدان و یا برای تنظیم رابطه بندۀ وار دیهگانیکان "رعایای ساده" با اشراف و جزان، خسرو کواتان یا انوشیروان به‌سبب پرورش اشرافی خود و نیز بدان سبب که سخت در بند موبدان زرتشتی اسیر بود و به سبب بیم از اشرافیت پر قدرت‌زمانه، خویش و به‌سبب عبرتی که از ناکامی پدرش کوات "قاداد" در برابر این اشرافیت پرقدرت گرفته بود، حمایت متعصبه‌نمود و توأم با خشونت بسیار از قوانین اشرافی‌زمانه، خود یعنی "داد" هاراشیوه، اصلی‌کشورداری خویش ساخت، به‌همین سبب در دوره فرمانروایی او برای از میان بردن جنبش‌های عدالت طلبانه مردم — که طبیعتاً با اشرافیت در تضاد قرار می‌گرفت — کشتارهایی مهیب انجام شد و خسرو، در زمانی که نامزد فرمانروائی شده بود و سپس خاصه در نخستین سال‌های فرمانروائی خود، مستقیماً "فرماندهی این کشتارها و آزارهای خشن را بر عهده می‌گرفت و مثلًاً" مزدکیان را که بنا بر آئین خود، دست به سلاح نمی‌بردند و از خشونت پرهیز داشتند، گروه‌گروه می‌کشت یا یکجا زنده به گور می‌کرد . در تمامی طول حکومت ساسانیان، هرگز بین میزان و مقیاس خشونت و کشتار نشده بود . خسرو کواتان به سبب اجرای خشک و متعصبه، "داد" های اشرافیت ساسانی، به خسرو دادگر یا انوشیروان دادگر ملقب شد . با هجوم عرب‌واقبال مردم ایران از شیوه مساوات قبیله‌ای که خاصه در صدر اسلام وجود داشت . "دادها" از میان رفت و عدالتی به‌مراتب همکانی‌تر جانشین آن شد — عدالتی که ناشی از قوانین اسلامی یعنی دادهای جدید بود . یکسانی معنی لغوی واژه "قانون" — و آنهم قانون اسلامی که عدالت و مساوات صدر اسلام از آن مراد می‌شد — با واژه "داد" که قوانین خشن اشرافیت زرتشتی قبل از اسلام از آن مراد می‌شد — سبب شد که به زودی ترجمه "عادل" برای

"دادگر" برگزیده شود و انوشیروان دادگر به انوشیروان عادل ترجمه شد و اشرافیت تبارپرست بعد از اسلام ، به جعلیات بسیاری درین باره متول شد ؛ از سپاس پیامبر اسلام از تولد در عهد انوشیروان ، تا زنجیر عدل انوشیروان و بسیاری افسانه‌های دیگر ، نظام الملک وزیر نیز بخشی از سیاستنامه خود را به "انوشیروان عادل" اختصاص داد . در حالی که حقیقت جزین بود . زیرا مفهوم دادگر در کیش اسلام و نیز در دوران ما ، درست در مقابل مفهوم این واژه در دوره ساسانی قرار دارد . ما اکنون از واژه دادگر ، عدالت بروز و عدالت طلب را مراد می‌کنیم . زیرا هم در زمان ما قوانین بیش از زمان خسروکوatan بهره همگانی دارد و هم عدالتخواهی و عدالتطلبی در زمان ما به مفهوم قبول و حمایت از حقوق انسانی است – حتی اگر این عدالت طلبی علیه قوانین رایج در جهت تغییر آنها باشد . مانند قیام سیاهان امریکا علیه "قوانين" تبعیض نژادی و جزان . به این ترتیب می‌بینیم یک واژه واحد دو مفهوم متضاد را در ارتباط با شرایط متضاد دو زمان می‌رساند . و به عبارت دیگر یک واژه از مفهوم پیشین خود خالی می‌شود و با مفهوم تازه‌ای پرمی شود . یا بگذارید واژه "جلو" را مورد توجه قرار دهیم که به معنی دهنده اسب ، همراه سیاهیان مغلول وارد ایران شد و بزمیان فارسی راه یافت . این واژه پس از مدتی معنی نخستین خود را از دست داد . امروز هیچ فارسی زبانی از واژه "جلو" – در برابر عقب – مفهوم دهنده اسب را مراد نمی‌کند . یا می‌توان واژه مغلولی "ایل" را گرفت که به مفهوم مطیع و منقاد وارد زبان فارسی شد و واژه‌ای بود متضاد واژه "یاغی" "یعنی واژه" مغلولی دیگری کمدر همان دوره وارد زبان فارسی شد . در تاریخ‌های مربوط به زمان مغلولان که به فارسی نگارش یافته است ، موارد متعددی وجود دارد که واژه "ایل" و فعل "ایل شدن" به همان مفهوم مغلولی آن ذکر شده است . اما پس از مغلولان و خاصه در دوران اوج فئودالیسم ایران ، واژه "ایل" نه تنها مفهوم نخستین خود را از دست داد ، بلکه با توجه به قدرت ایل‌ها و عشیره‌های ایران ، "ایل" نه تنها به مفهوم گروهی معین از افراد چادرنشین که در سازمان عشیره‌ای

به طور کلی واحدی گرد آمده بودند ، به کار گرفته‌می‌شد ، بلکه همچنین "ایل بودن" ، "ایلی" بودن یا "ایلیاتی" بودن ، بارزه‌نی مسلح بودن و یا غی شدن و گونه‌ای آزادگی فئودالی را متبار بدهن می‌کرد یعنی درست در مفهومی ضد مفهوم نخستین خود ، به واژه "پیکار" توجه کنیم . "پیکار" به معنی جنگ و جدل ، به معنی جدل و سخن بیهوده به معنی قصد اراده<sup>۴</sup> در گذشته‌های دور مورد استفاده فارسی زبانان قرار می‌گرفت . اکنون این واژه بارگیری جدیدی کرده‌است ، نه تنها از معنی جدل و سخن بیهوده و از معنی قصد و اراده‌حالی شده‌است ، بلکه حتی نمی‌توان آنرا بره‌جنگ و جدلی اطلاق کرد ، "پیکار" اکنون واژه‌ای است که حدودی بار ذهنی ستیزه‌جویی عادلانه را نیز به شنونده منتقل می‌کند .

به واژه "پرچم" توجه کنیم ، "پرچم" به معنی دم نوعی گاو بحری بوده است که برگردان اسب می‌بسته‌اند و گاه بر گاو نیز اطلاق می‌شده است و در معنی دیگر عبارت بوده است از چیزی سیاه و مدور که برگردان نیزه و علم می‌بسته‌اند و به معنی کاکل هم بوده است<sup>۵\*</sup> ، ولی اکنون "پرچم" از تمامی این معانی خالی شده است و مفهوم مظہر خاصی از یک ملیت یا یک جنبش را به خود گرفته است .

به واژه "علت" توجه کنیم که از زبان عربی گرفته شد و به مفهوم عیب و کاستی و نقص و ناخوشی و بعضاً به مفهوم افراط مورد استفاده فارسی زبانان قرار گرفت<sup>6\*\*</sup> .

\* رجوع شود به برهان قاطع تالیف محمد حسین بن خلف تبریزی . به اهتمام دکتر محمد معین . ذیل واژه "پیکار" .  
\*\* همان کتاب ذیل واژه "پرچم" و توضیحات دکتر محمد معین .  
\*\*\* مثلاً به این بیت از فرید الدین عطار توجه کنیم : چو عقل فلسفی در علت افتاد ز دین مصطفی بی دولت افتاد .  
یا به این دو بیت از مولانا :

ای طبیب جمله علت های ما  
ای تو افلاطون و جالینوس ما

مرحباً ای عشق خوش سودای ما  
ای دوای نخوت و ناموس ما

اما اکنون ازین مفاهیم پیشین چه باقی مانده است؟ تقریباً "هیچ". ما این کلمه رادر زبان فارسی امروز داریم و فارسی زبانان از آن در مکالمات روزمره خود بسیار استفاده می‌کنند. ولی به چه معنی؟ به معنی سبب یا باعث و موجب. ولی در همین حال ما واژه معلول را از همین ریشه داریم و تقریباً "به همان معنی قدیمی آنرا به کار می‌بریم. بدین ترتیب می‌بینیم کلماتی هم ریشه، از یکدیگر کاملاً جدا افتاده‌اند و چنین وضعی نه تنها در زبان فارسی، بلکه در هر زبان دیگر نیز صادق است.

واژه‌های "شوح" و "شوخی" را در نظر آوریم که قرن‌ها پیش‌اولی به معنی چرک و نیز وقیح و دومی به معنی کثافت و نیز وفاحت به کار می‌رفته‌اند اکنون اولی به معنی بذله‌گو و سرزنش‌ده و دومی به معنی بذله‌گویی و سرزنش‌گی به کار می‌رود\*

یا توجه کنیم به واژه "تالار" که در گذشته به معنی تختی یا خانه‌ای بوده است که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته‌می ساخته‌اند. اکنون ما از کلمه "تالار" معنایی معادل "سالن" فرانسوی را مراد می‌کنیم. یا به واژه "ملت" توجه کنیم که تا زمان ناصر الدین شاه به معنی شریعت و قانون و کیش به کار می‌رفت. در میانه‌های دوران ناصری که نطفه‌های جنبش مستروطیت داشت بسته می‌شد و مجتهدان و اهل شریعت و دین نیز به مخالفت با استبداد قاجار بر خاسته بودند و در واقعی نظری تحريم تنباکو سکان جنبش را به دست گرفتند برخی از عواطف و نویسنده‌گان جنبش در برابر "دولت" که نماینده شریعت و مذهب و نیروی مردم مسلمان به کار برداشت و رفته‌رفته کلمه ملت مفهوم کنونی را به خود گرفت، از مفهوم پیشین خود خالی شد و سپس برآسان مفهوم نازه‌آن واژه‌های "ملی"

\* مثال‌هایی از کاربرد واژه‌های "شوح" به معنی چرک در نثر گلستان فراواست و نیز به معنی "وقیح" در شعر زیر از گلستان سعدی.

کاخلاق بدم حسن نماید  
از صحبت دوستی بر نجم  
با عیب مرا به من نماید  
کو دشمن شوح چشم چالاک  
شوخی" به معنی وفاحت در بیت زیر از حافظ:  
شوخی نرگس نگ که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

و "ملیت" نیز ساخته شد و اکنون دیگر کسی از واژه، ملت مفهوم شریعت و قانون را درک نمی‌کند.

یا واژه "آرمان" را مورد توجه قرار دهیم. این واژه به معنی حسرت و آرزو و رنج بردن و نیز به معنی پشیمانی و افسوس مورد استفاده، فارسی زبانان گذشته قرار می‌گرفته است\*. ولی آیا "آرمان" کنونی ما در زبان فارسی، همان معانی را دارد؟ نه. این واژه از معانی گذشته خود حالی شده و با مفهوم نازه‌ای پر شده است.

---

\*برهان فاطع تالیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان. به اهتمام دکتر محمد معن. ذیل واژه "آرمان".

# ۱۴

دربخش‌های پیشین و در چند جا به مسألهٔ زارگون‌ها اشاره کردیم و اکنون مطالعه‌ای درین باره .

## زارگون چیست ؟

به طور خلاصه ، زارگون عبارت است از مجموعهٔ واژه‌ها و اصطلاحات و عبارات ویژه‌ای که یک بخش کوچک‌از جامعه ، به طور اختصاصی در تکلم خود از آن – یعنی از آن مجموعه – استفاده می‌کند ، آن گونه تکلمی که اگرچه در مجموع وابسته به زبان عمومی و در پیوند با آنست ، ولی با اینحال آشکارا با نحوهٔ تکلم همگانی تفاوت دارد و بدین سبب بدون آنکه حامل مسائل و مفاهیم علمی و فنی ویژه‌ای باشد ، بدون آنکه ناقل مسائل ذاتی پیچیده‌ای باشد ، بعضاً و نیز در مجموعه‌اش برای مردمان عادی جامعه مفهوم نیست . و در مفهوم زارگون اشرافی . برآن گونه تکلمی اطلاق می‌شود که واژه‌ها و اصطلاحاتش بطور عمده‌ا زبان عمومی جامعه برگزیده شده‌است ، ولی از میان واژه‌ها و اصطلاحات پرآب و تاب و مطنطن زبان عمومی ، از میان به اصطلاح واژه‌های نرم و نازک و ظریف و غیر خشن . و سپس به تدریج با استفاده ازین واژه‌ها و اصطلاحات " پرشکوه " ، عبارات ویژه‌ای " آفریده " شده‌است . و بالاخره زارگون اشرافی آن گونه تکلمی است که معمولاً " بدوسله " اریستوکرات‌ها ، نجبا ،

اشراف و بهر حال قشر بالایی جامعه، گروه اغنية، و اقویا و نیز خدمتگران سطح بالای آنان مورد استفاده قرار می‌گیرد و همیشه و خاصه درین زمانه، به مقدار معتبر بھی از واژه‌ها و اصطلاحات بیکانه آلوده بوده و هست – البته نه هر بیکانه‌ای، بلکه آن بیکانه‌ای که از نظر اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی و یا یکی از آنها، کم‌یا بیش بر جامعه مذکور سلطه داشته‌و یا دارد.

در کنار ژارگون گروههای به‌اصطلاح سطح بالا، "گفت"‌ها – یا شاید دقیق‌تر باشد اگر بگوییم "چگونه گفت"‌ها – وجود دارد که اگر چه درین بخش مورد مطالعه مانیست، ولی دست کم برای آنکه این‌گفتهای یا چگونه‌گفتهای با ژارگون‌ها اشتباہ نشود، یک نگاه شتاب‌زده به‌آنها بیفایده نیست.

همچنانکه می‌دانیم یک جامعه‌نه تنها تقسیم‌بندی طبقاتی دارد، بلکه تقسیم‌بندی دیگری نیز دارد. یعنی یک جامعه در عین حال به‌گروههای اجتماعی گوناگونی نیز تقسیم می‌شود که امکان دارد مجموعه اعضای هر یک ازین گروهها و استگی‌های طبقاتی گوناگونی داشته باشند. هر یک ازین گروهها، علاوه بر استفاده از زبان عمومی جامعه در ارتباط با زبان عمومی جامعه، یک لایه‌از "گفت" خاص خود یا چگونه گفت خاص خود را بر زبان می‌فرمایند که به‌طور عمدۀ عبارت‌ست از واژه‌ها و اصطلاحات و نیز بعضًا عبارت‌های خاص مربوط به شغل آنان، تخصص آنان، برخی از تمایلات و توجهات و سمت‌گیری‌های مشترک و ویژه آنان در محیط خاص شغلی یا تخصصی آنان و جز آن، و نیز در مواردی دیگر این "چگونه گفت"‌ها ناشی از سکونت در از مدت و اجدادی گروهی از مردم در منطقه خاصی از برخی از شهرهای بزرگ است. این مردم در مراوده و ارتباط پرسابقه، منطقه‌ای به نحوه گفت خاصی دست یافته‌اند و لایه‌ای از واژه‌ها، اصطلاحات، کنایه‌ها، اشاره‌های لفظی و عبارات ویژه خود را همراه زبان عمومی مورد استفاده قرار می‌دهند. درین گونه چگونه گفتهای، خاصه اصطلاحات و اشاره‌های لفظی و سپس کاری که می‌توان آنرا تا حدودی واژه

سازی نامید ، نقش مهمی دارد . بهر حال در مجموع ، زبان مورد تکلم این گروههای منطقه‌ای شهرها – کمازبان عمومی به‌اضافهٔ لایه‌ای ازین چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای یا حرفه‌ای ترکیب می‌شود – غنی و رسا برای بیان مقصود گویندگان آنهاست . و با ذخیرهٔ پر باری از اصطلاحات و ترکیبات و عبارات و اشاره‌های لفظی قدیمی تر حمایت می‌شود . این نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای که به طور عمدۀ یادگار دوران فئودالیسم و شهری گری نوع آن دورانست ، پساز فئودالیسم نیز جان سختی می‌کند و دوام می‌آورد و مواردی از آنرا حتی در والاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری و در قدیمی ترین کشورهای سرمایه‌داری جهان می‌توانیم ببینیم . مانند گفت خاص "کاکنی" در بخشی از شهر لندن .

در شهرهای بزرگ ایران نمونه‌های متعددی ازین نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای را می‌توان نام برد ، از جمله‌گفت‌خاص منطقهٔ قدیمی جنوب تهران . ولی به هر حال این نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای محکوم به زوال است . اما چگونه‌گفت‌های دیگر که نام برده‌یم و بیشتر با فونکسیونل اجتماعی مربوط می‌شود ( یعنی بالایها و قشر بندی‌های شمالی و حرفه‌ای بدون توجه به وابستگی طبقاتی ) می‌تواند تا هنگام بقای آن شغل و حرفه و تخصص کم و بیش دوام بیاورد . این‌گونه "چگونه‌گفت" هارانباید با ژارگون‌ها اشتباه کرد . این دو، شکل‌گیری متفاوت و موجودیتی متفاوت و سببی متفاوت دارند . و درست نیست که با بهره‌گیری ساده‌از فرهنگ‌های لغات بین مفاهیم "ژارگون" و "چگونه‌گفت" علامت تساوی بگذاریم ؛ مسائل مربوط به زبان را باید از دیدگاه بررسی‌های زبانشناسانه دید و بررسی کرد . در ایران در دوران اوج و قدرت فئودالیسم گونه پساز اسلام ، ژارگون خاص فئودالی وجود داشت با این توضیح که به سبب وسعت جغرافیایی ایران و پراکندگی جمعیت و دور بودن مراکز تمرکز جمعیت از یکدیگر و وجود نیمه‌زبان‌های بسیار ، یک ژارگون خاص برای تمامی اشرافیت ایران و تمام فئودال‌های فارسی زبان وجود نداشت ؛ بلکه در ارتباط با توضیحی که آمد ، ژارگون‌های متعدد فئودالی در ایران وجود داشت .

در دوران افول فئودالیسم و شکل‌گیری بورژوازی در ایران و بعد و بهخصوص پس از قدرت گرفتن بورژوازی و برچیده شدن کامل بساط فئودالیسم به عنوان سیستم حاکم، ژارگون خاص صاحبان ثروت و سرمایه یعنی بورژواها و یا فئودال‌های بورژوا شده به شکلی تازه به وجود آمده‌و می‌آید. این طبقه به‌هرحال طالب‌آنست که در همه چیز تفاوت قابل دیدی بادیگر گروهها و طبقات جامعه‌داشته باشد، از جمله دوست ندارد درست با همان زبانی گفت و گو کند که مردم عادی و غیرشروعمند سخن‌می‌گویند، بنا برین‌می‌کوشد زبان مراوده و گفت و گوی سطح بالا برای خود ایجاد کند و از زبان پایین‌شهری و دهاتی، از زبان عامه فاصله بگیرد. ولی بدان سبب که این طبقه به‌هرحال جزو جامعه، فارسی زبانست و از همین جامعه تغذیه‌می‌کند، در مجموع مجبور به تبعیت از زبان فارسی است، بنا برین ژارگون خاص خود را به وجود می‌آورد تا به‌اصطلاح از "زبان" خاص خود استفاده کند – و درین باره‌هنوز در اول کارست. به‌همان ترتیب که سرمایه‌داری در ایران نضج و قوام بیشتری می‌گیرد، به اصطلاح "زبانش" – یعنی ژارگون این طبقه – مشخص تر و آشکار تر و ملموس‌تر می‌شود و از زبان مردم عادی فارسی زبان بیشتر و بیشتر فاصله‌می‌گیرد، طبیعی است که ژارگون خاص این طبقه‌ای باقیه، زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی‌باشد جدا نیست، بنا برین بیشتر و بیشتر به‌واژه‌های خارجی روی می‌آورد ولی البته‌نه هر واژه، بیگانه‌ای و نه هر زبان بیگانه‌ای. و بهخصوص با توجه به خصوصیات ژارگون‌های فئودالی فارسی که بطور عمده‌از زبان عربی بهره می‌گرفت، "زبانی" که سرمایه‌داری ایران می‌خواهد برای خود بسازد، حتی‌ باید از "زبان بیگانه" عربی "بعدور باشد. زیرا علاوه بر همه، علل دیگر، سرمایه داری ایران می‌کوشد که فئودالیسم و یادگارهای آنرا از همه، زمینه‌ها و عرصه‌های زندگی جامعه بروبد و بالطبع خود نیز به عنصر مهم ژارگون فئودالی "یعنی واژه‌های زبر و ضخیم عربی "مطلقاً" علاقه‌ای ندارد.

به‌هرحال، خصوصیت این طبقه درین دوران از حیات جامعه، ما آنست که برای

مجموعه، مسائل و نیازهای زندگی خود به یک آبشور می‌رود و از جمله در زمینه، "زبان" خاص خود، از همان جایی تغذیه می‌کند که در موارد دیگر، بورژوازی کنونی ایران برای تدارک ژارگون خاص خود، به طور وسیع به فرهنگ امریکایی - انگلیسی و سپس فرانسوی دست میندازد و البته بیشتر به فرهنگ و زبان امریکایی - انگلیسی ..

درین مورد نه تنها خود اعضای این طبقه بلکه کارگزاران و خدمتکران آن نیز به نحو قابل توجهی آنرا همراهی و امداد می‌کنند، خیل روزافزون تکنولوژی‌ها و بوروکرات‌ها، نه تنها درجهٔ فعالیت اقتصادی و فنی و اداری به بورژوازی کمک می‌کنند، بلکه در تلاش به خاطر ژارگون سازی نیز آنرا تنها نمی‌گذارند.

زمانی بود که بورژوازی ایران به طور عمده در بازارهای سرپوشیده فعالیت داشت در آن دوران بورژوازی در برابر سیستم حاکم یعنی فئودالیسم قدرت بسیار نداشت و به همان نسبت که در زمینه اقتصادی نیروی اصلی به شمار نمی‌رفت، در زمینه فرهنگی نیز نیروی اساسی جامعه را موجب نمی‌شد، بورژوازی آن دوران اگر در شهرها - و سبب کثیر تعداد خود در شهرها - نیروی قابل توجهی بود، در مجموعه عرصه اجتماعی و اقتصادی ایران فاقد قدرت تعیین کننده بود - اگر چه گهگاه با بهره‌گیری از نیروی گروههای بی‌چیز و کم‌چیز اجتماعی، قدرت بزرگی را به نمایش می‌گذاشت.

در آن زمان بورژوازی ایران با تمسک به مذهب، تقوی، دوری گزیدن فطري از بیگانگان استعمارگر، در هم‌آمیزی‌های خانوادگی و معاشرتی و مراوده‌ای و حتی ایجاد نائ سیاست مذهبی و درسی مخصوص به خود و بطور کلی با استفاده از تمامی امکانات خود، "کاست" یارمراه خاص خود را - و البته نه به تمامی مفهوم هندی این کلمه - ایجاد کرده، از خود محافظت می‌کرد. از جمله این امکانات، فرهنگ و اخلاق خاص و نیز به اصطلاح "زبان" خاص بورژوازی آن زمان ایران بود. واژه "بازاری" نه تنها نمایشگر

خصوصیات اقتصادی این طبقه بود ، بلکه در عین حال یک مفهوم فرهنگی و اخلاقی و نیمچه "زبانی" را نیز بیان می‌کرد . در آن زمان بورژوازی بازاری ایران – که به طور عمده بورژوازی تجاری و آنهم بطور عمده تجارت داخلی بود – در ارتباط با فعالیت اقتصادی خود ، ژارگون خاص خود را ساخته بود . "زبان بازاری" در شهر و نسبت به هر شهر ، یک پدیده مشخص و متشخص و قابل لمس بود ،

این ژارگون یا "زبان بازاری" ، سرشار از اصطلاحات خاص ، و بخشی از واژه‌های فارسی انحصاراً در بازار تداول یافته و گوشه‌ها و اشارات و کنایات لفظی خاص و نیز عبارات خاص بود\*

به هر حال ، به تدریج کار فئودالیسم در ایران نیز به بن‌بست می‌کشید و سیستم فئودالیسم رو به افول و زوال می‌گذاشت و بورژوازی جدید ایران ، یعنی بورژوازی صنعتی و تجاری طراز نو ایران ، به شکلی که تا حدودی خاص ایران بود ، به عنوان طبقهٔ شکوفای جامعهٔ ایران به عرصه وارد می‌شد ،

اگرچه بورژوازی جدید ایران پیوندهای قابل توجهی در بازارهای ایران داشته است . ولی در حقیقت هستهٔ اصلی بورژوازی جدید ایران از طریق فربه شدن و نیرومند شدن همان بورژوازی بازاری ایران به وجود نیامده است و این امر در مردم بورژوازی بزرگ تازه ایران بیشتر صادق است . چرا که بورژوازی تازه ایران و بورژوازی بازاری ایران کیفیت متفاوتی دارند ، بورژوازی بازاری ایران در جامعهٔ فئودالی ایران ریشه دارد و این ریشه را از قرنها پیش دارد ، درحالی که بورژوازی جدید ایران حیات خود را مدیون

\* بازار آیران و خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی بازاری ، یعنی خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی بورژوازی پیشین ایران ، به یک بررسی کامل و دست کم به یک تک نگاری خاص نیاز دارد که مو بایست توجهی و هشگران مسائل اجتماعی ایران را جلب کند و بخصوص اکنون که هنوز کم و بیش بقایای بورژوازی بازاری ایران وجود دارد و امکان پیشتری برای تحقیق در دسترس نیست ، درین زمینه کاری در خور انجام شود .

انقلاب علمی و فنی در سطح جهانی و نیز جریان زوال فئودالیسم در ایرانست، بورژوازی بازاری ایران دوران اصلی تولد و رشد و تعالی خود را در زمینه «جامعه فئودالی ایران» طی کرده است در حالی که بورژوازی جدید ایران اگرچه در دوران فئودالی «جامعه ایران» تولد یافته و هسته خود را تشکیل داده است، ولی رشد و تکامل خود را در محو فئودالیسم و به قدرت رسیدن خود دیده است و وجود اعتلاش بیشتر ناشی از شغل‌گیری مشخص بازار جهانیست. باید افزود که سیستم فئودالیسم در ایران هرگز به شکل خالص و کلاسیک آن وجود نداشته است. از جمله آنکه فئودال‌های ایران پیوسته شهر نشین بوده‌اند و اغلب در شهرها نیز فعالیت اقتصادی داشته‌اند و یا شکل رایج دیگر که خاصه در دوران افول فئودالیسم بیشتر دیده می‌شود — آن بوده است که گروهی از ثروتمندان شهری و خاصه دیوانیان، به زمینداری نیز تمايل نشان می‌دادند و به اصطلاح رایج "علاقه ملکی" نیز داشتند. یعنی علاوه بر کار اصلی خود که در شهرها بود، صاحب یک یا چندین ده بودند. براین اساس و به علل دیگر، بورژوازی جدید ایران به طور عمده از فئودال‌هایی که خصلت دوگانه شهری — روستایی داشتند، زمینداران شهری، خانواده‌های قدیمی دیوانی، بخشی از بوروکرات‌های ناگهان چاق شده اوخر دوران فئودالیسم و نیز بخشی از بازاریان — که از نظر کمی نسبت به مجموع بازاریان بسیار ناچیز بوده است — تشکیل شد و به عرصه رسید.\* این بورژوازی جدید بنا به خصلت دوگانه خود، یعنی شهری — دهی بودن ریشه و تبار آن و نیز بدان سبب که دیگر فضای حیاتی لازم را رفته‌رفته بدست آورده بود و از امکان یورش و چیرگی بر عرصه‌های جدید برخوردار بود و بدان سبب که

\* بدیهی است که آنچه گفتیم یک نگاه شتاب‌زده و مطلقاً ناکافی بر فرا روی تشکیل بورژوازی جدید ایران است. این امر یک بررسی گسترده و کامل علمی — تاریخی را انتظار می‌کشد. درین گفتار هرگاه نگاهی به این مسائل افکنده می‌شود، بنا به نیاز مساله، مورد مطالعه یعنی زبانست و درینجا بهیچوجه نیست بررسی علمی — تاریخی جامعه ایران در میان نیست.

عمدتاً "ناشی از بازار ایران نبود، بالطبع احتیاجی به بازار و خصوصیات آن نداشت، نیازی به چنگ زدن در انبار مردم پذیر مذهب و تقوی نداشت، نیازی نداشت که خود را از قدرت‌های جهانی سرمایه داری به دوردارد، بلکه بر عکس از نخستین گام‌های بزرگ خود، به نزدیکی روزافزون به آن قدرت‌ها احتیاج شدیدی نیز احساس می‌کرد. به طور کلی بورژوازی تازهٔ ایران احتیاجی به زمرةٌ خاص خود – مانند بازار – نداشت. در آن حد که بنا به سوابق گوناگون وابستگان خود – چه فئوادال‌ها، چه ایرانیان و چه بازاریان – حصار مراوده‌ها و ازدواج‌ها و درهم آمیزی‌های درونی را بمدود خود داشت، این حصارها را شکست و از آن بیرون آمد و حتی در آن حد که به بازار وابستگی داشت، مصلحت خود در آن دید که از بازار فاصله بگیرد. دریک جملهٌ کوتاه و به چند معنی شاید بتوان گفت: بورژوازی ایران به خیابان‌ها ریخت.

اکنون دیگر مدتی است که بازار ایران به تدریج به دورهٔ تازهٔ حیات خود وارد شده است و می‌شود. بازارهای ایران به یکی از مراکز تجمع و کسب و کار خرد بورژوازی ایران بدل می‌شود، البته هنوز بورژوازی متوسط و بعض‌اً "بزرگ در آن ریشه‌هایی دارد ولی این پیوند هر روز بیشتر بین بازار و بورژوازی بزرگ و متوسط گسترش می‌شود.

بورژوازی جدید صنعتی و نیمه صنعتی، مالی و بانکی و تجاری ایران که در عطش مانند همپالکی‌های بی‌خودشود در ریاضی‌های راه از هر امکان و فرصت و پیوندی استقبال می‌کند، هر روز این احتیاج را بیشتر احساس کرده و می‌کند که از دستاوردهای علمی و فنی و نیز از شیوهٔ مدیریت غربی بیشتر بهره گیرد، در پیوند جهانی سرمایه بورژوازی جدید ایران هر روز بیشتر به درهم آمیزی با سرمایه‌های خارجی کشیده می‌شود و هر روز بیشتر به این پیوند تمايل و رغبت نشان می‌دهد. بالطبع این وضع امکانات تازه‌تر و گسترده‌تری برای به اصطلاح "فرنگی شدن" بورژوازی جدید ایران و خدمتگران آن می‌آفریند. باب مراوده با غرب نه در حد طبیعی و این زمانی آن، بلکه به مقیاسی وسیع و فوق العاده، از زیر و

رو به شتاب‌گشاده تر می‌شود و بورژوازی ایران که نیرومندتر شده و در همه شئون اجتماعی دولتمرداری می‌کند، بالطبع و همچنانکه خصلت آنست، جامعه را به دنبال خودمی‌کشاند. از جمله و در موضوع مورد مطالعه ما، آموزش زبان‌های خارجی – و به طور عمدۀ زبان انگلیسی – به‌طور فوق‌العاده غیر طبیعی و غیر سالم، به مثابه وسیله‌ای برای این‌مراوده؛ فوق‌العاده، در دستور روز قرار می‌گیرد و از حد بورژوازی تازه‌ایران گذشته، به‌گروههای دیگر اجتماع می‌باشد و بدطور عمدۀ به‌گروههای نسبتاً "مرفه‌تر" – تسری می‌یابد. ترتیب بورس‌های گوناگون خارجی – یعنی غربی – تدارک فرصت‌های زائد برحد و امکانات جاذب برای فارغ‌التحصیلان ایرانی از کشورهای غربی، تجهیز تمامی وسائل ارتباط جمعی برای برای ترویج غیر عادی و ناسالم فرهنگ غربی – و خاصه‌امريکاني – سنجش‌همه‌پديده‌هاي جامعه‌ما با معیارهای غربی و به‌طور خلاصه اجرای شعار یکی از نویسندهان طلایه دار بورژوازی جدید ایران که صریحاً "می‌گفت" "ایران باید ظاهراً" و باطننا "جسم" "وروحا" فرنگی ماب شود و بس "و یا" "قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسليم مطلق شدن باروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنای – جزاً زبان". \*<sup>به‌اضافه</sup> بازگشت گروههای فارغ‌التحصیل در خارج از کشور که با بارگرانی از فرهنگ غربی به ایران بازگشته‌اند و باز می‌گردند و در ایران به کار در موسسات بزرگ صنعتی، فنی، تجاری، بانکی و جزان یا به کار آموزشی می‌پردازند و انجار نهان و آشکار بسیاری از این بازگشته‌ان – که معمولاً به

\* از سر مقاله‌ء شمار اول "دوره جدید" کاوه چاپ برلین. ۲۲ زانویه ۱۹۲۰ = غره‌جمادی الآخر ۱۳۲۸. سر مقاله‌ء مذکور به‌امضای سید حسن تقی‌زاده است.  
ه تصريح همین سر مقاله مسئولیت‌داره، مندرجات این دوره جدید بر عهده، ما بوده است. در اینجا عبارت "جزاً زبان" هم در ارتباط با بقیه نظرات او عمل‌حالی ار معنی است و آنرا صرفاً باید ناشی از علاقه، عصبه، حرفة‌ای و تمایل شخصی نویسنده مطالعه مذکور دانست.

خانواده‌های بزرگ بورژوا تعلق دارند – از فرهنگ ایران و از زبان فارسی – که معمولاً "آنرا نارسا برای هرکاری از گفت و گو در کارخانه تا آشپزخانه می‌دانند و زمینه، چنین انتزجاری را می‌توان در انتزجار بورژوازی تازه، ایران از شکل کهن و فئودالی جامعه ایران و فرهنگ عقب‌افتاده و غیربورژوازی آن یافت و نیز در تمایل بورژوازی تازه، ایران به توجیه پیوند خود با غرب، به اضافه عوامل بسیار و موئثر دیگر، همه‌همه "زبان" تازه‌ای را برای ایران بهار مغان آورد و می‌آورد.

این "زبان" نوظهور چیست؟ آمیزه‌ایست از زبان فارسی به عنوان پایه و تعداد بیشماری واژه‌ها و اصطلاحات خارجی و به ویژه انگلیسی و بعد فرانسوی.

\* همین "زبان" نوظهور است که در جریان تکوین خود، با اضافه کردن برخی از واژه‌ها و اصطلاحات پرآب و نتاب و مطنطن زبان فارسی، ژارگون خاص بورژوازی جدید ایران و خدمتگران دست‌اول آنرا به وجود آورده و خواهد آورد.

این پایه، ژارگون "با شکوه" و متمایز بورژوازی ایران و بخشی از تکنولوگیات‌ها و بوروکرات‌های خدمتگر آنست که هنوز در حال شکل‌گیری و تکوین است و می‌رود که به طور کامل "شخص" "زبان اشرافی" جدید ایران را تشکیل دهد. اینکه سیر تکوین این ژارگون اشرافیت تازه، امران چگونه خواهد بود، در تعریفی که در مقدمه، این بخش از ژارگون داشتیم، به طور کلی آمده است. اما آنچه گفتیم تنها سیر کلی آنرا نشان می‌دهد و آن هم در وضعی که اشرافیت یک جامعه بتواند در مساعدترین شرایط مربوط به خود، به اوج برسد. ولی زمانه، ما زمانه، پرشتابی است که طرفه‌های بسیار در خود دارد و بنابرین سیر تکوین ژارگون اشرافیت جدید ما، بستگی کامل به مسائلی دارد که در مسیر این تکوین و نیز به طور کلی در مسیر جامعه، ما پیش آید. اما اگر مساعدترین اوضاع برای تکوین این ژارگون وجود داشته باشد، به طور کلی می‌توان پیش‌بینی کرد که به شکل کنونی باقی نخواهد ماند و همین یک مشت واژه‌ها، اصطلاحات و عبارات و حتی بعض‌ا جمله‌های

کاملاً "انگلیسی یا احیاناً" فرانسوی ، به اضافهٔ نحوهٔ تکلم فقیری به زبان فارسی ، ژارگون اشرافت جدید را تشکیل نخواهد داد ، بلکه واژه‌ها و اصطلاحات مطنطن و پر نرق و برق و ظریف و نرم و نازک ، فارسی – و خاصه فارسی ادبی جدید – بر آن افزوده خواهد شد تا هم قوام و تشخّص لازم را پیدا کند وهم گستردگی لازم را برای تکلم صاحبان این ژارگون داشته باشد و هم یک فارسی کاملاً "فقیر زمینهٔ اصلی آن نباشد و فاصلهٔ دلخواه اشرافت" ، بین این ژارگون و زبان مردم ساده برقرار گردد ، با آنکه اغلب در بیان ، سخن از "زبان اشرافی" می‌رود یعنی در هنگام بیان از مفهوم کشدار "زبان" استفاده می‌شود ، ولی از توضیحاتی که در مورد ژارگون‌ها دادیم می‌توان بمانن نتیجه دست یافت که ژارگون‌ها زبان نیستند – چه در جامعهٔ فئودالی ، چه در جامعهٔ بورژوازی و چه درین جامعه و یا در آن جامعه ، با اینحال لازم به نظر می‌آید که برای روشنتر شدن مسألهٔ اطمینان یافتن ازین امر که بی‌تردد ژارگون زبان نیست ، توضیحی کوتاه‌به‌دهیم ،

ژارگون زبان نیست ، نخست بمان دلیل مهم که یک ژارگون بالاستقلال قادر یک سیستم گرامری و یک موجودی و ذخیرهٔ لغوی لازم و کاملست ، تعدادی واژه و اصطلاح بیگانه به اضافهٔ تعدادی جمله و اصطلاح دور از ذهن و اختصاصی که ظاهراً "کلمات آن یا ریشهٔ کلمات آن فارسی" – یعنی از زبان اصلی جامعه – است ، ولی در حقیقت ترجمهٔ میرزا قلمدانی اصطلاحات امریکائی ، انگلیسی ، فرانسوی و بعضًا "آلمنیست" ، به اضافهٔ تعدادی کذایه‌ها و تکیه کلام‌های ترجمه شده از زبان‌های غربی که احتمالاً "در زبان اصلی مناسب ، جور و سازگار بوده ، ولی در زبان فارسی خنک و بیحال و وصلهٔ ناجورست" ، به اضافهٔ بقیهٔ پیرایه‌های این ژارگون اشرافی ، هرگز قادر نیست به عنوان یک زبان ، زندگی مستقلی داشته باشد . و ضمناً "باید افزود که ژارگون درست همان قسمت از زبانست که حتی نه به عنوان یک پدیدهٔ روبنایی ، بلکه به مثابهٔ پیامد یک پدیدهٔ روبنایی (یعنی

فرهنگ طبقهٔ حاکم ) ، بادگرگونی زیربنای اقتصادی جامعه و دگرگونی صورت‌بندی اقتصادی – اجتماعی جامعه کامل‌ا" از میان می‌رود . و از جمله باید گفت که زبان فارسی آینده ، خورند این ژارگون در حال تکوین را نخواهد داشت ، دوم آنکه باید گفت به این دلیل که این ژارگون اشرافی حتی در شرایط سلطهٔ طبقهٔ صاحب آن نیز تنها دریک گسترهٔ باریک و تنگ – که بنابر طبیعت خود نه تنها گسترده‌تر نخواهد شد ، بلکه روز به روز باریک‌تر نیز خواهد شد – قادرست رواج داشته باشد ، بنابراین وسیلهٔ ارتباط و مراؤدهٔ همگانی مردم یک جامعه نیست و نمی‌تواند باشد . می‌توان آنرا چیزی تلقی کرد نظیر به اصطلاح "زبان روزگاری" که روزگاری نیمه جدی و نیمه شوخی در میان برخی از مردم رواج داشت و برای پنهان کردن گفت و گوهای رازآمیز پدرها و مادرها از کودکانشان مورد استفاده قرار می‌گرفت و بدین ترتیب شکل می‌گرفت که برای تکلم به آن باید از سیستم گرامری زبان فارسی و ذخیرهٔ واژه‌های زبان فارسی استفاده کرد و تنها حروفی اضافی را در میان کلمات قرار داد .

" زبان زرگری " هرگز یک زبان نبوده و هرگز قادر نبوده که به یک زبان بدل شود و زبان اشرافی بورژوازی و هالهٔ تکنوقرات‌ها و بوروکرات‌ها پیرامون آن نیز هرگز قادر نیست جانشین زبان فارسی بشود و یا حتی به یک زبان مستقل در کنار زبان اصلی و همگانی جامعه بدل شود .

اما با اینحال نمی‌توان مسأله را به همین سادگی و با این امید به حق ، حل شده تلقی کرد . زیرا که خاصه در میهن ما به سبب نیرومند بودن بوروکراسی و تکنوقراسی تازه به دوران رسیده و نیز خصلت تقلیدگرایی و پذیرش تبعیت که در هر سازمان به طور اگانیزه و در سازمان‌های اداری دولتی و غیر دولتی ما حتی بیشتر از حد متعارف وجود دارد و نیز به سبب نسبت بیش از حد معمول از " جمعیت فعال " ما که در سازمان‌های اداری و فنی و خدماتی اشتغال دارند ، امکان نفوذبخشی از واژه‌های بیگانه از این طریق به زبان فارسی

وجود دارد – خاصه آنکه زبان فارسی اکنون از تفرقهٔ دوران فئودالی سریعاً " به سوی وحدت بورژوازی رهسپارست و درین وحدت خواه و ناخواه به تهرانی شدن گراش دارد . درحالی که " زبان تهرانی " زبانی فقیر و در زمینهٔ لغوی زبانی کم پشتوانه است که اگرچه می‌کوشد از پشتوانهٔ غنی زبان واحد فارسی و امکانات گستردهٔ ترکیبی آن بهره‌برگیرد ، ولی این کوشش آگاهانه و سازمان یافته نیست و بدین جهت " زبان تهرانی " جای خالی بسیار برای پذیرش واژه‌های جدید جهت تکمیل خود دارد ، بدین سبب می‌توان بیم داشت که کم و بیش برخی از جاهای خالی به وسیلهٔ واژه‌های بیگانه پر شود و زبان اصیل و پر باز شهرستان‌ها و روستاها که از هیچ‌گونه حمایت واقعی برخوردار نیستند ، در آن حد که پرباری آنها ناشی از زبان واحد فارسی است ، پشت در بمانند و نتوانند اثر لازم را بر فراروی وحدت زبان فارسی بگذارند و از جمله درینجاست که عامل ذهنی و عناصر آگاه می‌تواند نقش بزرگی به سود زبان فارسی داشته باشد .

به‌هرحال اگرچه چنان بیمی می‌تواند وجود داشته باشد ، ولی در مجموع باید گفت که درین زمانه که زبان فارسی به‌سوی وحدت می‌رود و درین مسیر به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه یابه عبارت دیگر به تهرانی شدن گراش دارد ، زایشی فوق العاده نیز در زبان فارسی مشهودست و این زایشی است که با آمیزش نیز همراه است و درین آمیزش ، در خط اصلی ، آمیزش " زبان تهرانی " با واژه‌ها و اصطلاحات نیمه زبان‌ها و گویش‌های فارسی غیر تهرانی است . به طور خلاصه آنچه ما آنرا " زبان تهرانی " خوانده‌ایم ، زایش و آمیزشی شتاب‌زده دارد و این امر ناشی از نیاز‌سخنگویان به زبان فارسی است . امیدوارانه باید بگوییم که علاوه بر آن ، به‌اصطلاح خودشان " چالش "‌های خنک‌ونا هنجر مطبوعاتی و رادیویی ، ما هر روز شاهد زایش و آمیزش و به هر حال خلق طبیعی واژه‌ها و اصطلاحات نازه در زبان خود هستیم و اینست آن جریان اصلی قابل اتكاء در زبان فارسی که‌می‌تواند امدهای به حق ما را جواب‌گو باشد .

بی تردید عامل ذهنی می تواند اثری شکرف و تعیین کننده برین جریان بگذارد ، می تواند آنرا به مراحل والابی از غنا و پختگی برساند و به هر حال می تواند اینکار را سازمان بدهد و به جریان خود به خودی تسلیم نشود . اما چگونه ؟ این مسأله ایست که باید در یک بررسی جمعی و با احساس مسئولیت کامل و با آگاهی کامل در مورد زبان و همه سویه دیدن این مسأله مطالعه شود و راههای اثر گذاری و سازمان دهی این جریان پیش بینی شود . ولی همچنانکه در نخستین بخش این گفتار گفتم این گفتار تنها مطالعه ایست درباره زبان فارسی و جریان کنونی تحول آن و به قصد رسیدن به هیچ نتیجه از پیش اندیشیده شده ای نوشته نشده است .

# ۱۵

گفتیم که زبان فارسی در مسیر گریز از پراکندگی خود در دوران فئودالی و فرا رفتن به سوی وحدت دوران بورژوازی ، به ناچار " تهرانی " می شود و هیچ مقاومتی در برابر این سیر طبیعی و در اصل تکاملی مؤثر نخواهد بود - همچنانکه تاکنون موثر نبوده است . زیرا که وحدت زبان که در دوران بورژوازی حیات جامعه عملی می شود ، در حقیقت مرحله نازهای از تکامل زبانست و دیگر در هیچ شرایطی این فراروی تکاملی بریده نخواهد شد ، زیرا که فراروهای تکاملی در کلیت خود برگشت ناپذیرست . حاصل سخن آنکه سیر وحدت زبان فارسی به پیش خواهد رفت ، قوام خواهد یافت ، از انسجام و استحکام بیشتری برخوردار خواهد شد و در جهت استواری و گسترش خود ، ابعاد نازهای خواهد پذیرفت .

از سوی دیگر گفتیم که این شاخه از زبان فارسی ( یعنی تهرانی ) که شاخه شکوفا و غالب است و می رود که تمام گویش و نیمه زبان های وابسته به زبان واحد فارسی را ببلعد ، هنوز و همچنان ضعیف است و قادر یک ذخیره کافی و رسا از واژه ها و اصطلاحات مورد نیاز برای تفہیم و تفاهم است - اگرچه اکنون زایش و آمیزش و جذب و دفع شتاب زده ای دارد و اگرچه به هر حال زبان واحد و غنی فارسی را به مثابه پشتونهای استوار در عقب سر دارد .

ببینیم چرا این شاخه از زبان فارسی یعنی تهرانی کنونی ضعیف است و قادر یک موجودی و ذخیره‌های مورد نیاز برای تفهیم و تفاهم است؟ هنگامی که برخی از فارسی‌زبانان که حداقل یک زبان غنی دیگر را به خوبی می‌دانند – و این حداقل شرط لازم برای توجیه چند زدن در این آن زبان می‌تواند باشد – از ضعف زبان فارسی سخن می‌گویند، اگرچه در واقع توجیهی برای بهره‌گیری خود از واژه‌های نامانوس خارجی می‌ترانشند و اگرچه به سبب ناآشنایی اکثریت قاطع شنوندگان آنان از واژه‌ها و اصطلاحات خارجی مورد مصرف آنان، "عملما" چیزی به امکانات تفهیم و تفاهم آنان با دیگران افزوده نمی‌شود، ولی در عین حال باید پذیرفت که واقعاً آنان به روی یک نقطهٔ ضعیف فارسی تهرانی انگشت می‌گذارند؛ آنان می‌خواهند از یک نقطهٔ ضعف واقعی فارسی تهرانی برای توجیه نحوهٔ تکلم خود بهره‌برگیرند، نمی‌توان انکار کرد که زبان فارسی مورد نظر آنان (یعنی تهرانی) واقعاً "زبان" ضعیفی است و اگرچه چنان ایرادگیرانی حتی از تمامی ظرفیت همین فارسی تهرانی بیخبرند و بنابرین قادر نیستند از آن بهره‌گیرند، ولی واقعاً فارسی تهرانی در وضع کنونی خود، از موجودی لغوی کافی برای یک تفهیم و تفاهم امکان پذیر بهره‌مند نیست. اما چرا چنین است؟ در بورسی این مساله، نخست باید حیات فارسی تهرانی را به دو دوران اصلی تقسیم کرد:

نخست دورانی که باید آغاز آنرا از زمانی دانست که تهران به عنوان پایتخت و مرکزداری نظامی حکومت وحشت و در عین حال حکومت تمرکز طلب آغا محمد خان قاجار برگزیده شد و به تدریج دیوان‌سالاران و رهبران اصلی سیاسی و نظامی و گروه‌کثیر خدمه و پیرامونیان آنان از شیراز، اصفهان، مشهد، تبریز و کناره‌های جنوب شرقی دریای خزر که مامن ایل قاجار بود، به تهران کوچ کردند و سپس، با قدرت روزافزون حکومت دردهه‌های نخست فرمانروایی قاجار، آبادانی نسبی تهران، خروج آن از حالت یک قصبه و بدل شدن آن به یک شهر و ایجاد تاسیسات شهری و عمومی در آن، گروههای تازه‌ای در جست و جوی

امکانات و فرصت‌های اجتماعی و اداری بیشتر از مناطق دیگر به تهران آمدند و در آنجا ماندگار شدند . درین دوران تهران به تدریج خصوصیت‌لازم یک شهر ایرانی آن زمان را به خود گرفت . در طی این دوران ، جمعیتی که در تهران گرد آمده بود ، با وجود تبارهای ولایتی ، به تدریج با تهران خوکرد ، خود را با تهران و شرایط آن سازگار کرد ، از ولایات اجدادی خود فاصله گرفت و به طور خلاصه به تدریج جمعیتی کماز بخش‌های گوناگون ایران به تهران کوچ کرده بود " تهرانی " شد و ضمناً " اهالی اصلی قصبه تهران را در خود تحلیل برد . مجموع این جمعیت به علت بـا احتیاج به یک گویش مشترک ، به تدریج با در هم آمیزی گویش‌های گوناگون کوچندگان به تهران و بهره‌گیری از گویشی که اصالنا " در قصبه پیشین تهران رایج بود و بعضاً " اثر پذیری از تک واژه‌ها و یا تک اصطلاحات زبان ترکی و ترکمنی و نیز با اضافه کردن ذخیره‌ای از واژه‌های ادبی و نیمه ادبی رایج آن زمان ، پایه گویش خاص آنزمانی تهران را ریخت . درین مورد باید توجه داشت که از یکسو به سبب عدم رخدنه مستقیم واژه‌های غربی در آن زمان ، گویش جدید تهرانی از کاربرد واژه‌های بیگانه تقریباً " مصنون ماند و به طور عمده – به جز در مورد نام برخی از وسائل که از روسیه ، عثمانی ، هند ، نمسه ( اتریش ) و فرانسه و برخی دیگر از کشورها می‌آمد و این اسامی از نظر مخرج حروف فارسی زیاد از زبان فارسی دور نبود – گویش جدید تهرانی واژه‌های بیگانه را کمتر پذیرفت . از سوی دیگر بدان سبب که خاصه در اوایل بسیاری از افرادی که به تهران کوچ کرده بودند ، به خاطر خدمت در دستگاه دیوانی و نظامی به این شهر نو بنیاد آمده بودند ، باطیع کم و بیش خواندن و نوشتن می‌دانستند و به اصطلاح زمانه " میرزا " و " ملا " بودند و با توجه به خصوصیات میرزا و ملا بودن در آن زمان ، اینان کم و بیش با ادبیات کهن فارسی آشنایی داشتند و بنا برین با وجود نکه تبار از ولایات گوناگون ایران داشتند ، درباره گفتن و نوشتن قادر بودند یک مخرج مشترک برای خود ایجاد کنند و چنین نیز کردند و یکی از ارکان اصلی گویش قدیمی شهر

تهران را از همین طریق ریختند.

باید توجه داشت که در آن زمان ، تهران نه خصوصیات لازم را برای بدل شدن به یک مرکز اقتصادی داشت ، نه شرایط کافی برای بدل شدن به یک مرکز فرهنگی و علمی ، بنابرین گویشی که در تهران ایجاد شد ، به طور عمدۀ گویشی بود که شهرنویسیاد تهران خودند آن و شرایط خلق آنرا داشت ، یعنی گویشی دیوانی یا بهتر بگوییم گویشی متمایل به دیوانی بودن . به تدریج که جمعیت تهران از طریق مهاجرت‌های جدید افزوده‌می‌شد ، یک تبادل و تاثیر متقابل در امر تکلم در تهران پیش می‌آمد . یعنی گروههای تازه وارد شده ، در عین حال که با پشتونه‌گوییش یا نیمه زبان خاص ولایت و منطقه‌خود برگویش تهرانی اثر می‌گذاشتند در اثر پذیری از محیط تازه و غالب و دیوانی تهران ، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های خود را تا حد رسیدن به یک مخرج مشترک با یکدیگر وبا تهرانی‌های قدیمی تر از خود ، تعدیل می‌کردند و به ویرایش این امر در نسل دوم آنان شکل کاملتری به خود می‌گرفت . علاوه بر آنکه در همین حال این ضرورت وجود داشت که جمعیت ماندگار شده در تهران ، باید از سطح ابتدایی تکلم فراتر می‌رفت و خاصه با توجه به محیط دیوانی و ملایی و میرزا ای تهران ، ساکنان این شهر باید به یک گویش لازم و وافی برای یک تفهیم و تفاهم نسبتاً خوب می‌رسیدند . واژه‌های بیکانه وجود نداشت و یا اگر وارد می‌شد تهرانیان به سختی آنرا رد می‌کردند ، موجودی و ذخیره واژه‌ای لازم از طریق گویش‌های متفاوت به تهران وارد شده ، وجود داشت و در کنار آن موجودی و ذخیره لغوی کافی ادبی که دیوانیان چه در نگارش و چه در تکلم به کار می‌گرفتند و ذخیره لغوی کافی در زبان واحد فارسی .

برین اساس جمعیت کوچ کرده به تهران و تهرانی شده ، با حذف برخی از نیازهای لغوی دورتر خود ، به هر حال توانست به گویش مشترکی برسد که از نظر واژه‌ای زیاد ضعیف نبود و مجموعاً " قادر بود یک تفهیم و تفاهم زبانی کافی را بین " تهرانی‌ها " تامین کند . به تدریج این گویش تازه قوام بیشتری یافت و در طی صد و اندری سال توانست به

خوبی جا بیفتد \* و به شکل یک‌گویش کامل و رسا و همگانی در بیاید که دیگر تنها ناشی از دیوان و دیوانیان نبود ، که دیگر مخرج مشترک مردم کوچ کرد هماز مناطق دیگر نبود ، بلکه‌گویشی بود در شهری که دیگر بزرگ شده بود و علاوه بر زندگی دیوانی ، زندگی گسترده و دیگری نیز در آن وجود داشت ، شهری که دیگر گویش خاص خود را داشت – والبته این گویشی بود که ریشه در شکل مخلوط نخستین خود داشت و آنقدر از عمرش نگذشت بود که از نیای خود کاملاً "فاضله گرفته باشد .

این نخستین دورهٔ حیات گویش تهرانی ، تا حدود چند سال پس از شهریور ۱۳۲۰ به طول انجامید . البته در طول این دوران گویش استوار شدهٔ تهرانی با هجوم‌های از گویش‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و حتی زبان‌های دیگر مواجه شد که مهمترین این هجوم‌هارا باید در دوران انقلاب مشروطیت ایران و ورود گروههای منظم غیر تهرانی به این شهر جست ، اما در مجموع این هجوم‌ها زیاد بر گویش تهرانی کارگر نیفتاد ، زیرا یک جناح عمدۀ این هجوم آذربایجانی بود و یک جناح دیگر ارمنی کمازسیستم‌های گراموی جدآگانه و واژه‌های خاص خود برخوردار بودند و بنابرین یا باید گویش تهرانی را اساس دگرگون می‌کردند ، آنرا از مادر ، یعنی زبان واحد فارسی جدا می‌کردند و زبان خود را جانشین آن می‌کردند – که طبیعتاً قادر نبودند – و یا باید به آرامی از کنار گویش تهرانی می‌گذشتند – که چنین کردند . بدین ترتیب ، با وجود این هجوم‌ها ، گویش تهرانی به حیات خود دادمه داد . ضمناً "باید یادآوری کرد که به ویژه در اواخر این دوران اول ، گروههایی به طور جدآگانه و با خود ، در تهران زیست می‌کردند که نیمه زبان و یا زبان خاص خود را حفظ می‌کردند مانند ارامنه به یک شکل و با "جمالو" هابه‌شکلی دیگر ( که به احتمال زیاد این با جمالوها گروه کوچکی از کولی‌های ساکن شده در تهران می‌بودند ) ،

\* نظر زیبا ، دلنشیں و روان‌میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را می‌توان نخستین اثر بر جستهٔ کتبی دانست که گویش جاافتادهٔ تهرانی آن زمان را منعکس می‌کرد .

بدیهی است که گویش تهرانی - در چهارچوب کلی زبان واحد، فارسی - همچنان که خصلت آنست و قوانین حاکم بر زبان حکم می‌کند ، پدیدهای راکد و منجمد نبود و در بارگیری تازه، واژه‌ها ، ساخت اصطلاحات و ترکیب‌های تازه و منعکس‌کردن دگرگونی‌های تولیدی ، اقتصادی و اجتماعی به سوی کمال راه می‌سپرد و به خصوص در دوران انقلاب مشروطیت و جنبش بزرگ مردم ، همراه دیگر گویش‌های زبان فارسی ، جریان پرشتابی از رایش ، آمیزش و جذب و دفع داشت و از جمله درین زمان بود که برخی از واژه‌های غربی و خاصه فرانسوی وارد زبان فارسی و از جمله و به ویژه واردگویش بهترانی شد . بهرحال در مجموع گویش تهرانی حیات رو به کمال خود را تا حدود سال ۱۳۲۰ ادامه داد ، در سال‌های پساز شهریور ۱۳۲۰ ، دوران دوم حیات گویش تهرانی آغاز شد . این نکته را نخست توضیح بدھیم که در مراحل پیش و پساز انقلاب مشروطیت ، که فئودالیسم به طور مشخص در ایران رو به‌افول گذاشته بود و صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران نیز پا می‌گرفت ، احتیاج به مهاجرت به شهرهای بزرگ و به ویژه به تهران ، بین مردم ساکن در روستاهای بخش‌ها و شهرهای کوچک آشکارا احساس می‌شد و این احتیاج ، موجب آغاز یک سلسله مهاجرت‌های فوق العاده به شهرهای بزرگ شده بود و حتی قبل از انقلاب مشروطیت در جریان افول فئودالیسم این احساس احتیاج به مهاجرت از روستاهای ایران ، موجب مهاجرت تعداد قابل توجهی از مردم روستاهای شمالی ایران به قفقاز شده بود . بهرحال در شرایطی که صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران پا می‌گرفت و فئودالیسم هم در حال افول بود ، مهاجرت روستاییان به شهرها طبیعی بود ولی به زودی دولت با صدور کارت‌های ویژه‌ای که مردم آنرا جواز می‌نامیدند و چیزی شبیه گذرنامه برای سفرهای داخلی بود ، نه تنها سیل مهاجران روستاهای بزرگ را متوقف کرد ، بلکه به‌طور عمده از مهاجرت غیر تهرانی‌ها به شهر تهران جلوگیری کرد و این جریان مهاجرت را موقتا " بند آورد .

به هر حال خصوصیت عمدۀ دوره<sup>۴</sup> دوم حیات گویش تهرانی که پساز ۱۳۲۰ آغاز شد، یکی مربوط به پایان یافتن دوره<sup>۵</sup> "جواز" ورود به تهران و درنتیجه آزادی رفت و آمد و کوچ کردن به تهران بود و ورود گروه قابل توجهی از مردم شهرستان‌ها به تهران – که البته هنوز به طور اساسی برای گویش تهرانی مفضل آفرین نبود . دوم ایجاد تاسیسات گوناگون سیاسی و اجتماعی که به واژه‌ها و اصطلاحات بیشتری برای بیان نظرات تازه‌ای که برخی از آنها داشتند ، نیاز داشت . و این امر موجب شد که به تدریج – و البته نه به کندی – تعداد زیادی واژه<sup>۶</sup> نوساخت و یا واژه‌هایی که بازگیری مطلقاً "تازه‌ای کرد" بود و برخی واژه‌های سیاسی که در زبان فارسی و از جمله در گویش تهرانی رایج نبودند برقی اصطلاحات و ترکیبات که ترجمهٔ فارسی اصطلاحات و ترکیبات سیاسی بین‌المللی بود ، وارد زبان وسایل ارتباط جمعی و مباحثات سیاسی و اجتماعی شود و ازین طریق بسیاری از آنها به گویش عمومی تهران بپیوندد .

همین‌جا باید توضیح داد که خاصه آن تعداد از واژه‌های پیشنهادی فرهنگستان زبان که قبل از شهریور ۱۳۲۰ عنوان شده بود و با زبان فارسی زنده بیگانه نبود ، درست در همین‌زمان یعنی در سالهای پساز ۱۳۲۰ محیط مناسب زیست یافت و حیات واقعی و زنده پیدا کرد و بنا به نیاز جدید سخنگویان به زبان فارسی ، عملاً "به جمع واژه‌های زبان فارسی و از جمله گویش تهرانی پیوست این امر نمایشگر و بیانگر مجدد این اصل بود که اگر نیاز واقعی وجود داشته باشد ، آن واژه‌های مناسب با زبان روز و سازگار با این نیاز که روزگاری در خلاء وضع شده‌اند و حتی بازوردیوانی رخصت و رورود به زبان مردم را نیافرماند ، بمسادگی و در آن حد که اجتماع احساس نیاز می‌کند ، قابل پذیرش و هضم در زبانست . بگذریم . همچنان که گفته شد ، با وجود هجوم قابل توجه گروههایی از مردم شهرستان‌ها به تهران ، هنوز هجوم گویش‌های غیر و نیمه زبان‌های مربوط به زبان فارسی به آن حد نرسیده بود و گویش تهرانی هنوز در آن حد ضعیف نشده بود که مسأله<sup>۷</sup> عده‌های برای

گویش تهرانی ایجاد شده باشد . ولی هجوم به گویش تهرانی در همین حد ، نخستین شرایط ضعف درونی گویش تهرانی و ایجاد قابلیت ضربه پذیری را در آن فراهم آورد . مسأله<sup>۱</sup> اساسی برای گویش تهرانی هنگامی آغاز شد که به سبب از هم گسیختگی درونی سیستم فنودالی و ضربات اساسی که بر پیکر کشاورزی ایران وارد شد و در کنار آن به سبب نضج روزافزون بورژوازی جدید ایران – که مرکز و عرصه<sup>۲</sup> اصلی فعالیت آن در تهران بود – وجود بیکاری و فقر شدید در روستاهای وجود نسبی کار در تهران ، مهاجرت عمده<sup>۳</sup> روستاییان و گروههایی از مردم شهرهای کوچک مناطق گوناگون کشور به تهران آغاز شد و جمعیت تهران که در سال‌های بیست بین سیصد تا چهارصد هزار نفر تخمین زده می‌شد ، ناگهان رو به فزونی شدید گذاشت . این افزایش ناگهانی در سال‌های سی و چهل شدت بیسابقه‌ای یافت ، تا امروز که جمعیت تهران بر اساس آمارگیری‌های اخیر از سه‌میلیون و ششصد هزار تن گذشته و به سرعت دارد به مرز چهار میلیون نفر تندیک می‌شود . یعنی جمعیت تهران در عرض بیست و پنج سال اخیر در حدود ده برابر شده است . بدین جهت باید گفت که دیگر مسأله<sup>۴</sup> کوچک‌گهگاهی و مهاجرت آرام و طبیعی برخی از مردم روستاهای شهرهای کوچک به تهران مطرح نبوده است ، بلکه باید گفت که در حقیقت مسأله<sup>۵</sup> تسخیر تهران در میان بوده است . تهران در طی مدتی کوتاه مسخرشد و آنهم به وسیله<sup>۶</sup> جمعیتی ده برابر جمعیت اصلی خود .

طبیعی بود که هم به سبب تسخیر تهران به وسیله<sup>۷</sup> مردم مناطق دیگر کشور که با زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های خود به تهران وارد شده بودند و هم به سبب ضعف فراهم آمده برای گویش تهرانی در دوره<sup>۸</sup> اول هجوم مهاجران به تهران (یعنی چند ساله<sup>۹</sup> بلا فاصله پساز سال ۱۳۲۰) ، دیگر این گویش تاب مقاومت اساسی در برابر هجوم بزرگ دوم را نداشت و در نتیجه تنها در آن حد باقی ماند که مورد نیاز مشترک مهاجران گونه‌گون تبار بود . مهاجرانی که دیگر آنقدر اقلیت کوچکی را تشکیل نمی‌دادند که مجبور

باشد گویش تهرانی را به درستی و به طور کامل بیاموزند تا قادر شوند تمامی نیازهای مکالمه‌ای خود را برآورند ، بلکه دیگر هر یک از این گروه‌ها آنقدر رعضاً داشتند و آنقدر قدرت داشتند که اعضای آنها قادر بودند مراودهٔ اصلی خود را با هم زبان خود تدارک کنند ، در تهران ماندگار شوند ولی با زبان خود ، با نیمه زبان خود و یا با گویش خود ، که به قدر کفايت ذخیره و موجودی لغوی و اصطلاحی داشت و آنان نيز بر آن تسلط داشتند – گفت و گو کنند . گروه‌های كثیر مهاجر ، اغلب از نظر تعداد در آن حد بودند که حتی می‌توانستند منطقه‌ای از تهران جدید را به خود اختصاص دهند و یا حتی منطقهٔ تازه‌ای در تهران به وجود آورند و بنا به احتیاج ارتباطی و مکالمه‌ای و حرفه‌ای و اقتصادی خود ، در آن مناطق گردآیند و نمونه کوچکی از زاد و بوم اصلی خود را در یک گوشۀ تهران ایجاد کنند – و چنین نیز کردند .

هنوز این اشارهٔ طنز آمیز کمک رانندگان تهران زنده است که وقتی اتوبوس آنان به پل جوادیه می‌رسد به مسافران خود اعلان می‌کنند که : پل جوادیه و سرحد آذربایجان . این کنایهٔ طنز آمیز ، نمودار کامل وضعی است که در اثر از هم گسیختگی سیستم فئودالیسم در ایران ، هجوم ناچار بیکاران روستاوی به تهران برای یافتن لقمه‌ای نان و حداقل ارتزاق ، ایجاد مناطقی کم و بیش جداگانه و نیمه مستقل برای گروه خود در تهران و در نتیجهٔ آن ، از میان رفتن گویش تهرانی به مثابهٔ یک گویش کامل و پربار و جا افتاده ، پیش آمده است .

بدین ترتیب مرحلهٔ جدید گویش تهرانی پیش آمد که بر پایهٔ گویش پیشین بود : یعنی گویش مرحلهٔ اول کاملاً "از میان نرفت ، در اساس باقی ماند و پایهٔ گویش جدید تهرانی قرار گرفت . ولی در چه حد و میزانی باقی ماند ؟ تنها در آن حدی که بتواند یک زبان مشترک برای حداقل تفهیم و تفاهم ، برای یک تفهیم و تفاهم ابتدایی بین این گروه‌های گونه‌گون تبار باشد – گروه‌هایی که خود خاصه در نسل اول ، گویش‌ها و زبان‌های

مطلقاً " جداگانه‌ای داشتند . در ضمن تعداد افراد اغلب گروههای وابسته به یک زبان ، نیمه زبان و گویش خاص در تهران در آن حدی بود که آنان نیازی جدی و پرهیز ناپذیر به فراگرفتن و بهره‌گیری از گویش تهرانی برای مراوده و تفهیم و تفاهم اجتماعی نداشتند چون آنان اغلب در خود و با خود بودند . سپس به تدریج نسل دوم مهاجران و نسل جدید تهرانی‌های پیشین پا به عرصه گذاشتند ، نسلی که از نظر زبان عرصه تنگی در اختیار داشت . این نسل که نه مانند پدران خود وابستگی کامل به زبان و نیمه زبان و گویش اجدادی خویش داشت و نه دیگر گویش اصیل تهرانی را در اختیار داشت ، بهنچه همان " زبان مشترک " و فقیر تهرانی پدران خویش را که تنها و تنها وسیله‌ای برای یک تفهیم و تفاهم ساده و ابتدایی بود ، فرا گرفت . در حالی که اگر نسل اول ازین به اصطلاح " زبان مشترک " و فقیر تهرانی در ساده‌ترین سطوح و واژه‌های آن استفاده می‌کرد ، در خارج از حد نیازهای شغلی و رابطهٔ محدود با اصحابان دیگر زبان‌ها و نیمه‌زبان‌ها و گویش‌ها ، تا حدود آگاهی و امکاناتشان از زبان یا نیمه زبان یا گویش غنی اجدادی خود بهره‌منی گرفت . یعنی زبان اصلی نسل اول مجموعاً " ضعیف نبود . به هر حال فرزندان مهاجران و نیز تا مقیاس وسیعی فرزندان تهرانیان پیشین ، یعنی نسل دوم ، همان زبان فقیر و کم واژه ، همان گویش جدید را که در یک شرایط حاد به ساده‌ترین و ابتدایی ترین شکل فراهم آمده بود ، به عنوان زبان اصلی خویش پذیرفت و بدین ترتیب گویش جدید تهرانی عملاً " به مثابه یک نحوهٔ تفهیم و تفاهم نازه ، زندگی اصلی خود را آغاز کرد . و اکنون که دوران وحدت زبان فارسی فرا رسیده است ، در ست همین گویش ضعیف است که به علل گوناگونی که ذکر کردیم ، به مثابه زبان واحد فارسی می‌رود تا مامی عرصه زبان فارسی را در اختیار گیرد و تمام نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های زبان فارسی را از میدان بمدر کند – اگرچه گویش جدید بهنچه در آن شرایط ابتدایی خود منجمد نشد و به تدریج به گسترش و عمقی بیشتر از آن حد ابتدایی اولیه دست یافته است و می‌یابد و به تدریج دارد به غنایی نسبی

می‌رسد و خاصه در سال‌های اخیر نمایشی از گسترش و زایش فوق العاده یک‌زبان اصالتاً "غنى و پر بار را در برابر ما قرار داده است .

اما بانگاهی شتاب‌زده ببینیم خصوصیات این‌گویش جدید تهرانی چه بوده و چیست ؟  
 نخست این نکته را بازگو کنیم که دوران مهاجرت عمدهٔ جمعیت روستاها و شهرهای کوچک‌مناطق‌گوناگون ایران به تهران، اگرچه با دوران فراهم بودن شرایط زوال فئودالیسم در ایران همزمان بود و اگرچه آن دوران ، دوران از هم کسیختکی شیرازهٔ سیستم فئودالیسم در ایران بود و اگرچه سیستم فئودالیسم دیگر توان بقاء و حفظ خود را نداشت و طبقات و گروههای اجتماعی نیز دیگر حاضر به پذیرش تداوم حیات آن نبودند – یعنی این سیستم به بن‌بست رسیده بود و شرایط تاریخی محو آن فراهم آمده بود – ولی در عین حال این امر هنوز به معنای آن نبود که سیستم فئودالی کاملاً "از هم پاشیده" است و سیستم تازه‌ای جایگزین آن شده است . در آن زمان فئودالیسم ایران آخرین ضربات را بر پیکر محض خود تحمل می‌کرد و در عین حال آخرین تلاش‌ها را برای ادامهٔ حیات خویش به کار می‌برد . بنابرین دوران اصلی مهاجرت گروه کثیری از جمعیت شهرها و روستای دور و نزدیک به تهران ، در عین حال هنوز دوران سلطنهٔ اقتدار نسبی فئودالیسم بود و بدین جهت هنوز نیمه زبان‌ها و گویش‌های زبان فارسی در ارتباط با آخرین مراحل حیات فئودالیسم ، نیروی بسیار داشتند و اگرچه فاروی "پروسه" وحدت زبان فارسی بطور جنبی آغاز شده بود ، ولی هنوز حرکت تندي نداشت و به ویژه هنوز مرحلهٔ اجباری تهرانی شدن زبان فارسی به طور عمده آغاز نشده بود . غرض آنکه ازین نظر نیز گروههای مهاجری که در مدتی کوتاه به تهران مهاجرت کردند ، همچنان وابستگی کامل به زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های خود داشتند و هنوز نه حرکت نسبتاً تندي وحدت زبان فارسی آغاز شده بود – که مهاجران در مسیر آن ناچار به فراگرفتن تهرانی شوند – و نه جمعیت مهاجر به تهران از نظر نیاز به تکلم در یک محیط غریبیه ، احتیاج و تمایل اساسی به آموختن کامل‌گویش

تهرانی به مثابه زبان واحد داشتند . زیرا همچنان که گفتیم آنان به سبب کثرت تعدادشان قادر بودند قسمت اعظم وقت خود را در خود و با خود بگذرانند . آنان نه تنها زبان ، نیمه زبان و گویش خود را با خود به تهران آورده‌اند ، بلکه به طور کلی فرهنگ و سنن و آداب و شیوه‌های زندگی خود را نیز همراه خود به تهران آورده‌اند و تا آن حد که در مرکز جمعیت بزرگی چون تهران امکان پذیر بود ، آنها را حفظ و حراست کردند و بقایایی از آنرا به نسل دوم خود نیز منتقل کردند .

تهران به سرعت بزرگ شد و گروه‌بندی‌های ولایتی که مردم مهاجر به آن نیازداشتند تا در آن پناه گیرند و از هر نظر خود را حراست کنند ، سبب شد که تقریباً قسمت قدیمی تهران همچنان - و تکرار کنیم : تقریباً - در اختیار تهرانی‌های اصیل‌تر باقی بماندو بخش‌های جدید شهر که طبعاً در پیرامون منطقهٔ قدیمی تهران بود ، به منطقه‌ها و جرگه‌های تقریباً ولایتی بدل شود .\*

بدین ترتیب گروه‌های مهاجر کوچ کرده‌ای از هر منطقهٔ کشور به تهران ، در قسمت اعظم اوقات خویش ، با خود و در خود بودند و بالطبع به زبان ، نیمه‌زبان و گویش خاص خود

\* این امر به بررسی وسیع و کاملی نیاز دارد ولی با یک دید کلی می‌توان مناطق جوادیه ، یافت‌آباد ، شهریار ، مفت‌آباد ، منطقهٔ شمال عشت‌آباد ، منطقهٔ شمال غربی تهران - شهر آرا و شرق و غرب و شمال و جنوب آن - ، منطقهٔ سلسیل و غرب آن تا مهرآباد ، منطقهٔ امامزاده حسن و اطراف آن ، منطقهٔ رباط‌کریم و جز آن را ذکر کرد . کثرت جمعیت مهاجر آنچنان بود که این گروه‌ها نه تنها قادر بودند بر اساس تعلق خود به یک منطقهٔ کشور ، بلکه علاوه بر آن حتی تا حدودی بر اساس تعلق حرفه‌ای و طبقاتی و قشر بندی اجتماعی خود ، مناطقی از تهران را تقریباً به خود اختصاص دهند . درین باره نمونهٔ جوادیه و مفت‌آباد به عنوان دو منطقهٔ آذربایجانی نشین کارگری و قسمتی از سلسیل و سپه‌غربی به عنوان منطقه‌ای آذربایجانی نشین بطور عمدۀ خرد بورزوایی ( کارمندان ، در جداران و کسیده خردما ) در یک دید کلی و تنها به عنوان نمونه قابل ذکر است . ضمناً جالب توجه است که مهاجران شروعتمد که در جست‌وجوی شرط‌بیشتر به تهران آمده بودند و یا آن تعداد اندک از مهاجران که به علیه در تهران بورزوا شدند ، در مناطق اعیان‌نشین شهر سکونت گزیدند و از هر نظر با بورزاهای دیگر تهران درآمیختند .

تکلم می‌کردند و همچنان که یادآور شدیم ، آنچه برای نسل دوم مهاجران ماند ، بهطور اصلی گویش جدید و فقیر تهرانی بود و البته بقایایی از زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش‌های اجدادی آنان — که گویش‌های مذکور زودتر از نیمه زبان‌ها به راه زوال افتادند . بدیهی است ما بر سر آن نیستیم که اثر گویش تهرانی مرحله‌اول را در نحوه تکلم مهاجران یکسر انکار کنیم ، این اثر در ارتباط با قدرت یا ضعف زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها ، و گویش‌های مهاجران بیشتر یا کمتر بوده است ولی بهطور کلی می‌توان گفت که این تاثیر در مجموع خود اندک بود .

اما درینجا مساله اصلی مورد مطالعه ما این نیست ، بلکه مساله اصلی مورد مطالعه ما آنست که در طی تسخیر تهران به وسیله گروههای گوناگون مهاجر ، چگونه گویش پیشین تهرانی ، ضعیف و کم خون و مبتلا به سست استخوانی شد .

گروههای مهاجر کماز مناطق گوناگون کشور به تهران آمدند ، در عین آنکه به عنوان وسیله اصلی تفہیم و تفاهم و ارتباط زبانی خود و در بخش اعظم از اوقات زندگی خود در تهران ، به زبان یا نیمه زبان و یا گویش خاص خود تکلم می‌کردند ، اما خواه و ناخواه در محیط کار و در مراودات اجتماعی تازه خود — که بسیار گسترده‌تر و بزرگتر از محیط کار و مراودات اجتماعی آنان قبل ازین مهاجرت بود — مجبور به آشنایی ، همکاری ، مراوده و تماس با گروههای مهاجر دیگر و نیز با تهرانیان اصیل‌تر می‌بودند . بدیهی است که فراغی‌تر همه زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و گویش‌هایی که دیگر در مقیاس وسیع در تهران وجود داشت ، برای این مهاجران که به جست وجوی لقمه‌نانی به تهران آمده بودند ، نمامکان پذیر بود و نهنجازی به چنین آموزش دشواری وجود داشت . بنابرین سهل‌ترین و عملی‌ترین راه ، گزینش یک " زبان مشترک " برای رفع نیازهایی بود که درین تماس‌های روزمره پیش می‌آمد و بالطبع این " زبان مشترک " تنها می‌توانست فارسی تهرانی باشد . در عین حال باید به خاطر داشت که اکثریت قاطع مهاجران کسانی بودند که برای

فرار از بیکاری و گرسنگی و به سبب فقد ابتدایی ترین وسایل زیست در اوطان خود مجبور به بریدن علاقه از زاد و بوم خویش شده، به تهران کوچ کرده بودند ، اکثریت قاطع مهاجران افراد رحمتکش و بی‌جهزی بودند که به سبب همین فقر و به سبب شرایط ویژه سلطه سیستم فئودالی ، در شهرها و روستاهای خویش از آموزش نیز بی‌بهره بودند و اوضاع بحرانی و دشوار دوران از هم گسیختگی شیرازه سیستم فئودالی ، حتی در آن زمان که آنان هنوز در زاد و بوم اصلی خود روزگار می‌گذرانیدند ، آنان را تنها برای فراچنگ آوردن لقمه‌ای نان – برای زیستن نه ، فقط برای نمردن – از بام تا شام به تکاپو وامی داشت و فراغت‌های خاص دوران آرام فئودالی را نیز از آنان ربوه بود ، بدین جهت آنان در زادگاه‌های خویش نیز ، نیازی به تسلط بالنسه کامل به زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نداشتند و در عین حال امکان چنین تسلطی را نیز نداشتند ، غرض آن نیست که زبان یا نیمه زبان یا گویش آنان از اصل نیز ضعیف می‌بود ، بلکه غرض آنست که بسیاری ازین مهاجران ، در زاد و بوم خویش نیز آنچنان زندگی نابسامان و دشواری داشتند که نه فرصت و امکان و نه احتیاج اساسی به استفاده از تمامی ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود داشتند ، بدین ترتیب کسانی که بنا به اوضاع خاص زمانه ، حتی به بهره‌گیری از تمامی امکان و ظرفیت زبان و یا حدمتعارفی از ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نیز عادت نداشتند ، در وضع تازه‌ای که پس از مهاجرت آنان به تهران پیش آمده بود ، مجبور به فراگیری یک "زبان مشترک" شده بودند که این "زبان مشترک" همچنان که گفته‌ایم ، خود قبلاً دچار سست استخوانی شده بود ، علاوه بر آن ، مهاجران تنها در حد رفع ابتدایی ترین نیازهای حرفه‌ای غالباً غیر تخصصی و ساده خود و یا برای فهم کردن مقصود و مراد گویندگانی که آنان نیز اغلب از جرگه دیگری از مهاجران بودند و یا به هر حال آشنایی چندانی با این "زبان مشترک" نداشتند ، به یادگیری و کاربرد این "زبان مشترک" احتیاج داشتند و ضمناً آموختن

این " زبان مشترک " نیز به طرز متدیک نبود ، بلکه مطلقاً از طریق گفت و شنود در سطحی کاملاً " ساده بود . بنابرین تنها در حدی که گوینده بتواند منظور خود را بطور کلی برساند و یا مفهوم سخن‌گوینده دیگری را بطور کلی بفهمد و به اصطلاح امرش بگذرد ، مقصود حاصل شده تلقی می‌شد و مسئله حل شده بود . و چنین است پایه‌گوییش تهرانی در مرحلهٔ دوم .

نسل دوم مهاجران ، در اختلاط با نسل همدورهٔ تهرانی خود ، در زمینهٔ همین " زبان " نارسا ، فارسی‌آموخت و همین " زبان " را با اندکی توسع به عنوان " زبان " خود پذیرفت و با همین زبان حتی آموزش داده شد – البته در آن مقیاسی که افراد این نسل توانستند آموزش بیینند .

در چنین وضعی بود که‌گوییش تهرانی در دورهٔ دوم حیات خود به اصطلاح شکل گرفت .

طرح خطوط اساسی و ماهوی این " زبان مشترک " که دیگر " زبان تهرانی " خوانده می‌شد ، می‌تواند نشان دهندهٔ ابعاد این گوییش جدید و چگونگی آن باشد . به عنوان نمونه‌هایی از چگونگی گوییش جدید تهرانی یا این " زبان مشترک " ; استفاده‌های فارسی بهمیزانی وسیع و غیر عادی رواج یافت . ضمیرهایی که قبلاً مانند نحوهٔ استفاده از آنها در هر زبان دیگر ، تنها به خاطر پرهیز از تکرار اسامی معین و یاد شده به کار گرفته‌می‌شد ، رفته‌رفته در تکلم ساکنان تهران ، خود خصوصیتی شبیه به اسامی پیدا کرد که با افزودن حرکات دست و سرو اشاره چشم تکمیل می‌شد و ضمناً " ترکیب ضمایر با ارادت یا قیود و صفات و اسامی عام ، به مقیاس وسیعی همگانی شد ، کلمات ساده‌وکلی یا واژه‌های نارسا و یا واژه‌هایی که در جای اصلی خود به کار نمی‌رفت ، جانتشین کلماتی شد که می‌توانست خصوصیات و جزئیات مقصود و مفهوم را برساند و نیز واژه‌هایی که تنها قادرست به طور کلی نسبت‌هایی را بیان کند ، جانتشین واژه‌ها ،

اصطلاحات و ترکیباتی شد که می‌توانند تقریباً به‌طور آشکار و کامل موضع را نشان دهد، مثلاً "کلماتی مانند" "این" ، "آن" ، "اینطوری" ، "آنطوری" ، "اینطرف" ، "اینطرفتر" ، "آنطرفتر" ، "بالا" ، "پایین" ، "بالاتر" ، "پایین‌تر" ، "اینجا" ، "آنجا" ، "یکخرده" ، "خیلی" ، "خیلی‌خیلی" ، "خیلی خیلی" و کلمات دیگری نظیر اینها ، جانشین بسیاری از اسم‌های عام ، اسم‌های خاص، صفات ، مقادیر و اندازه‌ها، قیود و جز آن شد و بنابرین بیشاز حد معمول و متعارف در گویش پیشین تهرانی و بیشاز حد معمول و متعارف در هر گویش دیگر یا هر زبان دیگر مورد استفاده قرار گرفت . یا استفاده از یک نام کلی جانشین اسامی انواع گونه‌گون یک وسیله شد ، مثلاً "نام کلی" "کفش" جانشین تمام نام‌هایی شد که قبلاً "انواع مختلف پاپوش را در گویش قدیم تهرانی مشخص می‌کردند و یا فعلی چون "دیدن" جانشین تمام افعالی شد که قبلاً "دیدن" ، نگاه کردن ، تماشا کردن و جز آن را مشخص می‌کردند و موارد دیگر نیز به همین ترتیب ، و نیز بدین ترتیب است که ما می‌بینیم مثلاً "ترکیبی مانند" "یکخرده" در موارد بسیاری به‌جا و نابهجه به‌کار می‌رود . در گویش جدید تهرانی اگر غرض چشیدن یک نوشیدنی باشد ، گفته می‌شود "یکخرده بخور" ، اگر غرض جنبشی اندک باشد ، گفته می‌شود "یکخرده برو جلو" ، اگر غرض گرفتن مقداری شکر باشد ، گفته می‌شود "یکخرده شکر بده" ، اگر غرض عشواه‌آمدن یک زن باشد ، گفته می‌شود "یکخرده عشوه می‌آید" ، اگر غرض کوتاه کردن صدای رادیو باشد ، گفته می‌شود "یکخرده صدای رادیو را کوتاه کن" ، اگر غرض مطالعه یک کتاب باشد ، گفته می‌شود "یکخرده خواندم" و می‌توان موارد بسیار دیگری را ذکر کرد که ترکیب "یکخرده" "به‌جا و نابهجه به‌کار برده می‌شود و جانشین کلمات متعددی می‌شود که همه‌آن کلمات در زبان فارسی وجود دارد و مطلقاً مهجور و متروک نیست .

گویش جدید تهرانی برای ساده کردن تکلم مهاجران "تسهیلات" بسیار دیگری

نیز دارد . به عنوان مثال دو نمونه را ذکر کنیم :

اکنون برای یک تهرانی استفاده از واژه‌ها و ترکیباتی که جهات راشن می‌دهد از قبیل شرق ، غرب و جز آن و نیز بدتر از آن " جنوب شرقی " ، " جنوب غربی " شمال شرقی " ، " شمال غربی " به طور محسوسی دور از ذهن است و چنین واژه‌ها و ترکیباتی نه تنها برای مردم ساده ، بلکه حتی برای درس خوانده‌ها و به اصطلاح روشنفکران نیز زیاد مورد استفاده نیست و کسی که ازین قبیل واژه‌ها و ترکیبات در محاوره استفاده کند ، به " کتابی حرف زدن " و " روشنفکر مآبی " متهم می‌شود . در حالی که مثلاً " در زبان‌های اروپایی چنین واژه‌ها و ترکیباتی جزو واژه‌ها و ترکیبات عادی محاوره روزمره است که حتی کم سوادترین افراد به کار می‌برند . گویش تهرانی به جای بهره‌گیری از این واژه‌ها و ترکیبات ، به سادگی از واژه‌های " اینطرف " ، " آنطرف " ، " اینورتر " ، " آنورتر " همراه حرکت دست و سر و یا اشاره چشم بهره می‌گیرد .

نمونه دیگر : در زبان محاوره تهرانی و حتی در لفظ قلم کنونی کم نیست مواردی که از فعل " فکر کردن " استفاده نابجا می‌شود . مثلاً " فکر می‌کنم که ... " در محاوره تهرانی و اغلب در لفظ قلم کنونی ما این معانی را در بر دارد : " تصور می‌کنم که ... " ، " گمان می‌کنم که ... " ، " بیم‌دارم که ... " ، " تصویر می‌کنم که ... " ، " می‌اندیشم که ... " ، " باور می‌کنم که ... " ، " فرض می‌کنم که ... " ، " خیال می‌کنم که ... " ، " تأمل می‌کنم که ... " ، " چنین حمل می‌کنم که ... " ، " باید که ... " — مثلاً " در جمله " فکر می‌کنم حالا حسن در خانه باشد " که معنی آن چنین است " حسن باید حالا در خانه باشد " — و برخی معانی و مفاهیم دیگر .

می‌دانیم که برای این مفاهیم متفاوت واژه‌های لازم در زبان‌ما وجود دارد — به همان دلیل که توانستیم مفاهیم متفاوت مذکور را در همینجا به زبان فارسی بگوییم . ولی سخن بر سر آن نیست که زبان ما قادر ذخیره واژه‌ای لازم و کافیست ، بلکه سخن بر سر " تسهیلاتی "

است که گویش ضعیف و فقیر تهرانی برای جوابگویی به ناآگاهی زبانی مهاجران ایجاد کرده است و بسیاری از آنها همچنان باقی مانده است.

مواردی که ذکر شد صرفا نمونه‌وارست و تنها برخی از نمونه‌هایی است که در یک یادآوری تند به خاطرنگارنده آمدhaft است. بررسی نقادانه حذف‌ها و کمی‌ها و کاستی‌های گویش جدید تهرانی نیاز به کاوشی دقیق و ژرف و اکادمیک دارد که به نظرنگارنده خاصه درین زمان که گویش تهرانی می‌رود تا پایه و مایه، زبان وحدت یابنده، فارسی شود، برای یک برخورد جدی با این گویش نارسا و نیز برای زمینه سازی جهت توسعه و غنای آن، کاریست بهجا، لازم و کاملاً مفید. چنین بررسی و تحقیقی می‌تواند چنته عامل ذهنی را که قادرست و باید برفرما روی کنونی زبان فارسی اثر بگذارد، غنی‌کند، معرفت و شناختار ضروری برای اثرگذاری عامل ذهنی را ایجاد کند و دستمایه‌ای در مورد کیفیت اثرگذاری و هدایت آگاهانه، فراروی کنونی زبان فارسی باشد. جالب نظر آنکه گویش تهرانی که به هر حال بروزمنه، زبان غنی، نیرومند و پریشتوانه، فارسی قراردارد – زبانی که به سبب خصوصیت ترکیبی خود و ساده بودن ترکیب واژه‌ها ذاتاً "پر رایش است و هم‌اکنون نیز تقریباً در تمام مواردی که گرفتار حذف‌ها و کمی‌ها و کاستی‌ها می‌شود، از موجودی و ذخیره، واژه‌ای استوار و قابل اتکائی برخوردار است که عدم استفاده‌هاز آنها موجودیت آنها را نفی نمی‌کند.

این نکته، مهم را بار دیگر تکرار کنیم که به هیچ‌وجه نباید مبالغه، فقر نسبی زبان فارسی را یح را آسان گرفت و به این دستاویز تمسک جست که زبان فارسی در اصل غنی است و استعداد ذاتی بسیار برای زایش‌های بیشتر و جوابگویی به نیازهای تازه به تازه، جامعه فارسی زبان دارد، نباید گمان کرد که فقر زبانی ما تنها مربوط به نحوه تکلم و نگارش گروه‌های مهاجران و نسل جدید و تهرانی شده آنانست و اینان که به نسبت، بخش کوچکی از مجموعه، جامعه، فارسی زبان را تشکیل می‌دهند، در مورد زبان فارسی معضل آفرین

نیستند .

اگرچه زبان فارسی اکنون در ارتباط با کیفیت اجتماعی جامعه<sup>۳</sup> ما ، دوران پرشتابی از زایش و آمیزش رامی گذراند که این امر در مجموع امیدوار کننده است ، ولی در عین حال صمیمانه باید بهاین حقیقت اعتراف کرد که زبان فارسی مورد استفاده<sup>۴</sup> کنونی که به سوی وحدت می رود و درین مسیر به تهرانی شدن گرایش دارد ، به نسبت نیازهای کنونی جامعه<sup>۵</sup> ما ، که متاثر از شرایط کنونی جهانست ، هنوز در فقری جانگذازاست ، این فقر و ضعف نه تنها در لفظ محاوره<sup>۶</sup> جامعه<sup>۷</sup> ما وجود دارد ، بلکه در نثر کنونی ما نیز منعکس است و شاید بتوان گفت لفظ قلم کنونی ما در مجموع از لفظ محاوره<sup>۸</sup> جامعه<sup>۹</sup> ما ضعیف ترست . چرا که زبان محاوره با بهره گیری از اشارات و کنایات و مثل ها و مثال ها و همدلی های گویندگان خود ، برخی ارضعفها را جبران می کند . ولی در لفظ قلم چنین امکاناتی کمتر وجود دارد . نگاهی به روزنامه های فارسی و کتاب های غیر ادبی – و حتی تا حدودی کتاب های ادبی – فارسی و توجه به زبان نارسا و فقیر آنها – که اغلب بیش از چند هزار واژه<sup>۱۰</sup> غیر مکرر برای بیان مفاهیم گوناگون و گاه پیچیده ندارند ، گویای واقعیت کنونی زبان نگارش کنونی فارسی است . کافیست یادآور شویم که بر اساس یک بررسی که درباره<sup>۱۱</sup> زبان انگلیسی شده است ، – ومن از صحت و سقم آن بیخبرم – از کمتر از دویست و پنجاه هزار واژه و اصطلاح کنونی موجود در زبان امروزی انگلیسی ، در حدود یکصد و چهل هزار واژه و اصطلاح همگانی است ، یعنی اگر همگان همه<sup>۱۲</sup> آنها را بدکار هم نمی گیرند ، ولی اکثریت قاطع انگلیسی زبانان به آنها آشنایی دارند . به راستی این نسبت در زبان فارسی کنونی چقدرست ؟ بدیهی است هرگز نمی توان انتظار داشت که تمام افراد صاحب یک زبان ، از مجموعه<sup>۱۳</sup> موجودی و ذخیره<sup>۱۴</sup> لغوی و اصطلاحی زبان خود بهره گیرند . ولی دست کم درباره<sup>۱۵</sup> زبان فارسی ، می توان انتظار داشت که این زبان چه در محاوره و چه در کتابت ، این چنین از فقر واژه ای و اصطلاحی رنج نبرد و زبان غنی و آسان ساز فارسی<sup>۱۶</sup> ، با یشتوانه<sup>۱۷</sup>

بزرگ خود چنان‌مجمل نیفتند و چنین تباہ نشود ، می‌توان انتظارداشت که با اندکی کوشش آگاهانه ، زبان فارسی کنونی ما – مانند دیگر زبان‌های زنده و پرپیشوانه جهان – قادر به جوابگویی به تمام نیازهای این‌زمانی مردم فارسی زبان باشد .

نیازهای زبانی کنونی جامعه ما دیگر تنهان‌اشی از میزان پیشرفت و تکامل و سایل تولید و نیروهای تولیدی در محدوده جامعه ما نیست ، زبان جامعه فارسی زبان اکنون نه تنها باید تکامل جامعه ما را منعکس‌کند ، بلکه در عین حال باید تا حدود بسیار پیشرفت و تکامل جامعه بشری درین دوران رانیز منعکس سازد و به عبارت دیگر زبان کنونی ما باید پیشتر از حد تکاملی جامعه فارسی زبان‌گام بردارد ،

بی‌تردد جهان اکنون فراروی تشکیل یک‌فرهنگ‌مشترک بشری‌رامی‌گذراند و جامعه مانباید و نمی‌تواند از مقوله این فرهنگ مشترک بشری به دور باشد ، اما در عین حال جامعه ما با یاری زبان‌پربارو متكامل و رسای فارسی می‌تواند به جریان بزرگ تشکیل فرهنگ‌مشترک بشری ببیوندد و جای شایسته خویش را درین جریان اشغال کند . ما تنها بازیان خوب ، متناسب ، رسا و غنی خود قادریم به جریان پرخروش و پرچوش فرهنگ بشری وارد شویم و بنابرین توجه‌اساسی و آگاهانه به زبان فارسی مطلقاً نمی‌تواند یک مسالهٔ فرعی و دست دوم تلقی شود .

ما اکنون از تمامی ظرفیت زبان فارسی استفاده‌نمی‌کنیم ، در حالی که می‌توانیم و باید چنین‌کنیم ، ما اکنون زبانی جوابگو به نیازهای کنونی خود و نیازهایی که ناشی از زندگی و فرهنگ مشترک بشریست نداریم ، در حالی که می‌توانیم و باید داشته باشیم ، ما هنوز زبان خویش را از وام‌اندگی‌های گذشته نرهانیده‌ایم ، در حالی که می‌توانیم و باید چنین‌کنیم ، ما هنوز زبان خود را برای انعکاس تمامی احساس‌ها ، ادراک‌ها ، اندیشه‌ها و دستاوردهای امروزین جامعه خود و جامعه بشری آماده نکرده‌ایم ، در حالی که می‌توانیم و باید چنین‌کنیم و باید که از شر و امدادگی‌ها و وام‌اندگان خلاص شویم – خاصه آنکه اکنون

امربزرگ وحدت زبان فارسی در جریانست و زبان فارسی باید بتواند در مجموع ازین فرازو  
غنی‌تر و کاملتر به درآید.

## بخش پایانی

مطالعه و بررسی ما دربارهٔ فارروی "پروسه" وحدت زبان‌فارسی و چندی و چونی آن درین مقطع از حیات تاریخی جامعهٔ ما، به پایان رسید. درین مطالعه و بررسی کوشیدیم زبان فارسی و تغییرات و حرکت‌های تکامل‌گرای آنرا در ارتباط با مسائل اجتماعی، در ارتباط با تغییرات و حرکت‌های تکامل‌گرای جامعهٔ خود بررسی کنیم، درین مطالعه و بررسی کوشیدیم قوانین عام تغییر و تکامل را در مورد پدیدهٔ زبان به طور کلی بازگو کنیم و قوانین خاص تحول و تکامل زبان را به‌طور مشخص مطالعه کرده، با توجه به ویژگی‌های زبان‌فارسی و جنبه‌های گوناگون آن، چگونگی عملکرد این قوانین عام و خاص تغییر و تحول و تکامل را بر زمینهٔ زبان‌فارسی دریابیم و نیز کوشیدیم به برخی از جریان‌هایی که دربارهٔ زبان فارسی وجود داشته یا به وجود آمده‌است، نگاهی ولوشتاپ زده، بیفکنیم و در مجموع کوشیدیم زبان فارسی را ازین دیدگاه، ازدیدگاه مسائل اجتماعی و مقولات مربوط به آن، به طور مستقل و در عین حال در پیوند با مسائل ادبی، بررسی کنیم، کوشیدیم این مبحث مهم و بنیادی دربارهٔ زبان فارسی را در حقیقت آغاز کنیم و مطالعه و بررسی زبان فارسی را از مباحثت مجرد صرف ادبی جدا کرده، اهمیت و ارزش انکار ناپذیر مطالعهٔ زبان فارسی در رابطه با مسائل اجتماعی جامعهٔ

خود را دریابیم – اگرچه پیش از این کتاب نیز چند تن از ادبیان ما ، تنها به عنوان چاشنی مباحث صرف ادبی خود ، اشاراتی متفاوت و گاه متضاد به برخی ازین مسائل کردند و به هر حال به جای روبارویی و درگیری با این مسائل مهم و بنیادی ، ترجیح داده اند که آنها دور بزنند و از بررسی لازم و پرحوصله درین باره پرهیز کنند – شاید بدان سبب که خللی در مباحث اصلی مورد نظر آنان بوجود نیاید . به هر حال ما درینجا ترجیح می‌دهیم از سخنان جدلی درین باره پرهیزیم . ما کوشش‌های آنان را در همان محدوده معینی که مورد نظر داشته‌اند ، ارج می‌داریم و حتی بر ضرورت چنان کوشش‌های صرف ادبی به شرط آگاهانه و راستین بودن آنها تاکید نیز می‌کنیم . اما هرگز نمی‌توانیم و روانی دانیم که از اهمیت‌ویژهٔ مطالعه و بررسی زبان فارسی از دیدگاه مسائل اجتماعی و در رابطه و پیوند با مسائل اجتماعی چشم بپوشیم و نیز حتی روانی دانیم و نمی‌توانیم به مباحث بنیادی و مهمی ازین دست کم بها دهیم و این مهمترین مبحث در زبان فارسی را فرعی و جزئی به شمار آوریم . به همین سبب هم بوده است که بارها در متن کتاب یاد آور شده‌ایم – و اکنون نیز مصراحت تاکید می‌کنیم – که این کتاب تنها و تنها گامی درین راهست و به هیچ‌وجه نباید و نمی‌توان کار بررسی درین باره را به سامان رسیده پنداشت و از بررسی‌های کامل‌تر ، دقیق‌تر ، همه‌سویه‌تر و پاکیزه‌تر درین باره تغافل کرد – آنچنان بررسی و مطالعه‌ای که در حقیقت و بنا به طبیعت خود یک پژوهش پرحوصلهٔ گروهی را طلب می‌کند . و این کتاب حتی در بهترین حالت خود نیز تنها می‌توانست گامی در آغاز این راه باشد .

و اما به عنوان تکلمه‌ای بر مطالعه و بررسی اصلی خود ، بررسی مطالب دیگری را نیز لازم می‌دانیم . خاصه آنکه در متن کتاب بارها خاطرنشان ساخته‌ایم که زبان یک جامعه – به شرط بقای آن جامعه – بهطور اساسی و در کلیت خود ، قابلیت تغییر به معنی عوض شدن و جانشین پذیرفتن را ندارد ، در حالی که در جریان یک تحول و تکامل دائمی

و بی وقفه قرار دارد . و نیز اشاره کردیم که اینجا و آنجا – و ند به طور استثنائی – ابراز نظر شده است که پس از هجوم و سلطه عرب بر ایران ، زبان جامعه مابه طور بنیادی گویا "دیگرگون" \* شده است و پس از "دو قرن سکوت " جامعه ما به زبانی تکلم کرده است که اگرچه زبان عربی نبوده و "فارسی دری" بوده ، ولی به هر حال با زبان رایج در جامعه ما در دوران پیش از هجوم عرب به طور بنیادی تفاوت داشته است و بدین ترتیب گویا این نظریه که زبان یک جامعه پایدار قابلیت تغییر اساسی ندارد ، نادرست است ، با توجه به همین نکات در یکی از پانویس‌های بخش نهم این کتاب ، وعده‌دادیم که برخی از اسناد و نیز بعضی از مانده‌های تاریخی را که خلاف چنان نظراتی است و بقاء و تداوم زبان فارسی را پس از هجوم عرب نیز آشکار و تاییدمی‌کند ، در پایان کتاب و در بخشی مستقل خواهیم آورد . این اسناد و مانده‌های تاریخی نشان می‌دهد که نه تنها زبان واحد فارسی ، بلکه حتی نیمه زبان‌ها و گویش‌های وابسته به زبان واحد جامعه ما نیز در برابر هجوم پر توان زبان عربی که متکی به شمشیر متجاوزان و کیش تازه بود ، مقاومت کردند و در اصل خود ماندگار شدند .

بدیهی است که گرددآوری و انعکاس مجموع اسناد و مدارکی که درین باره وجود دارد نه برای نگارنده مقدورست ، نه کاریست خرد و نه این بخش پایانی کتاب خورند آنرا دارد و نه این کتاب ، یا این بخش از کتاب ، به چنان قصدی تالیف شده است . چنین پژوهشی کاریست بزرگ و بسیار گسترده و زرف ، که به کاوش و پژوهشی گروهی و درازمدت و پر حوصله بر مبنای تاریخی – ادبی نیاز دارد . به ویژه آنکه در یک بررسی و مطالعه راستین و علمی ، هرگز نمی‌توان یکسر تسلیم این اسناد و مانده‌های تاریخی و نظریاتی که ایران‌شناسان بیگانه

\* عبارت "دیگرگون گشتن زبان" را دکتر محمد معین در نوشتمنای تحت عنوان اوستاد کتاب مقدمه لغتماهه دهخدا (صفحه ۲۹) و نیز در کتاب خود به نام "مردیستاو تاثیر آن در ادبیات فارسی" از صفحه ۱۱۶ به بعد ) به تأکید و اصرار و با قاطعیت بسیار به کار برده است و نظراتی مشابه این در میان پژوهشگران ما کم نیست .

و پژوهشگران ایرانی درین موارد ابراز داشته‌اند ، شد . باید با دیدی نقاد و ژرف‌بین با این اسناد و مانده‌های تاریخی و نیز با نظریه‌های متاخران درین زمینه روبرو شود درست و نادرست را با دیدی علمی و زبانشناسی از میان آنها بیرون کشید . بنا برین ذکر برخی ازین اسناد و مانده‌های تاریخی درینجا و بازگویی برخی از نظریه‌هایی که ایرانشناسان بیگانه‌و یا پژوهشگران ایرانی درین مورد ابراز داشته‌اند ، به هیچ‌وجه دلیل بر تایید تمامی نکات و مطالبی که در آنها وجود دارد نیست و نمی‌تواند باشد . زیرا اگرچه اکثر زبانشناسان و پژوهشگران ایرانی و بیگانه‌ای که درین باره ابراز نظر کده‌اند ، برین حقیقت اذعان دارند که زبان عربی نتوانست زبان جامعهٔ پیش از اسلام را از میدان به در کند و خود جانشین آن شود و بدین ترتیب با ساده‌کردن مساله ، می‌توان نظریه‌های آنان را آورد و غائله را پایان یافته تلقی کرد ، ولی ما هرگز قصد ساده‌کردن مساله‌را نداریم . مانده‌های تاریخی و بیشتر از آن نظریه‌هایی که ایرانشناسان بیگانه و پژوهشگران ایرانی درین باره ابراز داشته‌اند ، پر از تضاد و تناقض‌گویی است و متساقنه این تضادها و تناقض‌گویی‌ها نه تنها بین این پژوهشگر با آن پژوهشگرست ، بلکه اغلب بین این کتاب با آن کتاب یک پژوهشگر معین و بدتر از آن بین این بخش با آن بخش از یک کتاب کپژوهشگرست – و درین آن در می‌گذریم .

مضافاً " آنکه اگرچه غالب پژوهشگران بیگانه و ایرانی که به مطالعه و بررسی زبان جامعهٔ ما پرداخته‌اند در این امر همنظر و متفق القول‌اند که زبان عربی نتوانست خود را بر جامعهٔ ما تحمیل کند و زبان جامعهٔ ما را از میدان به در کند ولی در عین حال اکثر آنان صریحاً یا تلویحاً چنین نظری را ابراز می‌دارند که زبان اصلی پیش از اسلام جامعهٔ ما زبان پهلوی بود که پساز هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، این زبان را یح و همگانی و اصلی جامعهٔ ما یعنی زبان پهلوی به وسیلهٔ زبان دیگری که زبان فارسی دری بود و تنها برخی پیوندهای غیر اصلی با زبان قبلی جامعهٔ ما ( زبان پهلوی ) داشت ، از میدان به درشد .

به عبارت دیگر آنان چنین ابراز عقیده می‌کنند که زبان فارسی یا فارسی دری که زبانی رایج یا نیمه‌رایج در شمال شرقی ایران و یا در فرا سوی شرق ایران آن زمان بوده است ناگهان از گرد راهی رسید و جانشین زبان قبل از اسلام جامعه<sup>\*</sup> ما ( یعنی زبان پهلوی ) می‌شود و همچنان یک بیماری مسری به زودی در سراسر جامعه<sup>\*</sup> ما " انتشار " می‌یابد و در همه<sup>\*</sup> مناطق " منتشر " می‌شود . \* بدین ترتیب در حالی که درباره<sup>\*</sup> عدم تفوق زبان عربی بر زبان جامعه<sup>\*</sup> ما اتفاق نظر وجود دارد ، اعتقاد بسیاری از پژوهشگران بیگانه و به تبع آنان اعتقاد بسیاری از پژوهشگران ایرانی درین باره چنین است که زبان اصلی جامعه<sup>\*</sup> ما پیش از اسلام زبان پهلوی بوده است که این زبان اصلی ، به وسیله<sup>\*</sup> زبان فارسی دری از میدان بدرو شده ، زبان فارسی دری جانشین آن شده و زبان رایج و اصلی پیش از اسلام ایران آنچنان از میان رفته است که تنها در قرن نوزدهم میلادی ، ایرانشناسان بیگانه موفق به کشف موجودیت تاریخی آن زبان شده‌اند\*\* ، چنین نظریه‌هایی با وجود همه تناقض‌ها و اختلاف‌هایی که بین آنها وجود دارد ، اگرچه به تفوق زبان عربی بر زبان جامعه<sup>\*</sup> ما قابل نیست ولی از جهتی دیگر مبطل و منکر این نظریه<sup>\*</sup> علمی و زبانشناسانه است که زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت پذیرش تغییر بنیادی و تعویض را ندارد .

بررسی و جمع‌بندی مانده‌ها و اسناد تاریخی و نظریه‌های پژوهشگران ایرانی و بیگانه<sup>\*</sup> زبان فارسی ، نگارنده‌را به بررسی و بی‌جویی دوباره<sup>\*</sup> زبان پهلوی و تعویض آن و به بررسی مساله<sup>\*</sup> جانشینی زبان فارسی دری بر جای زبان پهلوی مجبور کرد . در چنین بررسی و مطالعه و بی‌جویی دراز مدتی درباره<sup>\*</sup> زبان پهلوی و از میدان به در شدن آن به وسیله<sup>\*</sup>

\* این دو اصطلاح را دکتر محمد معین و سعید نفیسی در مقدمه‌های خود بر برها قاطع و دکتر معین بر پایه<sup>\*</sup> این نظریه مبحثی نیز دارد که در آن پس از اشاره به انتشار بیماری وار زبان فارسی به ناچار به یک بررسی آزمایشگاهی با عنوان " عوامل فساد لفت " دست می‌زند .

\*\* رجوع شود به صفحه<sup>\*</sup> هشت مقدمه<sup>\*</sup> ابراهیم پور داود بر برها قاطع به‌اهتمام دکتر محمد معین .

زبان فارسی، خواننده‌و مطالعه‌کننده آنچنان با تناقض‌گویی‌های بسیار بین پژوهشگران - چه بیکانه و چه‌ایرانی - بر می‌خورد و آنچنان با تناقض‌گویی در نظریه‌های کارآنان مواجه می‌شود که عاقبت چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که بگوید "علوم شد که هیچ علم نشد" به ناچار پس از مدتی از مدخلی دیگر برین مقوله‌ومبحث ورود کردم و نتیجه‌های که حاصل آمد سخت نامتنظر بود - اما چه می‌توان کرد که حقایق والاتر، پراجترو قابل اتكاء‌تر از باورهای ماست . و حقایق را ، هر چند نامتنظر باید پذیرفت .

به هر حال حاصل بررسی و پژوهش مذکور ، موئید این نظریه‌علمی و زبانشناسانه بود که زبان یک جامعه پایدار ، قابلیت پذیرش تغییر بنیادی ندارد ، تعویض نمی - شود ، از میدان به در نمی‌رود و زبان دیگری را به عنوان جانشین خود نمی‌پذیرد - در حالی که زبان یک جامعه، در حال تحول و تکامل دائمی است ولی این تحول و تکامل در مورد زبان‌هرگز به مفهوم دگرگونی بنیادی ، تعویض و جانشین پذیری نیست .

نخست مصمم بودم که این کتاب را به دوپاره و هر پاره را به بخش‌های لازم تقسیم کنم که پاره اول همین کتابی است که اکنون در دست دارید و پاره دوم درباره زبان پهلوی است که انکاس پژوهش‌های نگارنده در آن زمینه‌است و کارنگارش آن نیز به پایان رسیده است . ولی بدان سبب که این کتاب خود صفحات بسیاری را گرفته است و آنچه درباره زبان پهلوی نگاشتمام نیز خود از لحاظ تعداد صفحات حتی بیش ازین کتاب است و بدین ترتیب انتشار یکجای این دوپاره ، تعداد صفحات کتاب را به پانصد نزدیکی کرد - و نیز به علل دیگری که یادکردن از آنها چیزی بر دانسته‌های ما نمی‌افزاید ، تصمیم گرفتم هریک از دوپاره‌ها مجموعه بررسی و مطالعات خود را درباره سیر تاریخی و مراحل تکاملی زبان فارسی جدانشدهم . و بدین ترتیب است که اکنون کتاب حاضر "زبان فارسی از پراکندگی تا وحدت" در اختیار شما قرار گرفته است . اما پاره دوم کتاب که در کل ، در پیوند و رابطه‌با این کتاب قرار دارد و درباره "زبان پهلوی" و حقیقت تاریخی این پدیده

است آماده چاپ و انتشار است که مبحثی جدلی است و به احتمال زیاد به مذاق کسان بسیاری که من نام "متقدمین متاخر" را برای آنان می‌پسندم ، خوش نخواهد آمد و اگر بخت‌های متعددی که لازمه چاپ و نشر آنست ، مدد کند ، بلا فاصله پس از انتشار این کتاب ، به نشر آن خواهم پرداخت .

واما درین بخش پایانی این کتاب ، برای اثبات این مدعاهزبان فارسی پیش از اسلام جامعه ما در برابر هجوم نیرومند زبان عربی تاب آورد و نه عربی شد و نه به چرخشی تعیین کننده در رابطه بازبان عربی گرفتار شد ، یادآوری نمونهوار برخی از اسناد و مانده‌های تاریخی و بازگویی نظریه برخی از پژوهشگران ایرانی و بیگانه درین زمینه کافیست ، با این توضیح مجدد ، که آوردن نمونه‌های زیر دلیل بر پذیرش همه مطالب و نکات یاد شده‌در آنها از طرف نگارنده نیست . با این اسناد و با آن نظریات باید به شیوه‌ای آگاهاندو نقاد برخورد کرد و صدف را از خزف باز شناخت .

در نمونه‌هایی که خواهد آمد نظر نگارنده به طور عمده معطوف به آن نکاتی است که بر مقاومت زبان فارسی در برابر هجوم نیرومند زبان عربی شهادت می‌دهد ، نکاتی که در اصل خود درست ، به حق و سازگار با قوانین تحول و تکامل زبان و خصلت‌های اساسی زبانست ، نکاتی که نشان می‌دهد حتی نیرومندترین هجوم بر زبان جامعه ما ، با وجود برخورداری از پشتونه و فشار مادی و معنوی بزرگ خود ، قادر به از میدان به در کردن زبان فارسی نشد و زبان فارسی همچنان که خصلت آن – و خصلت هر زبان زنده و پویای دیگر – است ، به حیات خود ، به حرکت و تحول طبیعی خود ادامه داد . واما نمونه‌ها ؛

در تاریخ بخارا به ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی ، از تاریخ ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی ( چاپ تهران . به تصحیح مدرس رضوی ) آمده است که ؛ " مردمان بخارا به اول اسلام در آغاز قران به پارسی خوانندی و عربی نتوانستندی

آموختن <sup>\*</sup> همو گوید " تالیف این کتاب بعربی بود . . . بیشتر مردم بخواندن  
کتاب عربی رغبت ننمایند "

دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول تاریخ ادبیات در ایران ، با توجه به کتبیه‌هایی که چهار  
صد و اندي سال پس از هجوم نیرومند عرب و زبان عربی به ایران ، حک شده است و  
اکنون باقیست ، چنین نتیجه‌می‌گیرد :

" تداول خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم  
از میان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتبیه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی)  
خط پهلوی هم مینوشتند مانند کتبیه برج لاجیم نزدیک زیراب مازندران که از قرن پنجم  
هجریست و یک خط آن به پهلوی و خط دیگر آن بعربی (کوفی) است . . . برج دیگری  
نزدیک برج لاجیم در محل قریه رسگت قرار دارد که آنهم ظاهرا "از اوایل قرن پنجم و  
کتبیه آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است . برج رادکان نزدیک بندر گز نیز از همین  
گونه برج‌های مقبره‌بی و دارای دو کتبیه بخط کوفی و پهلویست " .

بدیهی است که سهوی در بیان مطلب روی داده است . زیرا کتبیه‌های مذکور بخط  
و به اصطلاح این پژوهشگران به زبان پهلویست نه آنکه تنها از خط پهلوی برای بیان مطلب  
به زبانی دیگر بهره گرفته شده باشد . و این معنی در سخن آقای صفا نیز به خوبی آشکار است .  
ابراهیم پوردادود در مقاله‌ای با عنوان " پارسی باستان ، اوستا و پهلوی " که در  
مقدمه برahan قاطع به تصحیح دکتر محمد معین‌آمده است ، به استناد پژوهش‌های بسیار  
خود می‌گوید :

" لغتهای فارسی که امروزه در سر زبانهای ما ایرانیان است ، در چند هزار سال پیش از  
این هم در همین مرز و بوم در سر زبانهای نیاکان ما بود . . . نمونه‌هایی بجای مانده که

\* در سراسر این کتاب تکیه بر روی نقل قول‌ها از نویسنده است .  
ناصر پور قمی

---

## بخش پایانی

---

بخوبی نمودار سرچشمه‌های زبان کنونی ماست و بدرستی نشان میدهد که رشتهٔ پیوند لغتها فارسی با لغتها زبانهای روزگاران گذشتہ از هم نگسته ... " .

ابن قتیبه در عيون الاخبار از قول علی بن‌هشام چنین روایت می‌کند :

" در مرو داستانسرایی بود که داستان می‌گفت و مردم را به‌گریه مینداخت و سپس طنبور از بغل بر می‌کشید و می‌گفت : ابا این تیمار باید اندکی شاذیه \* .

قولی که آوردیم مربوط به مرو بوده است ، یعنی منطقه‌ای در شرق ایران و دور از مرکز خلافت — اگرچه چندین قبیله عرب به‌آن سامان و به طور کلی به‌شرق ایران کوچ کرده و ماندگار شده بودند و اگرچه مهاجمان عرب با خونریزی و سخت‌گیری بسیار ، می‌کوشیدند از احتمالات آینده در شرق ایران علیه سلطهٔ عرب پیشگیری کنند .

اما بهر حال مسالهٔ تداوم زبان فارسی و عدم پذیرش زبان عربی برای تکلم به‌وسیلهٔ فارسی‌گویان ، تنها به شرق ایران محدود نمی‌شد و در تمامی قلمرو زبان فارسی وضع بر همین منوال بود ، به عنوان نمونه : ابوالطیب متنبی شاعر معروف عرب که سیصد و اندي سال پس از هجرت و به عبارت دیگر در حدود سیصد سال پساز آغاز هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، به سیاحت در فارس پرداخته بود ، در شعری از اینکه در منطقهٔ " شب بوان " فارس ، جز با مترجم نمی‌توان بود و مردم درین منطقهٔ نزدیک به مرکز خلافت ، زبان عربی را نمی‌فهمند ، گله می‌کند . \*\* .

---

\* به نقل از مقالهٔ مصطلحات فلسفی و منطقی در زبان پهلوی . دکتر محمد معین در مقاله‌ای همین عبارت را با یک تغییر جزئی آورده‌است و ما ترجیح دادیم نقل بالا را بیاوریم که به نظر درست ترمی آید . بهر حال می‌توان به عيون الاخبار چاپ فاهره مراجعه کرد که متأسفانه درین هنگام در دسترس نگارنده نیست .

\*\* متن شعر متنبی را دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول " تاریخ‌الدیبات در ایران " (صفحه ۱۴۱) نقل کرده است . علاقه‌مندان می‌توانند مستقیماً به همان کتاب رجوع کنند .

بدین ترتیب می‌بینیم بیش از سیصد سال پس از هجوم و چیرگی اسلام و عرب بر ایران ، یکی از معروفترین موّلفان عربی زبان زمان ، صریحاً " به سخن گفتن به زبان فارسی در یکی از بخش‌های ایران – که زیاده‌هم از مرکز خلافت دور نبوده است – اشاره می‌کند .\*

مسعودی ( ابوالحسن علی بن الحسین ) در التنبیه و الاشراف به هنگام سخن گفتن از ایران می‌گوید :

" همه این نواحی مملکتی یگانه بود ... و همه مردم آن به یک زبان تکلم می‌کردند و و تنها در گویش‌های گونه‌گون آنان تفاوتی اندک وجود داشته است ... "

همو به صراحت و به شیوه‌ای صحیح پیوند و یا درست رکویم این همانی زبان فارسی پس از اسلام اصلی و زبان اصلی پیش از اسلام جامعه ایران را باز می‌گوید و زبان فارسی را دنبالهٔ پهلوی می‌داند که بالطبع منظور او زبان اصلی رایج در ایران پیش از اسلام بوده است . قول او چنین است :

" تغییرت کتغیر الفهلویه و هی الفارسیه الاولی الی الفارسیه الثانیه "

المقدسی نیز در احسن التقاسیم همه زبان‌های ایرانی را فارسی خوانده است و لفظ دری را به مثابهٔ صفتی که بر فصاحت زبان فارسی دلالت می‌کند ، به کار می‌برد . در احسن التقاسیم مقدسی چنین آمده است : " وکلام اهل هذا الاقاليم الشماهيه (ای اقالیم الشماهی) بالعجمیه الامنه‌داریه و منها منفلقه و جميعها تسمی الفارسیه و اختلافهما بین النعجامها مشکل "

ابن خلدون در " مقدمه " می‌گوید :

" از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً " از عجم بودند ... و اگر

\* ابن قتیبه متولد ۲۱۳ و در گذشته سال ۲۷۶ هجری است .

در میان علماء مردمی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت از عجم شمرده می شد . . عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند\*

در تاریخ بخارا که پیشتر از آن یاد کردیم ، گفته می شود : " در برخی از نواحی تکلم به عربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز به فارسی برگرداندند تا ایرانیان به آن معتاد شوند " \*\*

دکتر احسان یار شاطر در طی مقاله‌ای تحت عنوان " زبانها و لهجه‌های ایرانی " که در کتاب مقدمه‌<sup>۱</sup> لغت‌نامه دهخدا چاپ شده است و در آن به‌افوال گروه‌کثیری از ایران‌شناسان اتکاء شده است ( که ما ذکر نام آنان را درینجا لازم نمی‌دانیم ) به‌چنین نتیجه‌های دست می‌یابد :

" زبانها و لهجه‌های جنوبی . اهم این زبانها فارسی است . این زبان که زبان رسمی و ادبی ایران است دنبالهٔ فارسی میانه ( پهلوی ) و فارسی باستان است و . . . . زبان فارسی در قواعد دستوری دنبالهٔ فارسی میانه است و با آن تفاوت چندانی ندارد . . . . " محمد تقی بهار ( ملک‌الشعراء ) در مقاله‌ای تحت عنوان " تطورات زبان فارسی در طی ۲۹ قرن " \*\*\* می‌گوید :

" . . . تطور پنجم که پیدا شدن زبان " دری " باشد از دورهٔ ساسانیان ظاهراء " شروع می‌شود . . . پیدا شدن زبان " دری " در عهد اشکانیان یا قریبتر به صحت در دربار ساسانیان نطفه‌اش بسته شده . . . . "

\* به نقل از ترجمهٔ ذیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران . حلد اول

\*\* به ترجمهٔ مدرس رضوی . چاپ تهران

\*\*\* محلهٔ باخته . سال دوم . شماره ۴ و ۵ . نشر بافته در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

محمد تقی بهار ، در مقاله دیگری تحت عنوان ریشه زبان فارسی " \* می‌گوید : " .. زبان فارسی امروزی زبانی است که ادبای ایران در عصر مامون واژ آن به بعد آن را ترکیب نموده و لغات عربی را با لغات فارسی ممزوج ساخته و زبانی جدید نامیده و بدان شعر گفته‌اند . "

بین این دو نظر بهار اختلاف و تنافضی به چشم می‌خورد و با توجه به آنکه نخستین قولی که از او آورده‌یم ، در حدود پانزده سال پساز قول و نظر دومین است ، می‌توان نظر نهایی بهار را همان قولی دانست که نخست از او آورده‌یم و وجود زبان دری یا ( فارسی دری ) را در عهد اشکانیان می‌بیند .

هارولد والتر بیلی ایران‌شناس نامدار انگلیسی در مقاله‌ای تحت عنوان " زبان فارسی " که در کتاب " میراث ایران " – تالیف سیزده تن از خاور شناسان ، تحت نظر پروفسور ۱۰ جی . اربی . چاپ شده ، می‌گوید :

" ... در قرن سوم مسیحی ... مجدداً " زبان پارسی رایج شد ، اما درین نوبت مبنای زبان اصلی پارسی با زبان پارتی که متعلق به شمال بود و زبان سغدی که متعلق به شمال شرقی بود مخلوط گردید ... "

که به هر حال هارولد والتر بیلی به وجود زبان فارسی قبل از اسلام اشاره‌می‌کند و در همان مقاله‌هاز زبان فارسی در دوران پس از اسلام نیز نام می‌برد و بدین ترتیب ، تداوم زبان پارسی و مقاومت آن را در برابر هجوم نیرومند زبان عربی تایید می‌کند .

پروفسور بیلی در همان مقاله در بررسی کتاب منسوب بهمانی به نام ( شاپوهرگان ) یا کتاب شاپور ، می‌گوید :

" ... در حقیقت ، صرف نظر از چند اصطلاح فنی که از زبان سریانی ( که معمولاً " مانی

بدان زبان مینوشت ) عاریت گرفته شده ، این نوشهای مانویان به فارسی خالص است . در ضمن مشاهده میشود که حتی در زمان خود " مانی " صرف اسماء کلا " از میان رفته .. همو در جای دیگری از همان مقاله‌می نویسد :

" وقتی ما باز هم به مطالعه زبان ایرانی امروز می‌پردازیم ، مشاهده میکنیم که میدان عمل بسیار وسیعتری هم باید بررسی شود ... زبان فارسی جدید خود از زبانی که صرف و نحوی کاملا " معقد داشته بهزبانی بسیار ساده و تحلیلی تبدیل شده و از قبود سنگین تصریف ایرانی باستان رهابی یافته است ... " که در اینجا نیز باردیگر با واقعیت تداوم زبان فارسی و تحول و تکامل طبیعی آن در طی قرون متتمادی رو برو می‌شویم و نه با تغییر زبان جامعه ایران به سبب هجوم و سلطه عرب .

دکتر پرویز ناتل خانلری در مقاله‌ای با عنوان " زبان فارسی " \* می‌گوید ' ( فارسی میانه یا " پارسیک " که آثار آن در کتب‌های ساسانی و پاپیروس‌های مصری متعلق به قرون ۷ و ۸ میلادی و عبارات سکه‌ها . . . در دست است . این زبان . . . بود که تحول آن به پارسی جدید یا " فارسی دری " منتهی شده است . ) وی در همان مقاله \*\* می‌فراید :

( مورخان اسلامی همه " دری " را یکی از زبان‌های ایرانی معمول در دوره ساسانی می‌دانند . . . بموجب این استناد " زبان دری " در اواخر دوره ساسانی زبان رسمی دربار بود . . . ) .

خانلری در صفحه ۱۸ نوشه خود زیر عنوان " تاریخ زبان فارسی " که در همان کتاب سابق الذکر آمده است ، چنین می‌گوید :

( . . . توسع اصطلاح " بهلوی " در دوران اسلامی از این بیشتر شد . . . و گاهی در اشعار

\* در کتاب زبان‌شناسی و رسان فارسی حلمد دوم صفحه ۷۶  
\*\* صفحات ۷۹ و ۸۰

شاعران فارسی زبان‌مانند فردوسی و فرحی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به کار می‌بردند "پهلوی" خوانده شده است )

بدین ترتیب می‌توان شواهد تاریخی و ادبی دربارهٔ واپسگی اصطلاح‌های "زبان پهلوی" و زبان فارسی که در برخی از متون کهن به‌طور متفاوت مورد استفاده قرار گرفته است، در دست داشت و به هر حال فارسی دری یا فارسی‌کنونی را فرزند خلف و دقیقت بگوییم ادامه، زبان اصلی جامعه، پیش از اسلام ایران دانست.

حائلری در صفحه ۱۹ همان "تاریخ زبان فارسی" تصریح می‌کند که "... به عبارت دیگر باید کفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است ."

بار دیگر یک عبارت از محمد تقی بهار نقل کنیم که در صفحه ۱۶ جلد اول "سبک شناسی" می‌گوید: "آثاری که از زمان ساسانیان و اوایل اسلام در دست است بزبان دری و فارسی بعد از اسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم و اوستائی"

کمالبته دکتر محمد معین در مقدمه "خود بر برها قاطع تقریباً" عین همین مفهوم را باز می‌گوید که کویا منبع او همین نوشته بهار و استنادات بهار درین باره بوده است، به اقوال دیگر بی‌دادازیم و نخست قولی از ارتور کربستنسن (در کتاب ایران در زمان ساسانیان) بیاوریم که اگرچه مغشوش است و زبان‌ها و لهجه‌های دور از هم را زیک ریشه دانسته، ولی به هر حال و در کل خود موئید بقا و تداوم زبان را یچ‌جامعه ایران از دوره اشکانی تا زمان ماست. او می‌گوید: "... زبان اشکانیان متعلق بلغت ایران مرکزی است که فعلاً" لهجه‌های ایالات ساحلی بحر خزر و سمنان و لحن‌های نواحی کاشان و اصفهان و لهجه، کورانی و غیره‌زار آن حکایت می‌کند".

و سپس قولی از دکتر عباس زرباب خوئی بیاوریم از سخنرانی او تحت عنوان ( اهمیت

\* دوره ساسانیان در تاریخ ایران ) ، وی می گوید : " زبان پهلوی پارسی زبانی است که با آن کتابها نوشته شده و کتابها از زبانهای دیگر با ان ترجمه شده است ولی این زبان برای بیشتر مردم ایران نامفهوم بوده است و بهمین جهت احتیاج بیکربن مشترکی که همه آن را دریابیند وهمه این اقوام به هنگام برخورد در دربار ساسانی آن را بکار برند حس شده است . علی که براین جانب مجهول است زبان دری که زبان مردم مشرق ایران بوده است برای این منظور در دربار ایران و در پایتحت ایران ، مدائی ، بکار رفته است . . . زبان دری زبان مشترک مردم نواحی مختلف ایران بوده است . . . همین زبان است که بعدها بصورت زبان مشترک شعری و ادبی در خراسان و فارس و آذربایجان درآمده است "

سعید نفیسی نیز در " تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی " می گوید . " از دوره اشکانیان بعد زبان دیگری در ایران پیدا شده که همان زبان فارسی ادبی امروز باشد که بمرور تکامل یافته و باین صورت درآمده است "

برای خودداری از نقل قول های یک واخت متاخرین ، بگذارید بازگردیم به چند سند و کواه تاریخی از متون کهن فارسی و عربی .

المقدسی در احسن التقاسیم در ذکر زبان مردم ساکن در بخش های خراسان و سیستان

و تفاوت گویش ها و چکونگی تکلم آنان می گوید : \*\*

( زبانهای مردم این نواحی مختلف است ، زبان مردم تیشاپور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند و حرف " یا " بر آنها میافرایند و میگویند " بیگو " و " بیشو " و سین بیفایده بی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و مانند

\* نقل شده در مجموعه شحرانی های عمومی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ( ۱۳۴۸ - ۱۳۴۷ )

\*\* نقل از ترجمه دکتر ذیح الله صفا در " تاریخ ادبیات در ایران " . حلد اول . صفحات ۱۵۹ و ۱۵۸ .

اینها و در آن زبان سنتی و لجاجی است. وزبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلف و خشونتی وجود دارد چنان‌که کلمات را از سینه بر می‌آورند و بلندادا می‌کنند و لسان بست بهترست و زبان اهالی دومرو (یعنی مرو رود و مروشاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلف و درازکشی و کششی در او اخر کلمات است. مگر نمی‌بینی که اهل نیشا بور می‌گویند "برای این و آنان می‌گویند بترا این" (یعنی من اجل‌هذا) و یک حرف افزوده‌اند؟ ... و زبان طوس و نسا نزدیک ب زبان نیشا بوری است و زبان سرخس و ابیور دندزدیک به زبان مرو ... و اهل سمرقند حرفی بین کاف و قاف استعمال می‌کنند و می‌گویند بکردکم و بگفتم و مانند این\*.

بدین ترتیب به سادگی می‌توان دریافت که پساز اسلام ، با وجود کوشش فراوان حکام عرب و خدمتگزاران آنان برای تغییر زبان فارسی به عربی، زبان فارسی همچنان که قبل از نیز بوده، باقی مانده است و بر خلاف تصور برخی از کسان هیچ‌گونه کودتای زبانی در زمین پارسی گویان\*\* صورت نپذیرفتهاست و مردم فارسی زبان ، همچنان به بهره‌گیری از زبان خویش ادامه داده‌اند و عرب زبانان جز با مترجم نمی‌توانسته‌اند با فارسی زبانان سخن بگویند . چرا که اصولاً "زبان یک جامعه چنان پدیده‌ای نیست که بنا به تمایل و خواست این و آن ، یا به سبب برایی شمشیر این یا آن بیگانه" مهاجم تغییر یابد . زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت هیچ‌گونه تغییر بینیادی را ندارد . این کتاب پیشتر درین باره به شرح سخن‌گفته‌است و تاریخ زبان فارسی این حقیقت را اثبات می‌کند – در حالی که هجومی که یکی از مقاصد بعدی آن برانداختن زبان فارسی بود ، یک فشار استثنائی و خارق العاده بر زبان فارسی وارد آورد ، فشاری که کمتر زبانی با آن مواجه شده‌است . ولی با وجود این

---

\* درین دو کلمه باید کاف را با تلفظی از قاف آمیخت . در جای این کتاب شیوه حروف قاف بر بالای حروف کاف مقدور نبود .

\*\* این اصطلاح زیبا از ناصر خسروست . به علل گوایگوئی ما درین بخش از کتاب از همین عبارت "زمین فارسی گویان" استفاده کرده‌ایم .

فشار استثنائی و ضرباتی که بر پیکر زبان فارسی زده شد ، این زبان بنا به خصلت خود تاب آورد و دگرگوئی مهمی را نپذیرفت . یکی از نویسندهای " تاریخ سیستان " می‌گوید وقتی یعقوب لیث رویکر ، هرات و پوشنگ را کشود و منشور فرمانروایی سیستان و کرمان و کابل و فارسرا از محمد بن طاهر کرفت " شura او را شعری گفتندی بتازی ... چون این شعر بر خواندند او ( یعقوب ) عالم نبود در نیافت . محمد بن وصیف حاضر بود و دبیررسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روز کار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت : چیزی را که من اندرنیایم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت "

و این واقعه به احتمال زیاد در سال‌های بین ۲۵۵ تا ۲۵۹ هجری رخ داده است . یعنی به نقل تاریخ سیستان ، در حدود ۴۵۰ سال پیaszar نخستین هجوم عرب به ایران\* ، مردم فارسی زبان به صراحت می‌گوید زبان عربی را در نمی‌یابد و این وضع منحصر به او نیست ، او که سردار بزرگ رستاخیز مردم فارسی زبانست ، در حقیقت ، از جانب تمامی این مردم سخن می‌گوید .

هنگامی که عرب بر ایران چیره شد ، بدان سبب که از امور دیوانی نا آگاه بود ، به ناچار و با وجود دلیلسنگی به زبان عربی و فشاربرای تغییر زبان فارسی ، اجازه داد که دیوانیان ایرانی پیشاواسلام ، به کار اداهه دهند و همچنان از زبان فارسی و خط پهلوی

\* نخستین حنگ‌برگ نیروهای ساسانی یا نیروهای مسلمانان مهاجم ، یعنی جنگ فادسیه در سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد که به شکست نیروهای یزدگرد سوم به سرکردگی رستم فرج زاد منحر شد و آخرین حنگ سرگ قوای ساسانی یا نیروهای مهاجم عرب ، یعنی حنگ‌نهاوند که سپس یهفتح الفتوح معروف شد در سال ۲۱ هجری اتفاق افتاد . این آخرین حنگ نشانهٔ قطعی شکست فرمایرواستان ساسانی در سرآبر مهاجمان مسلمان بود . ولی سال ۲۱ هجری را هرگز می‌توان سال قطعی سلطهٔ عرب بر ایران به حساب آورد . زیرا بسیاری از شهرهای ایران و سار فرمایرواستان محلی نا بهمها سال بعد به حنگ با مهاجمان عرب ادامه دادند و سلطهٔ عرب را سذرتفتند . مثلاً سردار قسی القلب عرب قتبیه بن مسلم با هلهی در سال نود هجری برای فتح سساری از نواحی شرقی ایران می‌کوشید و می‌جنگید و حون می‌رسخت .

برای تمثیل امور دیوانی بهره‌گیرند . بنابراین در الفهرست این وضع تا زمان حکومت حاج بن بوسف ثقیل ادامه داشت درین زمان یکی از کاتبان ایرانی حیطهٔ حکمرانی حاج ، برای خوش‌خدمتی تصمیم به ترجمهٔ دیوان و دفتر از فارسی به عربی گرفت . او صالح بن عبدالرحمان نام داشت که قبل از "زیر دست زادان فرح صاحب دیوان حاج خدمت می‌کرد و پس از مرگ زادان فرح ، صاحب دیوان حاج شده بود . هنگامی که مردانشاه پسر زادان فرح از تصمیم او آگاه شد ، کوشید او را ازین کار منصرف کند ولی صالح نپذیرفت و دفتر دیوان را از فارسی به عربی ترجمه کرد . مردانشاه پس از آگاهی از بن کار خطاب به صالح کفت "خداوند ریشه، ترا از دنیا بپرداز همچنان که ریشه، فارسی را بربدی "

اما صالح بن عبدالرحمان نیز همانند دیگر خدمتگران فرمانروایان عرب و نیز مانند مجموع واستانکان به زبان عربی و کوشندگان در راه تبدیل زبان پارسی گویان به عربی ، نتوانست ریشهٔ فارسی را ببرد . هنگامی که اینان با وجود پشتیبانی کامل فرمانروایان عرب و با وجود استفاده از شیوهٔ باستانی کلوچه و شلاق ، نتوانستند چیزی را به طور اساسی در زبان فارسی تغییر دهند ، کوشیدند از معتقدات دینی مردم فارسی زبان – معتقداتی که دیگر کم و بیش استوار شده بود – بهره‌گیرند . آنان روایتی جعل کردند و در میان مردم فارسی زبان مسلمان‌کهنه خواستند و نمی‌توانستند زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کنند ، نشر داده‌اند که :

"قال رسول الله صلعم بعض الكلام الى الله الفارسيه و كلام الشياطين الخوزيه و كلام اهل النار البخاريه و كلام اهل الجنـاءـ العربيـه" \* و بدین ترتیب کوشیدند با تهدید به خشم خداوند و تطمیع به بهشت و زبان عربی به عنوان زبان انحصاری اهل بهشت ، زبان فارسی را از میدان بدر کرده ، زبان عربی را رواج داده ، جانشین آن کنند . ولی فارسی زبان

\* به سفل از "احسن السفاسيم في معروفة الاقاليم" تاليف المقدسى

که خود به وسعت و به کمال اهل روایت و حدیث شده بودند ، روایتی خلاف آن آوردند و در میان فارسی زبانان نشر دادند کهنه ، خلاف گفته‌اند ، روایتشان درست نیست ، چون بر طبق صحیح ترین روایت ، پیامبر خدا خود با لفظ مبارک فرموده‌اند که " لسان اهل الجنۃ العربیہ و الفارسیہ الدریہ " \* و بنابرین بهشت مکانی است دو زبانه ، و در آنجا هم می‌توان به عربی تکلم کرد ، هم به فارسی و انتخاب هر یک‌ازین دو زبان بهشتی ، دیگر مربوط به سلیقه یا اهلیت بهشتیان است و ضمنا" برای اطمینان بیشتر و توضیح کامل‌تر فارسی دری " ، برین عبارت استناد کردن که " قول الدریہ صفة الفارسیہ " و ضمنا" افزودند که نه تنها بهشت دو زبانهاست و زبان‌های عربی و فارسی در آن یکسان و هم‌ارزش‌اند ، بلکه حتی " ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم می‌کنند " \*\*\*

مقاومت گزیر ناپذیر فارسی زبانان در برابر هجوم نیرومند زبان عربی به حد بود و درسی دیگر نیز کار تحمیل زبان عربی بر فارسی زبانان شدتی بیسابقه داشت و همه‌سویه انجام می‌شد . مثلًا" علاوه بر ابتكارهای شخصی برای ترجمهء متون فارسی به عربی که به وسیلهء میهن‌پرستانی چون عبدالله بن مفعع ، نوبخت منجم ، بهرام پور مردانشاه ، بهرام پور مهران اصفهانی و جز آنان که به خاطر تحمیل‌اندیشهء ایرانی بر فرهنگ فروپایه عرب و از موضع میهن‌پرستانهء ویژه‌ای انجام می‌شد ، خلفاً و سرنشی‌داران عرب و خدمتگران غیر عرب آنان که برای بسط نفوذ خلافت ، ضرورت ایجاد یک فرهنگ والای اسلامی ( و نه عربی ) را احساس کردن ، در ابتدای کار عباسیان کوشیدند کار ترجمهء متون ایرانی ، هندی ، یونانی و جز آن را رسما" سازمان دهنده رهبری اینکار و تمثیل امور آنرا در دست خود تمرکز دهند . " بیت‌الحکمه " بغداد در زمان خلافت‌هارون‌الرشید به

\* هر دو عبارت به نقل از الولو، المرصوع فيما قيل لاصله . چاپ مصر . صفحه ۶۲ ( به نقل پرویز ناتل خانلری ) ضمنا صاحب برهان قاطع در ذیل واژهء " دری " روایت نخستین را چنین آورده است " لسان اهل الجنۃ عربی و فارسی دری " \*\* از برهان قاطع در ذیل واژهء " دری "

همین نیت ایجاد شدو قومی که کمتر از یک قرن پیش از آن ، با فرمان رسمی عمر کتاب را می سوزانند و یا به آب می شستند ، مواجب و وظیفه معینی برای ترجمه و تالیف کتاب به زبان عربی مقرر داشتند . در " بیت الحکمه " بغداد ترجمه متون پهلوی به عربی مساله اساسی بود واز ارزشی والاتر از کارهای دیگر بیت الحکمه برخوردار بود . در همین حال کسانی چون ابن مقفع در ترجمه و کسان دیگر چون ابو نواس اهوازی در شعر ، کوشیدند راهی تازه برای مقاومت در برابر هجوم نیرومند زبان عربی بر زبان فارسی بیابند . آنان در ترجمه و نقل کتابها و متون فارسی به عربی یا در شعر و ادب عربی واژه های فارسی بسیار وارد کردند . بدین طریق بسیاری از اصطلاحات و واژه های علمی ، سیاسی ، نظامی ، دیوانی ، فنی ، بازرگانی و تغزی فارسی به زبان عربی وارد شد و به تدریج زبان عربی از حالت بدؤی و تقریبا " سامی خالص نخستین به درآمد ، اندکی به زبان فارسی تزدیک شد و از سوی دیگران همین طریق بسیاری از واژه های فلسفی و جدلی یونانی به تدریج به زبان عربی وارد شد . بدین ترتیب زبان عربی با پذیرش برخی از واژه های یونانی و بسیاری از واژه های فارسی به تدریج غنی شده ، برای انعکاس فرهنگ بزرگ اسلامی آماده شد . بعدها بسیاری از همین واژه ها و اصطلاحات اصلا فارسی که به زبان عربی راه یافته و قواعد تعریف را پذیرفته بود ، در حالت تازه خود به عنوان " واژه های عربی " به زبان فارسی بارگشت .

سخن کوتاه آنکه فارسی پیش از اسلام از میان نرفت و عربی جانشین آن نشد و پس از وقفه ای نسبی و کوتاه مدت ، ادبیات زبان فارسی نیز با گسترشی بسیار به حیات خود ادامه داد و ضمنا بسیاری از کتبی که به وسیله فارسی زبانان به عربی نگاشته شده بود ، به فارسی برگردانده شد . مثلا ابوعلی بلعمی مترجم تاریخ ، طبری از زبان عربی به زبان فارسی ، چنین می نویسد "... شهریار خراسان ابو صالح بن منصور بن نوح فرمان داد دستور خود ابوعلی محمد بن محمد البعلمنی را که این نامه تاریخ پسر جریر پارسی گردان هر چه نیکو تر چنان

که اندر وی نقصانی نیفتد . . . جهد و ستم بر خویش نهادم و پارسی گردانیدم . . . " و این کار بدان سبب بود که فارسی‌گویان زبان عربی را نمی‌فهمیدند . درین باره در تاریخ بیهقی آمده است که سلطان مسعود غزنوی " خواجه ابو نصر را آواز داد ، پیش تخت شد و نامه ( یعنی نامه خلیفه را ) بستدو باز پس آمد و روی فرا تخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند . چون بپایان آمد ، امیر گفت ترجمهاش بخوان ( یعنی ترجمهء فارسیش را ) تا همکان را مقرر گردد " .

و این عبارت به صراحت رسانندهء این معنی است که فارسی زبان ، همچنان زبان عربی را زبانی بیگانه می‌دانستند و اگر حاجتی نبود به فراگرفتن آن کوششی نداشتند .

هجوم زبان عربی بر زبان فارسی ، نه تنها مکان نیافت که زبان واحد فارسی را زمیدان به در کند ، بلکه حتی نتوانست گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی را نیز از عرصه بیرون راند . درین باره در چند صفحه پیش‌نمونه‌ای از کتاب احسن التقاسیم المقدسی آورده‌یم و این را نیز بیفزاییم — به نقل از تاریخ ادبیات در ایران نوشتهء دکتر ذبیح‌الله معما — نقلی که او از صوره‌الارض ابن حوقل و نیز از احسن التقاسیم المقدسی کرده است :

همچنانکه لهجه و خط پهلوی با حمله عرب از میان نرفت به بقاء سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات با قوت درین خود باقی ماندند و بسیرو تکامل تدریخی خود ادامه دادند . چنانکه اشارات مختلف تاریخی بر می‌آید در تمام دوره تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم در قسمت‌های مختلف ایران تکلم بلهjetat محلی معمول بود و این وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت ، بهمن سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یاناگربر به فرا گرفتن لهجه عمومی بودند .

.... و بیداست تمامی لهجاتی که در روزگاران بعد بر جای مانده طبعا در آن ایام نیز متداول و وسیله تخاطب بوده است و این نکته‌زار اشارات کتب حغرافیایی که در

قرن‌های نخستین هجری تالیف شده است بوضوح و صراحة تمام بر می‌آید . در این کتب از قبیل صوره الارض تالیف ابوالقاسم ابن حوقل و احسن التقاسیم تالیف شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد المقدسی و مسالک الممالک تالیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطح ... هرجا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیک بوده است ، ذکر کرده‌اند . مثلاً " راجع به لهجه خوزی نوشته‌اند (در صوره الارض ) که مردم خوزستان با لهجه‌ی از فارسی صحبت می‌کردند و آنرا با عربی می‌آمیخته‌اند ... و درباره زبان اiran چنین گفته‌اند (در احسن التقاسیم ) که مردم اiran بزبان اiranی سخن می‌گویند و فارسی آن مفهوم واژ حیث حروف نزدیک به زبان خراسانیست .. و راجع به لسان قومس و جرجان چنین نوشته‌اند (در احسن التقاسیم ) : " زبان قومس و جرجان نزدیک بیکدیگر است و در زیانشان ها بکار می‌برند و می‌گویند هاده و هاکن (یعنی بد و بکن ) و این زبان را حلاوتی است " همین دو کلمه که المقدسی عنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجه پاره‌ی از نواحی قومس (ناحیه سمنان و دامغان و شاهرود ) مستعمل است و مثلاً " در شهریززاد " هاده " یعنی بد و " هاکون " یعنی بکن ... .

به گمان من همین نمونه‌هایی که آوردیم به خوبی آشکار می‌کند که با وجود هجوم نیرومند و سلطه درازمدت نظامی و اداری و سپس و تا حدودی سلطه معنوی عرب برابران ، نه تنها زبان عربی نتوانست جایگرین زبان فارسی شود ، نه تنها زبان واحد فارسی به شایستگی در برابر زبان عربی تاب آورد واژ میدان به در نشد ، بلکه حتی گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی نیز ماندگار شدند و شمشیر عرب و نیز فشار نیرومند معنوی عرب - که به ویژه از طریق کیش تاره اعمال می‌شد - بر آنها کارگر نیفتاد . با توجه به این امر ، بار دیگر آنچه را که در بخش نهم این کتاب به تفصیل و توضیح گفته‌ایم به کوتاهی یادآوری می‌کنیم که زبان اصیل یک جامعه ، به شرط بقای آن جامعه ، قابلیت پذیرش جانشین و دگرگونی‌های بنیادی ندارد و سهای در حیث تحول و تکامل طبیعی خود به پیش‌می‌رود

که آهنگ این تحول به علل کوناگون می‌تواند تندتر یا کندر شود . بد هر حال در یک جمع بندی کلی این نتیجه حاصل می‌آید که تنها یادگار آن هجوم استثنائی و نیرومند ( هجوم زبان عربی ) بر زبان فارسی ، تغییر خط مورد استفاده فارسی زبانان – یعنی نشستن خط سامی عربی بر جای خط سامی الاصل پهلوی – و ورود مقداری واژدهای عربی به زبان فارسی بود ، که این واژدها اصلاً عربی نیز با ورود به زبان فارسی تغییر هویت دادند ، فارسی شدند و معانی و بار ذهنی عربی خود را کم کردند . علاوه بر آنکه پذیرش واژدهای بیگانه و آمیزش با زبان‌های دیگر . خصوصیت جدا ناشدنی هر زبان زیده است . زبانی که چنین خصوصیتی را بر فرض از دست بدهد ، محکوم به انزوا ، تجرد ، سترونی و مرگ تدریجی است .

دی‌ماد ۱۳۵۳

کوریدن . انگلیس

## توجه فرمائید

متناسفانه با همه، دقتی که مصححان کردند، به سبب دوری نوبستنده از ایران این کتاب اغلظ و افتادگی‌های چاپی بسیار و مغشوش کننده دارد. خواهش می‌کنیم حتّماً پیش از آغاز مطالعه اشتباہات اصلی چاپی را به شرح زیر اصلاح کرده، سپس مطالعه را آغاز کنید:

شماره صفحه	سطر	غلط	درست
صفحة فهرست پنجم	صفحة فهرست پنجم	قانون مندی	قانون مندی
صفحة فهرست یازدهم	درست	در جستجوی فارسی سره	در جستجوی فارسی سره
۹	دو سطر آخر	فروردين ۲۵۳۷	دیمه‌اه ۱۳۵۳
۱۲	هفدهم	دوران همیانی	دوران همیانی
۱۴	یازدهم	شکل می‌دهد	شکل می‌دهد
۱۵	شانزدهم	نکند – اکرجه	نکند ساگرجه
۱۶	یازدهم	وعلل دیگر، خطوط کلی	و علل دیگر، درخطوط کلی
۱۷	هیجدهم	و نیز دریک محدوده، جغرافیا	و نیز ریست دریک محدوده، معین
۱۹	اول	معنی، وجود	جغرافیائی وجود
۲۵	هیجدهم	پس از روز اول	پس از روز اول
۲۶	دوم	درست مرکزی	قدرت مرکزی
۲۶	ششم	باید کلت که شوه	باید گفت که شوه
۲۹	هفتم	در هیجدهم‌های از تاریخ	در هیجدهم‌های از تاریخ
۲۹	یازدهم	به‌شكل پرده و کولون	به شکل پرده و کولون
۳۱	دوم	ما فاقد دوران برداکی	ماکه فاقد دوران برداکی
۳۱	ششم	اکنون ایران از اعتبار	اکنون سرمایه، بخش دولتی
۴۱	دوازدهم	آبرانداشتیم، آن استدلال	آبرانداشتیم، آن استدلال
۴۲	سطر ۲ زیرنویس	که گویا احراری	بلکه در وله؛ اول
۴۴	سطر ۳ زیرنویس	بلکه در وله؛ اول	هرگز نفس اصلی
۴۴	سطر ۴ زیرنویس	هرگز نفس اصلی	اصلی بیدا می‌کند.
۴۵	پانزدهم	اصلی بیدا می‌کند.	بررگ مارکان ... بدان
۴۵	اول زیرنویس	بررگ مارکان ... بدان	سبب که آنان
۴۷	دوازدهم	دو هزاره، دسته جمعی	بهره، دسته جمعی گرفتن
۴۸	هیجدهم	بالنوع ابتدای سرمایه‌داری	س ا نوع ابتدای سرمایه‌داری
۵۱	پنじدهم	افروزرا برین بایه	افروز! برین پایه
۵۵	هیجدهم	ارسیاط جمعی هطور	ارسیاط جمعی به طور
۵۷	سطر ۴ از آخر	تسهیلات را می‌نماید	تسهیلات را می‌نمایند
۶۶	چهاردهم	عقف‌مانده بود و هست	عقف‌مانده بوده و هست
۶۸	پانزدهم	تساوی گذاشته شده‌اند	تساوی گذاشته شده‌اند
۷۴	نهم	نهنجار را از آن	نهنجار را از آن

شماره صفحه	سطر	غلط	درست
۸۰	پنجم شانزدهم	واعقت و دخیره، واژه‌ها و اصطلاحات	واعقت و دخیره، واژه‌ها و
۸۰	۸۶	به سرویت زیر با وی خصوصیات به سرویت زیر بنا و خصوصیات	سیار مددی‌های مادری انسان
۹۲	۹۳	سیار مددی‌های مادری انسان	سیار مددی‌های مادری انسان
۹۸	۹۸	رشد سیروهای مولده	رشد سیروهای مولده
۹۸	۹۸	را که اگرچه	را که اگرچه
۱۰۱	۱۰۱	دیگر ریزنای روسایی	دیگر ریزنای روسایی
۱۰۴	۱۰۴	اعتبار و گستره،	اعتبار و گستره،
۱۰۵	۱۰۵	درین مدت دراز	درین مدت دراز
۱۰۶	۱۰۶	محسوس را	محسوس را
۱۰۷	۱۰۷	مشخص ننده است	مشخص ننده است
۱۰۸	۱۰۸	ودرن کمالی خود	ودرن کمالی خود
۱۰۹	۱۰۹	هزار ساله،	هزار ساله،
۱۱۰	۱۱۰	ما داشتند	ما داشتند
۱۱۰	۱۱۰	سطر ۴ زیرنویس	سطر آخر
۱۱۹	۱۱۹	باید بگوییم	باید بگوییم
۱۲۰	۱۱۹	تغییر پدیری	در عنوان مبحث تغییر پدیری
۱۲۲	۱۲۲	می‌شود و باقی می‌-	می‌شود و باقی می -
۱۲۴	۱۲۴	سطر ۷ زیرنویس	سیطی ... حیره
۱۲۴	۱۲۴	اسکال و احجام	اسکال و احجام
۱۲۴	۱۲۴	تعود یافتد، روی برای یافتد	سطر ۸ از آخر
۱۲۴	۱۲۴	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۲۶	۱۲۶	سطر ۹ از آخر	اسکال و احجام
۱۲۶	۱۲۶	تعود یافتد، روی برای یافتد	تعود یافتد، روی برای یافتد
۱۲۶	۱۲۶	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۲۶	۱۲۶	سطر ۳ از آخر	سیطی ... حیره
۱۲۶	۱۲۶	تعفر علی خسته	تعفر علی خسته
۱۲۶	۱۲۶	سطر ۲ از آخر	تعفر علی خسته
۱۳۰	۱۳۰	ودر سخه قول	ودر سخه قول
۱۳۰	۱۳۰	سطر ۳ از آخر	در لاد حکمر ما "بود . . .
۱۳۲	۱۳۲	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۳۵	۱۳۵	سطر اول زیرنویس به مرستکل که مایل	کوشش‌هایی در اصل
۱۳۷	۱۳۷	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۴۸	۱۴۸	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۵۶	۱۵۶	سیطی ... حیره	سیطی ... حیره
۱۵۶	۱۵۶	ارحمدیده و باران	ارحمدیده و باران

شماره، صفحه	سطر	غلط	درست
۱۵۶	باردهم	روز - اری	روزکاری
۱۵۹	سطر ماببل آخر	حروف تعریف $\text{he}^7$ در	حروف تعریف $\text{he}^7$ در
۱۵۹	سطر آخر	سکه	سکه
۱۶۰	دوازدهم	راستین	راسن
۱۶۰	سطر آرا آخر	گروهدرسی خوانده	کروه درس خوانده
۱۶۱	سطر چهار	بدون ندوه به رامهای	بدون نوچه به فرمانهای
۱۶۴	سطر هفت	تکامل یابعه	تکامل جامعه
۱۶۸	سطر دهم	دو بخش اصلی تقسید	دو بخش اصلی می شود
۱۷۶	سطر ۱۶	در برابر "دولت" که نماینده	در برابر "دولت" که نماینده، قدرت دربار فاجار بود، واژه، ملت" را به عنوان نماینده
۱۸۶	سطر ششم	جه ایرانیان وجه بازاریان	جه دیوانیان وجه بازاریان
۱۸۶	سطر ۱۶	مانند همپالکی های سی خود	آن می سوزد که همپالکی - های غرسی خودشود و درین
۱۸۷	سطر ۴ از آخر	ناشی از علاقه و عصبه	ناشی از علاقه و عصبه، اشرافیت تاره، ایران
۱۸۸	سطر ۸ از آخر	اشرافیت تاره، امران	حلق طبیعی و ازهها
۱۹۱	سطر ۳ از آخر	حلق طبیعی و ازهها	جمعیت به علت به احتیاج
۱۹۵	سطر هفتم	باطیع کم و بیش	باطیع کم و بیش
۱۹۵	سطر ۵ از آخر	می کرفتند و دخیره	می کرفتند و دخیره
۱۹۶	سطر ۵ از آخر	به یک سکل و وا "حملو" ها	به یک سکل و وا "حملو" ها
۱۹۷	سطر ۴ از آخر	کویش سهرانی سد. بهر حال	کویش سهرانی سد. بهر حال
۱۹۸	ھعنم	آنکه کویش سهرانی که	آنکه کویش سهرانی که
۲۱۰	باردهم		

### غلطهای بحث پایانی

شماره، صفحه	سطر	غلط	درست
صفحه، ۴	سطر ۱۴	یک کتاب ک بروهسکرست -	یک کتاب ک بروهسکرست -
صفحه، ۵	سطر ۶ از آخر	بر برها قاطع	و درین
صفحه، ۱۰	سطر دهم	از اسلام اصای و زبان اصلی	بر برها قاطع آورده اند
صفحه، ۱۹	سطر ۱۴ از آخر	به نقل از ال و ل و	ار اسلام و زبان اصلی
صفحه، ۱۹	سطر ۲ از آخر	لسان اهل الجنه	به نقل از اللو، لو،
صفحه، ۲۲	سطر سوم	محمد الاصطخر	لسان اهل الجنه

بها ۲۰۰ ریال

مرکز پخش :

## اسٹار ماتر گروپ

شاهرضا مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۲۵۷۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۸۴